

مجتبی محرمی، ستاره قدیم پرسپولیس:
در گیر اسباب کشی هستم



خودمان برای با هم بودن تصمیم گرفتیم
اسب زندگی‌ام را زین کردم
برترین ماجراهای سال

شماره ۳۸۸۲
چهارشنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

گزارش اختصاصی از دشت گل روستای کندر

بسم الله الرحمن الرحیم

شهادت تابسوز اسوه فتوّت ورادی، فضیلت و تقوا، حیدر کرّار، علی(ع) را تسلیت می‌گوییم و در لیالی پر فیض و برکت قدر، توفیق استجابت دعا را برای شما گرامیان مسئلت داریم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

مراقب حبابهای بورس باشیم

این روزها و در اوج بحران همه گیری ویروس کرونا یک اتفاق عجیب در کشور در حال شکل گیری است و آن اتفاق سند دیگری است بر خاص بودن شرایط اقتصادی کشور ما که قاعدتاً با هیچ اقتصاد دیگری قابل قیاس نیست. از جمله در ماههای اخیر که تقریباً بورسهای بزرگ دنیا سقوط‌های قابل توجهی را تجربه کرده‌اند بورس ایران طلایی‌ترین دوران حیات خود را در ۵۰ سال اخیر سپری می کند. شاید اگر سه سال پیش از کسی می‌پرسیدید ممکن است شاخص بورس کانال ۵۰۰ هزار واحدی را تسخیر کند با قاطعیت می گفتید امکان ندارد. فتح قله ۵۰۰ هزار واحدی چند سال زمان می‌طلبد اما هفته گذشته بورس کانال یک میلیون واحد را نیز پشت سر گذاشت و عجیب آنکه بخش قابل توجهی از این رکوردشکنی یعنی تقریباً ۵۰ درصد اتفاقی که در بورس و درباره فتح کانال‌های جدید اتفاق افتاده است در همین شش ماهه اخیر روی داده و به خصوص افزایش ۳۰ درصدی شاخص بورس در همین دوران کرونا اتفاق کم نظیری است که بسیاری از کارشناسان با نوعی شوک و ناباوری با آن برخورد دارند. در حال حاضر همه خوشحالند. هم آنها که سرمایه‌گذاری کردند و در بورس به درآمد خوبی دست یافتند و هم مقامات و دولت که برّه‌کشان گرفته و جشن راه انداخته‌اند که خوشبختانه نقدینگی از بازار طلا و مسکن و ارز به سمت بازار سرمایه و بورس کوچ کرده که در سال جهش تولید می‌تواند خبر بسیار خوب و اتفاق مبارکی قلمداد شود.

می‌توان پذیرفت که بخشی از این رکوردشکنی‌های عجیب به تأثیر افزایش نرخ ارز بر سرمایه‌های کارخانه‌ها و کارگاهها و شرکتها برمی گردد که همزمان با رشد قیمت ارز قیمت آنها نیز افزایش یافته و افزایش قیمت محصولاتشان را نیز موجب گردیده و لذا به افزایش دارایی آنها منجر شده است و طبیعتاً قیمتهای بیشتری هم پیدا کرده اند. بخشی از این رشد هم البته مربوط می‌شود به افزایش سرمایه‌خود شرکتها. در این میان برای تقویت بازار بورس دو اقدام نیز توسط دولت صورت گرفت که یکی عرضه اولیه سهام شستا (شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی)بود که به تنهایی نزدیک به ۱۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی جمع کرد و گام دوم آزادسازی سهام عدالت و ورود تمام صاحبان سهام به بازار بورس و اهدای کد بورسی به آنان بوده است که به یکباره تعداد فعالان عرصه بورس را به میزان نیمی از جمعیت کشور افزایش داد. اما با همه اینها آنچه که از حال محل تردید جدی است نسبت این اتفاقات با واقعیت موجود اقتصاد کشور و نیز ارزش واقعی شرکتها و کارخانجات بورسی است.

به زبان ساده وقتی قیمت سهام یک شرکت افزایش پیدا می کند باید محصول تلاشها و فعالیتهای آن شرکت و افزایش سودآوری آن باشد. به این معنا که اگر تعداد سهام آن شرکت را در قیمت هر سهم ضرب کنیم آن شرکت به این میزان بیرزد و خریدار داشته باشد.

بعید می‌دانم در بورس کشور چنین اتفاقی افتاده باشد و واقعیت موجود شرکتها و اوضاع و احوال آنها نیز از چنین معجزه‌ای حکایت نمی کند و همین مساله شائبه حبابی بودن بورس را بیش از پیش تقویت می کند که خطر بسیار مهمی به حساب می آید چرا که در این بازار، سرمایه‌های درشت وارد می‌شوند و قیمتها را بالا می‌برند و به محض احساس خطر سرمایه‌هایشان را از بازار بیرون می‌برند و انبوهی از سرمایه‌گذاران خرد مجبورند سالها با رکود ناشی از تحولات بسازند و بسوزند و این همان چرخه معیوبی است که دهه‌هاست به طرق مختلف باعث کوچک شدن سفره طبقات پایین جامعه و فربه‌تر شدن اقلیت سرمایه‌سالار گردیده است. لذا خدا کند که این بار شاهد چنین پدیده‌ای که نوعی سفته بازی مخرّب است نباشیم و مقامات و مسئولان اجازه ندهند که مجدداً آشفته بازاری ایجاد شود که دودش تنها به چشم طبقات ضعیف جامعه برود.

بزرگی آنها که عظمت خدا را دانسته‌اند این است که تواضع کنند

● امام حسن مجتبی(ع)

کلاس درس سبک زندگی

در کلاس آموزش سبک زندگی با دانش آموزان کوشا، مانند همیشه آموزش را با بیان داستانی مرتبط، که یک روش موثر با ارتباطی مناسب می‌دانم همراه می‌سازم. در عنوان درس«قضاوت و تصمیم‌گیری و مهارت دستیابی صحیح به آن» ضمن تبیین این نکته و باور که قضاوت خوب ماحصل تجربه است و از دست دادن شأن و اعتبار، محصول قضاوت بد؛ به بیان داستانی از بزرگی می‌پردازم:

موری با چابکی برای پیدا کردن غذا، برای اولین بار شفیره‌ای را که چیزی به تغییرش نمانده بود، دید که دم خود را تکان می‌دهد. با لحن حقارت آمیز گفت:" بیچاره، چه اقبال اندوهباری داری! من قادرم بدوم و حتی از درخت بالا بروم، اما تو تنها می‌توانی یک یا دو بند از دمت را حرکت بدهی!..."

چند روز بعد وقتی گذر مور به آن سو افتاد، چیزی به جز پوسته شفیره ندید و متعجبانه با خود گفت:"پس شفیره چه شده!..."که ناگهان خود را در سایه بالهای با شکوه پروانه‌ای زیبا که پر می‌گشود دید. پروانه گفت:

"به من نگاه کن، باز هم از خودت تمجید کن!..."

وقتی دیگران را قضاوت می‌کنی آنها را نه، بلکه خودت را تعریف می‌کنی!

صفر مدانلو کردی - بابلسر

مظلومیت آنهاکه انصراف داده‌اند

از زمانی که دولتمردان از عموم مردم درخواست کردند که با تمایل خودشان از دریافت یارانه انصراف دهند پنج سال گذشته است به هرحال عده‌ای از هموطنان به این خواسته دولتمردان عمل کرده و از روی اختیار انصراف دادند که بعضی از آنها جزو قشر برخوردار جامعه هم نبودند ولی دولتمردان هیچگاه به مخیله شان هم خطور نکرد که این قشر که از آنها حرف شنوی داشته را از امتیازی بهره مند نمایند تا سایر مردم هم به انصراف از یارانه ترغیب شوند. امتیازهایی مانند افزایش سقف برداشت از کارت سوخت حتی به میزان ده تا بیست لیتر یا موارد متعدد دیگر که افرادی که در این مدت شصت ماه خود را از مبلغی در حد ده یازده میلیون محروم کرده‌اند، بدانند حداقل مقامات به فکرشان هستند و در آیتم‌های رفاهی گوشه چشمی به این قشر سه چهار میلیونی دارندو فقط داعیه تدبیر را شعار خود قرار نداده‌اند.

مهدی حیدری

شیعه یعنی عدل و احسان و وقار

باسلام و عرض ارادت و قبولی طاعات وعبادت همه روزه داران... شبهای قدر و شهادت مولای متقیان امام علی (ع) درپیش است،به همین مناسبت ابیاتی از مثنوی شیعه، از شاعر معاصر زنده یاد محمدرضا آغاسی جهت استفاده در بخش نامه‌های بیواسطه تقدیم می‌گردد.

یاعلی لعل عقیقی جز تو نیست، هیچ درویشی حقیقی جز تو **نیست** / خیل درویشان دکان آراستند، کام خود را تحت نامت **خواستند** / خلق را در اشتباه انداختند،یوسف مارا به چاه **انداختند** / یا علی بار دگر اعجاز کن،مشتهای کوفیان را **باز کن** / شاهد اقبال در آغوش کیست، کیسه نان و رطب بر دوش **کیست** / کیست آنکس کز علی یادی کند،بریتیمان من امدادی **کند** / شیعگی تنها نماز و روزه نیست،آب تنها در میان کوزه **نیست** / شیعه یعنی عدل و احسان و وقار،شیعه یعنی انحنای **ذوالفقار** / از عدالت گر تو میخواهی دلیل،یاد کن از آتش و دست **عقیل** / شیعه یعنی وعده با نان جو،کشت صد آینه تا فصل **درو** / شیعه یعنی قسمت یک کاسه شیر، بین نان خشک خود با یک **اسیر**...

نادر حیدری -اهواز

آدمهای فضایی

از حبس خانگی خسته شده‌ام و دلتنگم. دلتنگ برای دیدن آدمها، دلتنگ برای ترافیک! دلتنگ برای همه مردم!

دل به دریا زده بدون ماسک ودستکش وارد خیابان می‌شوم. هیچکس نیست همه جا در سکوت سنگینی فرو رفته. نفس عمیقی می کشم و هوای کرونایی را با تمام وجودم به درون ریه‌هایم می‌فرستم...اینک احساس شادی می کنم مثل پرنده‌ای هستم که آزادم. در این لحظه ناگهان چهار مأمور بهداشت را می‌بینم که مثل آدمهای فضایی با حالتی آرام و سنگین دارند به طرفم می آیند. مانده‌ام که چه کنم؟!

غلامعلی چریکی -گچساران

بگذارم و بگذرم

سر بازم و هرگز نکنم پشت به میدان / گر سر برود من نروم از سر پیمان / ای خاک مقدس که بود نام تو ایران / فاسد بود آن خون که به پای تو نریزد

تقدیم به خانواده‌های محترم شهدا و جانبازان و ایثارگران هشت سال دفاع مقدس که مردومردانه از وجب به وجب این خاک حراست نمودند.

شهدا، شرمنده ایم... شهدا، شرمنده ایم...

ابوالفضل عبدی حاجی ـ سمنان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما در لیالی پرفیض و برکت قدر و با تسلیت شهادت تابسوز شرف مردان عالم، حیدر کرّار، علی مرتضی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ زهرا پاشازاده ـ مراغه

از اظهار لطف شماممنونم و برای شما خواننده قدیمی آرزوی توفیق می کنم. از اینکه یکی از پاورقی‌های مجله مورد توجه شما قرار گرفت خوشحالم و عین پیام شما را به نویسنده آن صفحه منتقل کردم. سرفراز و پیروز باشید.

❁ اصغر شاهنظری ـ رامسر

با تشکر از لطف شما خواننده گرامی باور کنید خود بنده نیز سالهاست که آرزو می کنم تا شرایطی فراهم شود تا مجله با کیفیت بهتری چاپ شود. اما باور کنید اوضاع کاغذ در این دو سه ساله چنان کار را بر ما سخت کرده است که با وجود این افزایش قیمت اخیر همچنان در مرحله سر به سر نیستیم. ضمناً مجله ای که نام بردید بخش قابل توجهی از صفحاتش را آگهی تشکیل می دهد و از آن محل هزینه‌های خود را پوشش می دهد. ضمن اینکه بعید می دانم آنها هم بتوانند به این روال و با همین شکل و شمایل ادامه دهند. موفق باشید.

❁ مینوش باختر ـ اصفهان

از اینکه خوانندگان باوفایی چون شما داریم که چنین مهربانانه اظهار می کنند: حتی اگر مجله گرانتر هم شود ما رفیق ۳۰ ساله را کنار نمی گذاریم... بسیار دلگرم می شویم. از این همه لطفی که ابراز داشته اید صمیمانه سپاسگزارم و برایتان آرزوی سلامت و سعادت دارم.

❁ امید شریفی ـ پاوه

خیلی خوشحالم ترغیب شده اید تا برای مجله دست به قلم ببرید. همانطور که می دانید این مجله با نفس شما گرما می گیرد و جان تازه می یابد و هر چه میزان مشارکت خوانندگان در نشریه بیشتر باشد محتوای بهتری خواهد یافت. مطلبی درباره ویروس منحوس نوشته بودید که در یکی از شماره‌های آینده نسبت به چاپ آن البته به دلیل طولانی بودنش در یک ستون دیگر مجله اقدام خواهیم کرد. سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



خداوندا!

بدگمانی و سوء ظن نسبت به بندگانت را از ما دور ساز و" حسن‌ظن" و خوش گمانی نسبت به همگان را نصیبمان بفرما...

صد سال ره مسجد و میخانه بگیری / عمرت به هدر رفته اگر دست نگیری...
بشنو از پیر خرابات تو این پند:هر دست که دادی به همان دست بگیری...
بگو که قدرش را میدانی

مـا در محله ناامنی زندگی می کردیم. یک شب که مجبور بودم برای رسیدن بـه اتومبیلم از کوچه پشـت خانه عبور کنم، از شوهـرم خواستم تا از پنجره طبقـه دوم مواظب باشد، تـا برایم اتفاقی رخ ندهد.بـه دور از امنیت خانه و در دل تاریکـی شب، احساس ترس بر من مستولی شد. برگشتم و شوهرم را پشت پنجره دیدم .او از پشت پنجره مرا نگاه می کرد، او آنجا بود و بلافاصله ترسـم ناپدید شد و احساس امنیت و آرامـش کردم .بعد به این فکر افتادم کـه اعتقاد به خدا، همان احسـاس آرامش و امنیتی را که به آن احتیاج دارم به من می‌دهد.

واقعا این همه سال بخاطر حضورش با خیال راحت از تمام مشکلات گذشتم ولـی متوجه نبودم که گاهـی بگویم می‌دانم که هستـی و از تو ممنونم برای همراهیت و بودنت در لحظه به لحظه زندگی‌ام.



حس و حال خوب

سـالها پیش تمـاس گرفتـم منزل دایی‌جان و به زن‌دایی گفتم، اگر منزل تشریف دارید من و مادر می‌خواهیم خدمت برسیم.
ایشون گفتند قدمتان روی چشم، اما دایی منزل نیستند.
مـن هم گفتم: ما برای زیارت شـما داریم میایم و دایی را می‌شـود یک جلسه‌ی دیگر دید.
یادم هست پیرزن تا زمان فوتش بارها در مجالس مختلف این را با لذت تعریف می کرد که چقدر خانواده‌ی شوهرش دوستش می‌دارند و احترامش را دارند.
این را نوشـتم که بگویم محبتهای کلامی را دسـت‌کم نگیریم. درسـت چرخاندن زبان هیچ هزینه‌ای ندارد. اما حس و حال خیلی خوبی به طرف مقابل ما می‌دهد.

محمود جعفری کوهبنانی



تفاوت دو نگاه

دو برادر بودند که یکی از آنها معتاد و دیگری مردی متشـخص و موفق بود.
برای همه معما بود که چرا این دو برادر که هر دو در یک خانواده و با یک شرایط بزرگ شده اند، سرنوشتی متفاوت داشته اند؟
از برادرِ معتاد، علت را پرسیدند. پاسخ داد: علت اصلی شکست من، پدرم بوده است. او هم یک معتاد بود. خانواده‌اش را کتک می‌زد و زندگی بدی داشت. چه توقعی از من دارید؟ من هم مانند او شده ام.
از بـرادر موفق دلیل موفقیتش را پرسـیدند. در کمـال ناباوری او گفت: علت موفقیت من پدرم اسـت. من رفتار زشت و ناپسند پدرم با خانواده و زندگی‌اش را می‌دیدم و سـعی کردم کـه از آن رفتارها درس بگیرم و کارهای شایسته‌ای جایگزین آن‌ها کنم.
طرز نگاه هر کس به زندگی، دنیای او را می‌سازد...

از محبت نهراسید

سـخاوت، درها را به روی کامرانی می گشاید. هر روز فرصت‌های زیادی برای بخشش وجود دارد.
سـخن پرمهر، لبخند، تشکر، عشق و امتنان تقدیم کنید. در حین رانندگی به موتورسوارها تواضع کنید. در پارکینگ به دیگر رانندگان لبخند بزنید. می‌توانید با روزنامه فروش یا کسی که برای‌شما قهوه درست می کند، یک احوال‌پرسـی خیلی گرم کنید. می‌توانید به غریبه‌ها اجازه دهید که پیش از شـما به آسانسور وارد شوند و با لبخندی از ایشان بپرسید که به کدام طبقه می‌روند و سپس دکمه همان طبقه را برای ایشان فشار دهید تا بدین شکل با آنها مهربانی کرده باشید. اگر چیزی از دست کسی افتاد، شما آن را بردارید و به وی دهید. به آنان که دوستشان دارید، آغوشی گرم باز کنید و بالاخره می‌توانید بر همگان ممنون و قدرشناس باشید.
راه‌های بسیاری برای شما وجود دارد که بی‌دریغ نثار کنید؛ تا بدین‌ترتیب درهای کرم و مهر بر شما گشوده شوند.



روحیه تسلیم‌پذیری را کنار بگذار، بیرون بیا جستجو کن و کشف کن

● مارک تواین

ایران و جهان

* رهبـر انقلاب در ارتبـاط تصویری ۷ مجموعه تولیدی به مناسبت هفته کارگر:
تولید، محافظ اقتصاد در برابر تکانه‌هاست
* رئیس جمهور روحانی: تمدید تحریم تسلیحاتی ایران عواقب وخیمی دارد
* ظریف خطاب به گوترش: هر اقدام آمریکا علیه قطعنامه ۲۲۳۱ پیامد جدی دارد
* وزارت بهداشـت: تهران پاشـنه آشیل کنترل کروناست
* مدیریـت بحران تهران: فقـط ۲۰ هزار نفر در پایتخت اسکان موقت دارند
* آمریکا مانع تصویب قطعنامه آتش بس جهانی در مبارزه با کرونا شد
* ثبت احوال: پارسـال حدود یک میلیون و ۲۰۰ هزار نوزاد در تهران متولد شدند
* وزیراقتصاد: سـهام عدالـت ۴۰۰ هزار میلیارد تومان به ارزش بازار سرمایه افزود
* رئیس موسسه پاسـتور تهران: می‌خواهیم جزو اولین تولیدکنندگان واکسن و داروی کرونا باشیم
* با رأی اعتماد گرفتـن کابینه "الکاظمی" بحران سیاسی در عراق پایان یافت
* تاریخ نهایی برگزاری آزمونهای سراسری اعلام شد
* سـازمان حمایت برای کنترل قیمت خودرو در بازار وارد گود شد
* وزیر کار: پیشنهاد افزایش حق مسکن کارگران به دولت ارائه می‌شود
* مجلس واردات خودروهای تمام برقی را آسان کرد
* وزیر نیرو: ۷۶ درصد ظرفیت سـدهای کشـور پر شده است
* ۲ دانش آموخته شـریف در بین ۴۰ استاد برتر جوان رشته مدیریت دنیا
* اولیـن محمولـه ۴۰ هزارتایی کیت تشـخیص کرونا به آلمان صادر شد
* نجف دریابندری نویسنده و مترجم درگذشت
* بغـداد فرمان عملیات گسـترده علیـه بقایای داعش را صادر کرد
* در طی ۳ سال آینده "تومان" واحد پول ملی می‌شود
* مـوج اول کرونا فروکش می کند، موج دوم پاییز آغاز می‌شود
* رهبر کره شـمالی به مناسـبت ۷۵ مین سالروز پایان جنگ جهانی دوم پیام تبریک صادر کرد
* سـاخت بیش از ۱۴ هزار واحد مسـکونی برای فرهنگیان آغاز شد
* شـمار مبتلایان بـه کرونا در جهـان از مرز ۴ میلیون نفر گذشت
* چین در پاسخ به جنگ تجاری غرب بر واردات فولاد از آمریکا و اروپا تعرفه اعمال کرد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

خاندان کیم و آینده سیاسی کره شمالی

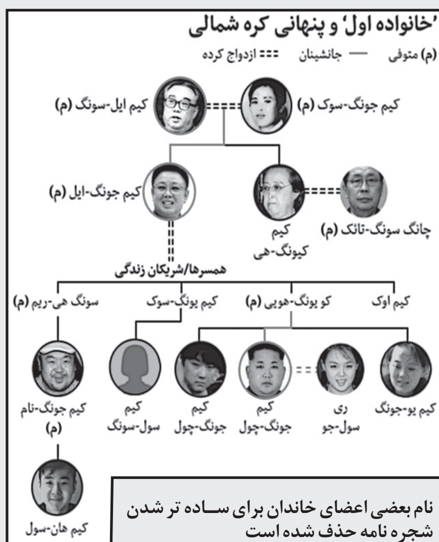
چندی قبل غیبت رئیس جمهور کره شـمالی احتمال مرگ او را مطرح کرد اما بعد حضور او در یک افتتاحیه به شـایعات پایان داد.اما با وجود این، بحث جانشـینی در این کشـور همچنان داغ مانده اسـت.از زمان تاسـیس کشور کره شمالی در ۱۹۴۸، فقط اعضای مرد خاندان کیم بر آن حکومت کرده‌اند و افسـانه این خاندان ریشـه عمیقی در جامعه دوانده است.شـهروندان هم حتی پیـش از اینکه خواندن یاد بگیرند بـا تبلیغات حکومتی درباره عظمـت این خاندان روبه‌رو می‌شوند و بچه‌های پیش‌دبستانی سرودی می‌خوانند به نام "می‌خواهم رهبرمان کیم جونگ اون را ببینم".اما مگر می‌شود کره شمالی را بدون حضور این شخصیت نمادین و سیاسی در رأس امور تصور کرد؟

هنگامی که کیم جونگ اون داشت برای قدرت آماده می‌شـد، عبارت "تبار پکتـو" وارد گفتمان رسمی شد تا جایگاه او مشروع‌تر به نظر برسد.

پکتو کوهی افسـانه‌ای و مقدس است که ادعا می‌شود پایگاه کیم ایل سونگ در زمان جنگ‌های چریکی بود و زادگاه کیم جونگ ایل... کیم جونگ اون هم هر وقـت می‌خواهد بر اهمیت تصمیمات سیاسی تاکید کند، به این کوه سفر می‌کند.

گفته می‌شود کیم جونگ اون ۳۶ ساله ۳ فرزند دارد، اما سنشـان خیلی کم اسـت؛ بزرگترینشان ۱۰ ساله است و کوچکترینشان ۳ ساله. خود اوهم وقتی در ۲۷ سالگی به قدرت رسید، جوان قلمداد می‌شـد.به احتمال زیـاد نوعی رهبری شـورایی پدیدار خواهد شـد، مثل وضعیت ویتنام، که برای تقویت جایگاه خود به شدت به افکار و مشروعیت بنیانگذار کشور تکیه می‌زند.

ناظران هم می‌توانند صاحبان مناصب شـاخص را پیگیـری کنند، و اخبار و اطلاعات عمومی درباره نهادهـای مهم را دنبال کنند، امـا نمی‌توانند ایده مشخصی درباره تغییرات دسته‌بندی‌های داخلی یا روابط قدرتی که نه بر پایه روابط سـازمانی، بلکه بر پایه روابط شخصی استوار اسـت، اظهار نظر کنند. علاوه بر این، بعضی وقت‌ها معاونت یک نهاد قدرت بیشتری از ریاست افتخاری آن دارد. به همین خاطر پیش‌بینی کار در آینده بسیار سخت است.



نام بعضی اعضای خاندان برای سـاده تر شدن شجره نامه حذف شده است

سه کیم باقی‌مانده

در صـورت نبودن کیم جونـگ اون در صحنه سیاست، سه کیم دیگر هستند که می‌توانند نقشی بالقوه در سیاست کره شمالی ایفا کنند اما هر سه نفر برای ادامه قدرت خانوادگی کاستی‌هایی دارند.

اولی **کیم یو جونگ**، خواهر جوانتر کیم جونگ اون، اسـت. گفته می‌شود که او عزیز کرده پدرش بوده و پدرش همیشه به خاطر علاقه به سیاست و هوش بالا در بچگی از او تعریف می کرده است.

رفتـار او موثر، ملایـم و به احتمال زیاد از سـر هوشیاری است. کارشناسان همیشه به رابطه نزدیکی که با برادرش داشـته است اشـاره کرده‌اند. یکی از نکات برجسـته جلسـه‌ای که بین کیم و ترامپ در سنگاپور برگزار شد، خودکاری بود که او به برادرش داد تا با آن توافقنامه را امضا کند و در جلسـه بعدی نیز درهانوی از گوشـه اتاق ناظر رفتار برادرش بود که داشت عکس‌های رسمی می‌گرفت.

بـا این حال او در پی اجلاس‌هانوی برای مدتی تنزل رتبه پیدا کرد؛ ظاهرا به خاطر شکسـت آن اجلاس، هر چند که این موضوعی نیست که هرگز تایید شـود. او عضو بالاترین نهـاد تصمیم‌گیری یعنی کمیسـیون مصالح حکومتی نیست، اما عضو علـی البدل پولیتبـورو و معاون دایـره تبلیغات و تحریـکات حزب کارگران کره اسـت. این دایره سازمانی قدرتمند است که وظیفه تضمین وفاداری ایدئولوژیک در داخل نظام را به عهده دارد.

اما او زن اسـت و بعید است در کشوری چنین پدرسالار برای رسیدن به رأس هرم قدرت مناسب باشد. کره شـمالی حکومتی به شدت مردانه دارد که بر اسـاس تعاریف سفت و سـختی از وظایف جنسـیتی عمـل می کند و اینجاسـت که می‌توان گفت، انجـام وظیفه به عنوان رهبـر عالی، و البته هدایت ارتش، در زمره وظایف زنان نمی‌گنجد.

نفـر دوم کیم جونـگ چول اسـت. او برادر بزرگتر کیم جونگ اون اسـت، اما هرگز علاقه‌ای به سیاست یا قدرت از خود نشان نداده است. شاید نهایتا بتواند نقـش رابطی نمادین با خاندان کیم را ایفا کند، مثلا در رأس بنیادی گذاشته شود و هر از چندی در جایی سخنرانی کند.

نفـر آخر کیم پیونگ ایل است، برادر ناتنی

در مورد آینده سیاسی یک کشور، آیندگان نظر می دهند

• نیمو

کیم جونگ ایل... مــادرش یعنی مادرخوانده کیم جونگ ایل - قصد داشــت او را جانشــین کیم ایل سونگ کند، اما موفق نشــد و با افزایش نفوذ کیم جونگ ایل به مرور از صحنه حذف شد. کیم پیونگ ایل در ســال ۱۹۷۹ به اروپا فرستاده شد و در این ســالها ســفیر کره شــمالی در برخی از کشورهای اروپایی بوده است. او سال گذشته بالاخره به کشور بازگشــت. گذشته و به این معنی است که احتمالا روابط لازم برای ایفای نقش اساســی در ســطوح بالای سیاست پیونگ‌یانگ را ندارد.

دومین مرد قدرتمند فعلی

افــراد دیگری نیــز در دوران کیم جونگ اون مهــم بوده‌اند، اما خیلی معلوم نیســت که کدام‌ها با یکدیگر همــکاری خواهند کرد و کدام‌ها رقیب یکدیگر خواهند شــد.یکی از آن‌ها **چو ریونگ هی** اســت. البته او هم فرازونشیب‌های خودش را در دوره کیــم جونگ اون داشــته اســت، اما بالاخره از توفــان عبــور کــرد و حالا عضو هیات رئیســه پولیتبورو اســت و به عنوان معاون اول کمیسیون مصالح حکومتی ایفای نقش می کند.

او ســال گذشــته به عنوان رئیس‌جمهور کره شــمالی انتخاب شــد و بعد از ۲۰ ســال جای کیم یونگ نام را گرفت. لذا او نماینده کره شــمالی در مناسبات بین‌المللی نیز محسوب می‌شود.

او در عین حال از مقامات ارشــد نظامی و دایره ســازمان‌دهی و ارشــاد حزب کارگــران کره نیز بوده اســت که به عنوان ضابــط وفاداری به رژیم ایفای نقش می کند؛ ســازمانی بسیار قدرتمند که وظیفه‌اش کسب اطمینان از التزام شهروندان کره شمالی به ایدئولوژی رژیم است. او احتمالاً دومین مرد قدرتمند در کره شمالی است.

مدیران اطلاعاتی قدیمی و بزرگان سیاسی جدید

نفر دیگر **کیم یونگ چول** اســت. او کســی بود که برگزاری جلســات کیــم و ترامپ را ممکن کرد و چندین بار با مایــک پومپئو، وزیر خارجه آمریکا، دیدار کــرد. او رئیس دایره جبهه متحد (مســئول روابط با کره جنوبی) و دفتر عمومی تجسس نیز بوده است که سرویس امنیتی اصلی این کشور محسوب می‌شــود. البته به نظر می‌رسد که به خاطر شکست مذاکــرات با ایــالات متحده تنزل رتبــه پیدا کرده باشد، اما بعید است که این رویّه ادامه پیدا کند.

فرد مهم دیگر **کیم جی ریونگ** اســت. او در عین حال که عضو کمیســیون مصالح ملی اســت، ریاست کابینه را نیز به عهده دارد که مقامی نسبتاً پرنفوذ اســت. البته اطلاعات زیادی درباره او در دست نیســت، اما همزمان با غروب ستاره بخت دیگران، ستاره بخت او طلوع کرده است. سابقه او در مدیریت صنایع است و چند سالی مسئول اداره اســتانی بود که محل اســکان صنایع مهم نظامی اســت. به همین خاطر شاید نقش مهمی در برنامه اتمی این کشور ایفا کرده باشد.

جونگ کیونگ تیک مســئول دایــره امنیت کشور است که جرایم سیاسی را بررسی و مجازات می کند. در عین حال تامین امنیت فیزیکی رهبری را نیز به عهده دارد. این قبیل مسئولیت‌ها اهمیت زیادی در ایجاد ثبات داخلی سیستم دارند.

مقام دیگر **هوانگ پیونگ ســو** اســت که قبلا در رده‌هــای بالایــی ارتش خدمت کرده اســت و در دوران رهبــری کیم جونــگ اون رئیس دایره سازمان‌دهی و ارشاد نیز بوده است.

شخصیت‌های نظامی

شکی نیســت که تنی چند از افسران عالی‌رتبه ارتــش نیــز در دوران گذار از نفوذ خود اســتفاده خواهند کرد. در حال حاضر ریاســت دفتر سیاسی عمومی ارتش به عهده دو نفر اســت: **کیم سو گیل و کیم وان هونگ**. وظیفه این دفتر تضمین وفاداری سیاســی در ارتش است؛ مســاله‌ای که در دوران بلاتکلیفی بســیار مهم خواهد بود. کیم وان هونگ مثال خوبی برای توضیح سختی پیش‌بینی چگونگی تقسیم قدرت در نبود کیم جونگ اون است.

در بین نخبگان چــه افرادی با یکدیگر متحد خواهند شــد و کار چه کسانی به درگیری خواهد کشید؟ آیا به دو دسته مخالف و موافق کیم جونگ اون تقسیم خواهند شد؟ آیا ترس از بی‌ثباتی مانع شــدت گرفتن رقابت می‌شود؟ البته شکی نیست که فروپاشــی حکومت به نفع هیچ کدام از نخبگان سیاسی نیست، چرا که راه را برای تسلط کره جنوبی یا حتی چین هموار می کند.در حال حاضر هیچ مدعی بی‌نقصی وجود ندارد: خواهرش باید بر تبعیض‌های جنســی غلبه کند و بر ســنت جانشینی مردانه فائق آید. مشــکل مهم دیگران نداشــتن ارتباط مستقیم با تبار پکتو اســت. اما در نهایت مجبور خواهند شد ثبات حکومتی را در نظــر بگیرند که برای حفظش همه قواعد بین‌المللی را نقض کرده‌اند.

چرا نمی‌توان به نتیجه قطعی رسید؟

باید توجه داشــت که جمــع آوری اطلاعات درباره پنهانکارترین و مرموزترین کشــور جهان بســیار دشــوار اســت و احتمالاً هیچ چیز در کره شمالی به اندازه حفظ اطلاعات درباره سلامتی کیم جونگ -اون امنیتی محســوب نمی‌شود؛ اطلاعاتی کــه تنها بخش کوچکی از اطرافیان او و از جمله کیم یو جونگ، خواهر قدرتمندش از آن خبر دارند.

عــلاوه بــر ســختگیری‌های شــدیدی که در موضوع انتشــار اطلاعات درباره آقای کیم وجود دارد، یــک علت دیگــر این بی‌خبری نیــز رفتار سئول در سالهای اخیر اســت.فعالیت‌های دولت لیبــرال کره جنوبی که مشــتاق تعامل بین دو کره اســت، باعث شــده تا برخلاف آنچه در دهه‌های پیشین در این کشور دیده می‌شد و محافظه‌کاران همواره سیاستهای سختگیرانه‌ای در قبال همسایه شــمالی داشــتند و از هر وسیله و شــگردی برای مهار فعالیت‌های جاه طلبانه پیونگ یانگ استفاده می کردند، اکنون دولت سئول از منابع اطلاعاتی با کیفیت بالا محروم شــود و عملیات جاسوسی کره جنوبی در کشور همسایه کاهش یابد.

پــس اگر بحث جایگزینــی رهبر جدید مطرح شــود در چنین وضعیتــی برخی از کارشناســان معتقدند که کره جنوبی و همســایگان منطقه‌ای و متحد اصلی این کشــور یعنی ایــالات متحده باید خود را برای احتمال وقوع ســطح بالایی از بی‌ثباتی آماده کنند .این بی‌ثباتی می‌تواند به اشکال مختلفی دیده شــود؛ از فرار ســیل بزرگی از پناهندگان از کره‌شمالی به سمت چین یا همسایه جنوبی گرفته تا رفتار تندروهای نظامی در پیونگ یانگ که خطر استفاده از تسلیحات هسته‌ای را افزایش می‌دهد.

بر این اساس، بسیاری از کارشناسان مسائل کره از جمله **نام سونگ-ووک**، تحلیلگر کره شمالی در دانشگاه سئول معتقدند که اکنون برنامه‌ریزی برای بدترین ســناریو زود است، زیرا هیچ کس نمی‌داند چه چیزی در آینده دور اتفاق خواهد افتاد



کیم ایل سونگ بنیانگذار کره شمالی و پسرش



چو ریونگ هی فرستاده ویژه کیم جونگ اون در گفتگوها



کیم یو جونگ تنها زن حاضر در رهبری ارشد این کشور

دکتر کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

خانه خالی خودرو

کلافگی‌های این دولت، گویی پایانی ندارد، پس از آنکه هفته گذشته شروع فروش سهام شرکتها و بانکهای دولتی آغاز شد و دولت توانست مقداری از نقدینگی موجود در بازار را به سمت بورس و خرید این نوع سهام سوق دهد تا شاید بتواند هم از شدت تورم کم کند و هم درآمدی با فروش دارایی‌هایش به کف آورد تا پول بیشتری برای اداره سال سخت ۱۳۹۹ داشته باشد، ناگهان آتش به جان بازار خودرو افتاد. آتشی که خاکستر آن از مدتی قبل اندک اندک فراهم شده بود و منتظر آتش سوزی بود. پس از فوران شاخص بورس در یکی دو هفته اخیر و رسیدن شاخص بورس به رقم عجیب یک میلیون واحد، بلافاصله هشدارها نسبت به عاقبت این افزایش شاخص به اوج رسید و عده‌ای را به تردید انداخت که دارایی خود را باز هم آیا وارد بازار بورس کنند یا به بازارهای سنتی طلا و ارز باز گردند. همین اندک تردید کافی بود تا دلار در بازار تهران از مرز ۱۶ هزار تومان عبور کند و سکه هم تا یک قدمی ۷ میلیون تومان جهش کند. اما تردیدها نسبت به اینکه آیا دولت اجازه افزایش بی‌توقف بهای دلار را خواهد داد یا مثل گذشته با ابزارهایی از رشد دوباره قیمت جلوگیری خواهد کرد باعث شد یکبار دیگر بازار خودرو به عنوان بازار جایگزین محل کوچ مقداری دیگر از سرمایه‌سرگردان موجود در جامعه باشد و همین باعث اوج گرفتن بهای



پراید تا ۹۰ میلیون تومان شد. اشکال بعدی از همین جا برای دولت آغاز شد. اینکه اگر دلار و سکه، کالاهای مورد نیاز روزانه مردم عادی نیستند که تغییرات بهای آنها، مردم را در برآورده کردن نیازهای روزانه خود به سرعت دچار گرفتاری کند، خودرو اما یکی از کالاهای مورد نیاز و مصرفی آنهاست. خودرویی که از چندی قبل به دلیل خالی بودن خزانه دولت و فشار تحریمها، واردات آن ممنوع شد و قرار بر این شد که تمام ایرانیان تا برطرف شدن شرایط فعلی، خودروی داخلی مصرف کنند. حالا با این ترتیب، برای خریداران واقعی خودرو، نه دسترسی به خودروی جدید خارجی ممکن است و نه ثبت نام خودروی ایرانی به این سادگی‌ها ممکن است، چرا که اختلاف بهای فروش کارخانه با بهای بازار چنان زیادشده و ثبت نام در آگهی‌های عجیب خودروسازان، برای فروش خودرو، آنچنان دشوار که در برخی محل‌ها تابلوهایی نصب شده و کسانی ۱۵ میلیون تومان از متقاضیان دریافت می‌کنند تا نام ایشان را در لحظاتی که درگاه اینترنتی خودروسازان برای فروش، باز می‌شود، در لیست بنویسند و امیدوارشان کنند که وقتی خودرو را تحویل گرفتند می‌توانند آن را به بهایی نزدیک به دو برابر در

خوش بینِ خوش خیال

دولت هم با خوش بینی و البته خوش خیالی، قرار است که چند کار را همزمان انجام دهد تا بازار خودرو مهار شود. اول اینکه مثل گذشته چند روزی هست که به سایتهای خرید و فروش خودرو، از سوی مقام قضایی دستور داده شده که بهای خودرو را درج نکنند تا قیمت‌سازی نشود. تجربه‌ای که چندی قبل انجام شد و شکست خورد. دوم اینکه قیمت گذاری جدید انجام شود از سوی نهادهای رسمی و دولتی قیمت گذار تا با افزایش بهای کارخانه، تولید کنندگان بتوانند درآمد بیشتری داشته باشند و بیشتر تولید کنند اما باز هم این تجربه‌ای شکست خورده است چرا که خودروسازان



توقع افزایش بهای زیادی دارند ولی نهاد قیمت گذار می‌خواهد به دلیل رعایت حال مصرف کننده و حفظ آبروی دولت، تنها حدود ۲۰ درصد به بهای فعلی کارخانه اضافه کند. که این افزایش بهای محدود، کمکی به

شاید شش ماه دیگر

به این ترتیب دست کم تا مدتها، حتی اگر دولت بتواند موانع بر سر راه تولید بیشتر خودرو در داخل را برطرف نماید، بازار ملتهب خودرو، با قیمتهای عجیب ولی واقعی، ادامه خواهد یافت. هر چند که اگر دولت بپذیرد که بهای بیشتری برای خودروهای ساخت داخل تعیین کند و البته خریدار واقعی هم، فشار بیشتری را هنگام خرید خودرو تحمل کند شاید تا سال آینده اوضاع عرضه خودرو به بازار به گونه ای باشد که آرامش اندکی زودتر به بازار برگردد.

اما درمان واقعی برای این بازار و این صنعت، همان است که در گذشته برای مدتی کوتاه در حال جریان بود ولی تحریمهای سخت، مانع ادامه راه شد، اینکه ارتباط با خارجی‌ها برقرار شده و سرمایه‌بیشتری در اختیار خودروساز قرار گیرد، ضمن اینکه واررادت خودرو هم باز از سر گرفته شود



تا هم عرضه داخلی به بازار افزایش یابد و هم خودروهای خارجی، بخشی از نیاز بازار را پاسخ دهند و از این طریق، یک بار دیگر با تنظیم کند عرضه و کفه تقاضا، بر اساس قواعد تمرین شده و تضمین شده اقتصادی، تعادل و آرامش به بازار خودرو برگردد. متأسفانه تا آن زمان هم همچنان شاهد جولان دادن دلالها و کسانی که برای سود بردن بیشتر به بازار خودرو هجوم می‌آورند

بازار به فروش برسانند. این بازار مکّاره از سویی مانع دسترسی متقاضی واقعی به خودرو شده و از سویی بسیاری را تشویق کرده بی آنکه به خودرو برای استفاده نیازی داشته باشند، به خرید خودرو برای دست آوردن این سود بی‌زحمت روی آورند و تقاضا برای خرید را بالا برند و همین تقاضای جدید هم باعث افزایش دوباره بهای خودروها شده است. کلاف سردرگم دولت از اینجا تازه آغاز می‌شود، جایی که می‌خواهد به بازار سامان دهد و وزیر صنعت و تجارت به همکارانش خوش خیالانه دستور می‌دهد که این بازار را ظرف ۴۸ ساعت ساماندهی کنند ولی کاملاً پیداست که این بازار طی ۴۸ شبانه روز هم اصلاح نخواهد شد و خانه همچنان خالی است.

چرا که مشکل بازار خودرو کاملاً عیان شده، بی‌آنکه دولت بتواند یا حتی بخواهد به آن اعتراف کرده و دخالت چندانی در آن انجام دهد. تحریمهای سخت باعث توقف ورود خودرو به ایران شد و همین تحریمها جلوی فعالیت خودروسازان داخلی را هم گرفت و شرکای خارجی آنها که معمولاً از "فرانسه" و "چین" می‌آمدند، بازار ایران را از سال ۹۷ رها کردند و در یک سال گذشته، خودروسازان داخلی سعی فراوانی کردند که بدون کمک خارجی بتوانند چرخ صنعت را روان نگاه دارند و اندکی به تولیدی که نصف شده بود، اضافه کنند ولی تقاضا برای خودرو چنان زیاد است که داخلی‌ها به این سرعت نمی‌توانند پاسخی به آن بدهند و طبیعی است که به دلیل افزایش بهای دلار و ارز در بازار، بهای خودرو هم تحت تأثیر تقاضای فراوان و عرضه محدود، هر روز جهش کند.

خودروسازان برای ایجاد جهش تولید نخواهد کرد، گام دیگر دولت هم، ممانعت از ثبت نام دلالها و افراد غیر متقاضی واقعی خواهد بود و اینکه برای نمونه برای هر کارت ملی بدون خودرو، تنها یک خودرو ثبت نام شود، راهی که قبلاً ثابت شده دلالها مسیرهای دور زدن آن را بسیار زود ابلاغ و اختراع خواهند کرد. آخرین پیشنهاد شخص رئیس شورای رقابت به عنوان نهاد متولی قیمت گذاری خودرو هم، دخالت نیروهای انتظامی و قضایی در کنترل بازار و جلوگیری از دخالت دلالها و دستهای پنهان در بازار خودرو بود، که تجربه سالها اقدامات پلیسی در بازار ثابت کرده مانند آنچه درباره ارز روی داد، دخالت پلیس هم، تا چند روز و چندهفته ممکن است و پس از آن، اوضاع به شرایط قبل باز خواهد گشت.

خواهیم بود و مصرف کننده واقعی خودرو نخواهد دانست که سرانجام باید خودرو را از کجا و با چه قیمتی خریداری کند. از این تاسف انگیز تر، تلاشهای بی‌سرانجام و کم اثری است که نهادهای نظارتی مثل ستاد تنظیم بازار، سازمان تعزیرات و وزارت صنعت و معدن و تجارت انجام می‌دهند و نتیجه‌ای جز کاستن از اعتبار عمومی و جایگاه دستگاههای دولتی ندارد، البته که ممکن است برای چند روز یا چند هفته با تدابیر شدید پلیس بتوانند، بازار را در عمل راکد و ساکت کنند و چند خودرو را به بهای کمتری به دست چند مصرف کننده کم تعداد برسانند. اما حال بد اقتصادی دولت، در این بخش هم ادامه دارد و شاید سریعترین راه علاج این باشد که در انتخابات آمریکا، اینطور که برخی نظرسنجی‌ها می‌گویند، رئیس‌جمهور کنونی این کشور، تا ۶ ماه آینده تغییر کند و برخی رفتارهای غیرانسانی این شخص و همکارانش، متوقف شود و همین خوش بینی روانی به دولت جدید بتواند از التهاب روانی بازارهای ایران، بکاهد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

حکم عقل

فشارهایی که این روزها برای بازگشایی حرم‌های شریف و اماکن مقدسه در حال شدت گیری است، مشخصاً از دو سو دارای حامیانی است: یکی مردمان متدین و سلیم‌النفس و دلداده‌ی نجوا با ذوات مقدسه‌ی معصومین علیهم‌السلام، و دیگری تسویه‌گران حساب‌های معوقه با دولت. هر دو گروه اما یک مستمسک دارند و آن، به ظاهر موجه می‌نماید: در حالی که پاساژها و پارک‌ها و بسیاری از مشاغل ازدحام‌زا یکی‌یکی مجوز فعالیت و رونق می‌گیرند، محدودیت در حرم‌های شریف چه توجیهی دارد؟

نگارنده با تأیید موفقیت نسبی دولت در مدیریت کرونا با توجه به جمیع جهات، از جمله تنگناهای تحریم و نیز فرهنگ نهادینه‌شده‌ی رقابت‌ها و خصومت‌های جناحی، ناچار است بر این نقیصه نیز اشاره کند، که چندصدایی و متضادگویی و روزمرّگی در تصمیمات مرتبط، همچنان پاشنه آشیل مبارزه با این ویروس است. رئیس‌جمهور محترم، شاید از آن روی که در شرایط فعلی، به تنگی معیشت مردم و تهی بودن خزانه‌ی مُلک از همه آگاه‌تر است، از اولین روزها، قرنطینه را جدی نگرفت و اگر هم سخنی در فاصله‌گذاری آورد، به موازات، معیشت گردانی از سوی خود مردم را هم ضمیمه کرد و نهایتاً امروز، با قرنطینه‌ای نصفه و نیمه و گذاری رو به بالا و پایین در حال سپری کردنیم. لیک آن دغدغه‌ی معیشتی نمی‌بایست و نمی‌باید که بر اصل "زندگی" به معنای "زنده‌ماندن" سایه افکنَد و شتاب در رونق مجدد زندگی، به قیمت زنده‌نماندن تمام شود.

کسانی که بر دولت می‌تازند، که چرا بیشتر اماکن باز گشوده شده‌اند و اما اماکن مذهبی همچنان مسدود؛ بهتر است از دولتیان بپرسند: مجوز همان بازگشایی‌ها بر اساس کدام برآورد و بر طبق کدام پروتکل‌های منطقی بوده است؟ اگر کسی خود را در آتش آن سوی می‌فکنَد، دلیل موجهی است آیا، که دیگری به ناز شست و یا به لج‌بازی، خود را در آتش این‌سوی میدان بیندازد!؟

میدان‌دادن به فشارهای هنجاری، به خصوص سوار شدن بر موج احساسات و علایق مذهبی، در کوران مبارزه با ویروسی سرکش، در حکم بریدن همان قفلی‌ست در نیمه شب، که گفت: صدایش فردا درمی‌آید!

اینهمه اصرار بر مشابهت‌سازی در تصمیمات غلط، از جمله بازگشایی پارک‌ها و بازارها، و تسرّی آن به حرم‌ها و ازدحام‌های انسانی، آیا از سر دین‌داری و دلتنگی نجوا و مناجات و زیارت است؟ در مورد برخی از مردمان پاک دل ساده‌نگر و بعضاً حوصله سررفته، آری!... و اما از سوی تریبون‌داران، به خصوص در ایّام ذائقه‌پذیر و شب‌های حال‌وهوای دعا، شاید اندکی هم دارای شائبه‌های دیگر باشد؛ که آن "دیگر"ها بماند!

فراوان از سوی متصدیان امور گفته می‌شود، که در مجموع، در مدیریت کرونا، در مقایسه با بسیاری از کشورها موفق‌تر عمل شده است. به عنوان شاهدی باخبر، این ادعا را رد نمی‌کنم؛ و اما این عزیزان سخت‌کوش از فقدان یک نقشه‌ی راهبردی در رنج‌اند و آن این که، در امر مبارزه با کرونا، نباید از یک‌سو چاله را کند و از دگرسو دوباره بر آن خاک ریخت. درست است که مساعی جمعی و فداکاری‌های کادرهای ستاد و صفِ درمان در کشور عزیزمان، از بروز فاجعه‌ای در حد اسپانیا و ایتالیا و بریتانیا جلوگیری کرد - و این ناز شست دارد - اما همان سه کشور اگر از یک نقشه راه منسجم و برخوردار از اراده‌ای مبتنی بر پروتکل‌های منطقی پیروی نمی‌کردند، خدا می‌داند که امروز چه روزگاری داشتند.

من با گروه دوم که در هر زمانی به یاد تسویه‌حساب‌های معوقه با جناح رقیب می‌افتند سخنی ندارم؛ که چه بسا اگر دولت، دولتِ مهرورز مطلوب و مأنوسشان بود، داد سخن می‌دادند در حمایت از انسداد درهای حرم‌ها!... اما با مردمان عادی از جنس خودم فروتنانه می‌گویم: تصور کنید، آن امام همام، که امروز از تربت طیبه و عَتَبه‌ی طاهره‌اش شفا و شفاعت می‌جویید، اگر جسم عزیزش در میان ما بود، آیا خود مراعات پروتکل‌های علمی و عقلی را می‌کرد و دفع ضرر محتمل را محترم می‌شمرد؟ یا مردمان را به دفعِ علم و رفع موانع خانه‌اش تشویق می‌نمود!؟

راستی، عقلی که به ما معرفت امام را آموخته، حکمش در این مقوله چیست؟

اگر دنبال موفقیت نروید او دنبال شما نخواهد آمد

• ماروا کلینز

زیر نظر: محمود صفادار



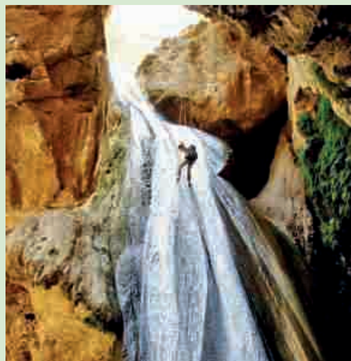
تنگه رغز

تنگـه رغز یکی از زیباترین و با طراوت‌ترین تنگه‌های آبی کشـور اسـت که در شـهر داراب در استان فارس قرار دارد. واژه **رغز** به معنی بکر و لغزنده اسـت که کاملاً با محیط این تنگه هماهنگی دارد. اگر تاکنون نامی از این تنگه نشـنیده و یا به آن سـفر نکرده اید، پیشـنهاد می کنیم حتماً در اولین فرصت مخصوصـاً در این هوای گرم تابسـتانی از آن دیدن کنید. این تنگه در منطقه، حسـن آباد نام دارد. حسن آباد از شـمال به شهرستان‌های نی‌ریز و استهبان، از غرب به شهرسـتان فسا، از جنوب به شهرستان لار و زرین دشت و از شرق به اسـتان هرمزگان محدود می‌شود. آبشـارهای متعددی در این تنگه وجود دارد. این تنگه تعداد ۶۴ آبشـار و یکصد حوضچه طبیعی را در خود جای داده است. تنها ۱۴ آبشار از این میان در قسمت جنوبی درّه مورد توجه کوهنوردان و گردشـگران قرار می گیرند. بعد از اینکه به آخرین آبشـار درّه می‌رسید، به علت اینکه ارتفاع آن به ۳۵ متر می‌رسـد عملاً امـکان ادامه راه وجود ندارد. بلندترین آبشـار این درّه، آبشـار آذرخش به ارتفاع ۶۵ متر و آخرین آبشار، آبشـار وداع با ارتفاع ۴۶ متر اسـت. در برخی نقاط مسیر باید از بالای آبشار به داخل آب بپرید تا بتوانید مسـیر را ادامـه بدهید. حوضچه‌های آب بعضاً









روستای انبوه گیلان

روسـتای تاریخی، توریسـتی و کوهسـتانی "**انبـوه**" در ۱۸۰ کیلومتری جنوب مرکز اسـتان گیلان و ۱۱۶ کیلومتری نیمه شرقی شهرستان رودبار و در ارتفاع هزار و ۳۲۰ متری از سطح دریا واقع شده است.

این روسـتا دردامنه کوههای البرز شـمالی در دل کوه و در امتداد گردنه "نواخان" واقع شـده و به لحـاظ، موقعیت جغرافیایی، منابـع طبیعی، مردم شناسـی، باستانشناسی، محصولات کشاورزی و دامی، صنایع دستی و مراسم آئینی از موقعیتهای ممتازی برای رونق گردشـگری برخوردار است. قدمت سکونت انسان در روستای "انبوه" به ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد. مردم این روسـتا به گویش تاتی "فارسی دری" صحبت می کنند. شغل اصل مردم روستا باغداری و دامداری است. قالی، نمد، جاجیم، گلیم، شال و جوراب نیز از رایج‌ترین محصولات صنایع دستی روستای انبوه است.

مناظر و چشـم‌اندازهای ارتفاعات سرسـبز، سواحل و حواشی رودخانه با باغهای میوه، در فصول بهار، تابسـتان و پاییـز زیبایی منحصر به فردی پیدا می‌کند به طوری که دوسـتداران طبیعت را به سـوی خـود جلب می کند. رودخانه پر آب شـاهرود که یکی از شـاخه‌های رودخانه سفیدرود است در میان دره کنار روسـتا جریان دارد و حواشـی آن در فصول بهار و تابسـتان، محل مناسـبی برای گـذران اوقات فراغت گردشـگران اسـت.ارتفاعات پیرکوه، که روسـتا را در بر گرفته‌اند، پوشـش گیاهی تنکـی دارد و در بهار و تابسـتان، انواع گیاهان دارویی در آن می‌روید و مورد اسـتفاده مردم قرار می گیرد. این ارتفاعات در تمام طول سـال، میزبان کوهنوردان و علاقمندان به طبیعت کوهستان است. روستای انبوه به دلیل قرار گرفتن در یک بن‌بست جغرافیایی، عدم دسترسـی آسـان و وفاداری مردمان آن به آیین‌ها و رسوم کهن، هنوز فرهنگ غنی کار، تلاش و زحمت، هنوز رسـوم و باورداشـتهای آیینی در آن حفظ شـده است. قدمت بالای این روستا سبب شده که میزبان آثار و یادگارهای تاریخی متعدد و ارزشمندی باشد.

قلعه **چیمارود** و **پل انبوه** دو اثر تاریخی مهم پیرامون روسـتا اسـت. پل انبوه که به پل شاهزاده تی‌تی خانم نیز معروف است، در فاصله ۳ کیلومتری روسـتای انبوه، بر روی رودخانه شـاهرود بنا شده و یکی از عجایب معماری اسـتان گیلان اسـت. درباه این پل نقل است که دو برادر و خواهر، از خاندان سلاطین گیلان، این پل را ساخته‌اند که گویا در قزوین (مرکز حکومت وقت) زندانـی بودند و به دیلمان فرار می کنند و پس از عبور از رودخانه شـاهرود تصمیم می‌گیرند بر روی آن پلی بسازند. معماری این پل، بسیار زیبا است و مصالح اصلی آن آجر و گچ سرندی است، در پایه‌های اصلی پل نیز از سنگ و ملاط ساروج استفاده شده و جان‌پناه‌هایی نیز دارد .اهمیت ساخت و معماری پل انبوه، در یک طاقی بودن آن است که آب شاهرود از زیر آن عبور می کند.







روستای گلپاشین

گزارش از سحر شریعتمداری



در دهستان **بکشلوچای** شهرستان ارومیه روستایی زیبا به نام گلپاشین قرار دارد. این روستای کوچک در دهستان بکشلوچای قرار دارد و طبق آخرین سرشماری انجام شده ۲۶۶ نفر جمعیت دارد و ۶۹ خانواده در آن زندگی می کنند. این روستا در فاصله ۸ کیلومتری شرق ارومیه و به سوی روستای امامزاده قرار دارد. جاذبه اصلی که باعث می‌شود گردشگران از آن دیدن کنند وجود دو کلیسای قدیمی و دیدنی در آن است که از آثار تاریخی برجسته منطقه هستند. هر دو کلیسا دارای ناقوسی با ارتفاع زیاد هستند. البته در داخل روستا کلیسای قدیمی تری هم وجود دارد که متأسفانه از دیوارهای آن چیزی باقی نمانده است. کلیسای گلپاشین به نام کلیسای مارگیورکیس هم شناخته می‌شود. قدمت کلیسای واقع در نواحی شمالی روستا حدود ۱۰۹ سال است و در سال ۱۲۸۴ هجری شمسی بنا شده است. سقف این کلیسا با چهار ستون چوبی نگه داشته شده است و در دو سمت ورودی محراب، دو دیوار کم عرض بنا شده است که با قوس‌هایی هلالی شکل به یکدیگر متصل شده اند. پوشش بالای محراب گنبد آجری است و بر روی طاق‌های جناقی کار شده است. کلیسای دوم در قسمت جنوبی روستا قرار دارد و اینگونه که تاریخ شناسان بیان می کنند از کلیسای شمالی کمی قدیمی‌تر است. این کلیسا نیز به سبک تیر چوبی ساخته شده است و دارای پنجره‌های کوچک به شکل قوس‌های هلالی است که توسط شیشه‌های رنگی تزئین شده اند.

اما روستای **امامزاده** نیز که در نزدیکی این منطقه است جاذبه‌ها و مکان‌های تماشایی بسیاری دارد. این روستا در ۱۲ کیلومتری شهرستان ارومیه واقع شده است. مقبره امامزاده برکشلو در این روستا قرار دارد و به همین دلیل نام این روستا نیز، امامزاده انتخاب شده است. این مقبره مدفن دو امامزاده به نام‌های **ابراهیم** و **محمد** است که برادر بوده‌اند و چهار نسل قبل آنان به حضرت امام زین العابدین (ع) می‌رسد. البته برخی اظهارات معمّرین این روستا حاکی از آن است که امامزاده مذکور محل دفن یکی از اولاد حضرت امام موسی ابن جعفر (ع) است. این مقبره مربوط به دوره زندیه و یا اوایل قاجاریه است. رواق و گنبد ایوان این امامزاده در سال ۱۳۳۵ هجری قمری به تلاش مرحوم حبیب الله بیگلربیگی بنا شده است. متأسفانه این بنای مهم و برجسته علی رغم اینکه از بناهای تاریخی به شمار می‌رود، هنوز به ثبت نرسیده است.



بسیار عمیق هستند. عمیق‌ترین حوضچه، عمقی در حدود ۲۰ متر دارد و کم عمق‌ترین حوضچه عمقی در حدود ۶ متر دارد. مهم‌ترین آبشار تنگه رغز **وداع** نام دارد. آبشاری با ارتفاع ۴۶متر و عمق حوضچه زیر آن ۱۰متر است برای فرود از این آبشار به طناب مخصوص کوهنوردی نیاز است.این تنگه یکی از محبوبترین مقاصد برای تیمهای کوهنوردی و فرود از صخره است. بهترین زمان برای بازدید از این منطقه از اواسط بهار تا مهرماه می‌باشد. اگر قصد سفر به این تنگه را دارید باید به چند نکته دقت داشته باشید که باید مهارت کافی برای شنا کردن داشته باشید. از آمادگی بدنی نسبی برخوردار بوده و بتوانید اصول مقدمانی صخره نوردی را اجرا کنید. لباس مناسب و گرم، کفش مناسب، جلیقه نجات، و روکش ضد آب برای کوله خود همراه داشته باشید.



پل خشتی طاقی این روستا در زمان حکومت عباسیان ساخته شده است و "مسجدجامع" روستای انبوه نیز بر اساس سنگ قبرهای مکشوفه ۱۲۰۰ سال قدمت دارد. این روستا همچنین دارای یک قلعه باستانی بنام "**چسیمارود**" و قبرستان باستانی "**گروچل**" است. قدیمی‌ترین سنگ قبر به دست آمده استان گیلان که متعلق به سال ۴۵۱هجری قمری است، در این روستا قرار دارد.مراسم عروسی در روستا هنوز به شیوه قدیم و سنتی با رسوم و آیین‌های خاص آن برگزار می‌شود.

جشن انار یکی از مهمترین مراسم محلی این روستا است. در طلوع صبح روز جمعه در دهه آخر ماه مهر هر سال، با ندای "**یا الله**" پاکارکرپی شروع می شود. پاکارکرپی کسی است که به مدت یک سال از طرف باغداران، برای نگهبانی از باغات انار انتخاب شده است. پس از آن به همراه موسیقی‌های سنتی، بازیهای سنتی، جوانان وارد باغها شده و شروع به چیدن انار می کنند. مردم روستا از انار به عنوان میوه بهشتی و سنبل زیبایی یاد می کنند و بر این باورند که قبل از چیدن این میوه پربرکت هیچ کس نباید وارد باغهای انار شود.حضور اهالی با لباس سنتی و پوشش کاملاً محلی و به رنگهای زیبا در مراسم انارچینان بیش از هر چیز دیگری توجه گردشگران را جلب می کند. همچنین حضور ریش سفیدان و طلب رخصت از آنان از صحنه‌های دیدنی مراسم انار چینان به شمار می‌رود.کسوت ریش سفیدی همچنان در روستای انبوه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.



حقایق اول، تمسخر شده‌اند. دوم، به شدت با آنها مخالفت شده و سوم پذیرفته شده‌اند

● آرتور شوپنهاور

تهیه شده در تیم مجله خانوادگی ریدرزدایجست در آپریل سال ۲۰۲۰

وقتی تعداد همسایه‌هایت خیلی زیاد می‌شود!

مترجم: نیلوفر یوسفی

گاهی وقتی اوضاع دنیا به هم می‌ریزد و بحرانی پیش می‌آید مردمان می‌توانند به شکل عجیبی به صورت خارق العاده مهربان بشوند. ماجرای واقعی این هفته بازگویی قسمتی از این مهربانی‌هاست که می‌تواند برای خیلی از افراد الهام بخش باشد که بتوانند با ایده گرفتن از آنها در زمان بحران کرونا و یا حتی شرایط دیگر با کمک به همنوعان خود لحظات زیبایی را برای آنها رقم بزنند. این موقع‌ها ما بیشتر از هر زمانی متوجه می‌شویم که قبل از هر فاصله‌ای، همه ما انسانیم و کره زمین خانه مشترک ماست. همین موضوع باعث شده در کنار حس ترس از فردای مبهم، نقطه‌های روشنی در خیلی از نقاط دنیا پدیدار شود. چراغ‌هایی که یکی پس از دیگری روشن می‌شوند. چراغ‌هایی که با روشن شدنشان می‌گویند: "ما می‌خواهیم کمک کنیم!". امیدوارم به زودی با روشن شدن بیشتر این چراغ‌ها و پیوستن آنها به یکدیگر، زنجیره روشنی از انسانیت در دنیا تشکیل شود و همه با هم این دوره تاریک را پشت سر بگذاریم. این هفته از چراغ‌هایی می گوییم که در همسایگی خیلی از افراد بی‌پناه در سراسر دنیا روشن شده است البته آنچه که می‌خوانید در مقایسه با حماسه‌هایی که از مهربانی در کشور خودمان آفریده شده قابل قیاس نیستند.

اگر پول خرید ندارید، بگویید



"**آندریا پین**" مشاور ۳۳ ساله کالجی در سانفرانسیسکو کالیفرنیا است. او این روزها به علت بسته شدن مدارس و دانشگاه‌ها به صورت مجازی با شاگردانش در تماس است. البته در هفته‌های گذشته تعداد تماس‌های مجازی او با اطرافیانش به عنوان یک کارمند حقوق بگیر کم شده بود و توقع نداشت که چک‌های حقوقی‌اش هم دیگر پاس نشود و... آندریا یکی از کارمندانی است که خوش شانس‌تر از بقیه همکارانش است. زیرا به دلیل موفقیت پدرش در حوزه تکنولوژی ارث خوبی دریافت کرده که به صورت ماهیانه به حسابش واریز می‌شود.

همین موضوع باعث شده او در این روزهای سخت با خودش فکر کند که شاید حالا وقت بازگرداندن قسمتی از انرژی مثبتی است که تاکنون کائنات برایش به ارمغان آورده است. بنابراین آندریا بعد از دریافت خبر از بانکی که از آن حقوق می گرفت، مبنی بر اینکه این ماه چک حقوقش پاس نمی‌شود، این پیام را چاپ و پشت در خانه‌اش چسباند و در فضای مجازی هم پست کرد: "اگر مشکل مالی دارید، به من پیام بدهید "

سلام همسایه‌ها!

من از مزیت حقوق ثابت برخوردارم و می‌توانم از خانه کار کنم. اگر حقوقتان را دریافت نکردید یا قرارداد کاریتان کنسل شده، اگر برای خرید غذا یا وسایل ضروری خانه مشکل دارید، به آیدی من پیام بدهید و من برای شما ۲۰ دلار می‌فرستم و هیچ سوالی هم از شما نمی‌پرسم. با آرزوی صلح و اتحاد برای همه!

او این پیام را به همراه تصویری از سگ بزرگش به نام "گوس" منتشر کرد. آدریا بعدا به تیم ریدرز دایجست که به دنبال موارد تبلیغ کمک‌های مردمی برای بیشتر شدن این فرهنگ بودند، گفت: "قسمتی از هم پیمان بودن و همراه جامعه بودن این است که درموقع لازم کنار همسایه‌هایتان باشید. من عکس سگم را به این آگهی اضافه کردم زیرا مردم در آمریکا هر روز آگهی‌های زیادی درباره سگ‌ها جستجو می‌کنند و از این طریق می‌توانستم مطمئن شوم تعداد نفرات بیشتری در دنیای مجازی مرا می‌بینند ".

او در ادامه گفت: "البته خیلی‌ها هم سگ من را چون به صورت غیر عادی بزرگ است، می‌شناسند و از این طریق می‌توانستند به واقعی بودن آگهی اطمینان پیدا کنند ". آدرینا از آن روز تا کنون ۴۰۰ دلار به هر یک از افراد نیازمند کمک کرده است و فکر می کند این درخواست‌ها بیشتر هم بشود. جالب اینجاست که آندریا عضو



یک سازمان به نام "نسل منابع" است که جوانان ثروتمند در آن عضو می‌شوند.

البته سازمان‌هایی که افراد ثروتمند در آن‌ها عضو بشوند در سراسر دنیا وجود دارند. ولی این یکی سازمان کاملا با بقیه آنها متفاوت است. سازمان "نسل منابع "، به دنبال تقسیم عادلانه ثروت، زمین و قدرت بین افراد جامعه است و این کار را با عضویت جوانان ثروتمند و قدرتمند شروع کرده است. آدریان بعد از عضویت در این گروه متوجه چیز جالبی شد و آن این بود که خیلی از دوستان و همکلاسی‌های سابقش که به علت داشتن خانواده ثروتمند در مدرسه مخصوص فرزندان ثروتمندان آنها را ملاقات کرده بود، در آن گروه عضو هستند. این نشانه خوبی بود که می‌توانست مانند یک چراغ کوچکی باشد که در تاریکی مطلق روشن شده است. او حالا توانسته است از طریق همان آگهی افراد زیادی را شناسایی کند که توانایی کار کردن را دارند ولی هیچ کاری برایشان پیدا نشده است.

آندریا با معرفی آنها به دوستان ثروتمند خود موفق شده برای تعدادی از آنها کار پیدا کند. جالب اینجاست که بعد از همه گیر شدن ویروس کرونا و داشتن وقت آزاد بیشتر، خیلی از دوستان و همسایگان آندریا با خواندن آگهی کمک او علاقمند به داشتن تماس‌های بیشتر مجازی گروهی با هم شده‌اند که این می‌تواند آغاز راه یک دوستی واقعی باشد.

وقتی تیم ریدرز دایجست از آندریا پرسید که آیا در این میان پیام ناراحت کننده‌ای نیز دریافت کرده است؟ او پاسخ داد: " ناراحت کننده‌ترین پیام را از طرف مشاور مالی‌ام دریافت کردم که بعد از خواندن پیام کمکم به من پیام داد که باید بیشتر مراقب بالانس حساب مالی‌ام باشم! منظور او این بود که شاید با این کار مقداری پول از دست بدهم ".

"این روزها خیلی‌ها توانایی سیر کردن شکم بچه‌های خود را ندارند، بسیاری از افراد حتی هزینه درمان هم ندارند و با مرگ دست و پنجه نرم می کنند در این میان ما ثروتمندان وقتی که نفس‌های جهان به شماره افتاده است و همه با مشکلات جدی دست و پنجه نرم می کنند نباید دیگر به باقیمانده حساب بانکی امان فکر کنیم ".



ایده جالب یک رستوران

" سنی فلی" یکی از مهاجران جنگ یوگوسلاوی است که در سال ۱۹۹۴ برای نجات جانش به سوئیس پناهنده شده است. آن روزها او ۲۹ سال داشت و تمام خانواده‌اش را از دست داده بود و تنها و بی‌پناه برای ادامه زندگی در راهی مه آلود که هرگز نمی‌دانست انتهای آن چیست قدم گذاشته بود. حالا اما بعد از گذشت سال‌ها او یک رستوران دار موفق است و درآمد خیلی خوبی از این راه دارد. سنی هم یکی از افرادی است که در بحبوحه این بیماری مرموز به همه چیز خوشبین است.

او درباره اینکه برای ایده‌اش از چه چیزی الهام گرفته است، به تیم ریدر دایجست گفت: " بعد از مجازی شدن ارتباط‌ها من فکر کردم که ما همه چیز را با هم به اشتراک می‌گذاریم و این همفکری و مشورت همیشه بزرگترین راه حل مشکلات بوده است ".

سنی که این ایده زیبا را در سرش می‌پروراند بلافاصله آگهی به چاپ رساند و در آن نوشت: "غذاهای این رستوران از این پس به صورت بیرون بر با پیک رایگان و با قیمت ارزان‌تر و تخفیف سی درصدی به فروش می‌رسد!".

اولش خیلی از خریداران باور نمی کردند که بتوانند غذایی با این کیفیت بالا و تهیه شده از مواد غذایی تازه را با این قیمت بخرند. ولی خیلی زود مشتری‌های سنی بیشتر و بیشتر شد به شکلی که او توانست افراد بیشتری را به کار بگیرد. جالب اینجاست که قیمت غذاها آنقدر مناسب بود که پناهگاه‌های افراد بی‌خانمان هم تصمیم گرفتند غذای افراد حاضر در پناهگاه‌هایشان را از این رستوران تهیه کنند.

از نظر سنی، شاید سود کار کمتر شود و حجم کار بیشتر، ولی ارزش کار هزاران برابر شده است. او به تیم ریدرز دایجست گفت: " من از محیطی می آیم که فقر و آوارگی را چشیده‌ام. من افرادی را دیده‌ام که برای دزدی غذا و گرسنگی مجبور شدند با جانشان بازی کنند. من بیشتر از هرکسی گرسنگی را درک می کنم و به همین خاطر است که می‌گویم، بیماران و سالمندان که توان آشپزی و خرید ندارند، می‌توانند از غذاهای ما استفاده کنند. ما حتی برای بیماران کرونایی قرنطینه شده، بعد از سفارش، غذایشان را جلوی در خانه اشان می گذاریم و می‌رویم. در واقع من با این کار می‌خواهم دنیا جای زیبا تری باشد ".

بعد از این کار سنی خیلی از رستوران‌های دیگر هم با الهام از کار او به تشکیل این زنجیره انسانی پیوستند و به قول معروف، یک چراغ را از این ریسمان نورانی انسانی روشن کردند.

مأموریت دانش آموزی

جولیا شانزده ساله دانش آموز سال بالای یک دبیرستان در پورتلند است.

تا همین چند هفته پیش دانش آموزان به امید تعطیلات آخر سال و جشن‌های فارغ التحصیلی و برنامه‌های دیگر آموزشی سر کلاس‌هایشان حاضر می‌شدند. ولی حالا به علت بیماری کلاس‌ها کنسل شده و آینده برای خیلی از نوجوانان مبهم است. ولی از آنجایی که ذهن‌های خلاق به هیچ بهانه‌ای از کار نمی‌افتند، جولیا تصمیم گرفت به همراه "لین" نماینده کلاسشان دست به کار جالبی بزنند. او این پیام را در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک گذاشت و همینطور در محله خودشان چاپ و در خیابان‌های اطراف محل سکونتش چسباند:

" سلام! من جولیا هستم و یک دانش آموزم. همانطور که شما می‌دانید در این شرایط سخت بسیاری از افراد توان دسترسی به غذا برای ادامه زندگی ندارند. مدرسه دولتی ما تصمیم گرفته است، غذاهای فاسد نشدنی مثل انواع کنسروها را برای فقرا و دانش آموزانی که با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کنند، جمع آوری کند. از شما دعوت می کنم به چالش اهدای یک صدم از کالاهایی که در هر بار خرید تهیه می‌کنید، شرکت کنید. من و دوستانم در شرایط کاملا محافظت شده به منازل شما می‌آییم و این کالاها را جمع آوری می کنیم. فقط کافی است که یک پیام روی تلفن همراه من بگذارید. از شما صمیمانه ممنونم ".

خبر خوب اینکه تاکنون این تشکل دانش آموزی موفق شده به بیش از چهارصد خانواده کمک کند. او اغلب به تنهایی برای تحویل گرفتن کالاها رفته و آنها را با دستکش لاتکس در کیسه‌های قابل شستشو می گذارد قبل از تحویل ضد عفونی می‌کند. جولیا خیلی زود متوجه شد، همسایه‌هایی که این خبر را شنیده بودند، کمک‌های خود را در کیسه‌های مخصوص پشت در خانه او می‌گذارند و از وقتی خبر این کار منتشر شده است، ایده جولیا هر روز چراغ‌های مهربانی بیشتری را در سراسر کشور روشن کرده است.



جولیا در این باره به تیم ریدرز دایجست گفت: "در شرایط عادی وظیفه هر انسانی این است که اول از خودش محافظت کند ولی در شرایط بحرانی موضوع کاملا متفاوت می‌شود و ما باید مراقب افرادی که آسیب پذیرتر هستند باشیم.ما نوجوانان کمتر در معرض مرگ و میر در اثر بیماری کرونا هستیم و الان نوبت ماست که با حفظ فاصله اجتماعی و رعایت اصول، مراقب بزرگترهایمان باشیم. من خوشحالم که می‌بینم مشکلات باعث شده ما دوباره با هم متحد بشویم ".

هر چیز زیبایی خودش را دارد، ولی هر کسی نمی تواند آن را ببیند
• کنفوسیوس

تهیه و تنظیم: محسن طیب
بر اساس سرگذشت: نگار
Mohsen.ak۲۱۲ @gmail.com

جناب گاو!

داخل خانه که شـدم مادر لب حوض نشسته بود و داشـت کف پاهایش را وازلین می‌مالید و تا سـلام کردم گفت: "سلام به روی ماهت دخترم، خـوش آمـدی" و کف دو دسـتش را بالا آورد و نشـانم داد و گفت: تَرَکهای کف دستهام خیلی کم شـده،ولی نمی‌دونم چرا تَرکهای کف پاهام خوب نمیشـه؟ هر چی وازلین بهشـون می‌مالم اصلاً اثر نداره، یعنی اثر کـه داره، اما کف پاهام آنقدر قاچ خورده که هرچـی وازلین بهشـون می‌زنم، انگار ترکهای پاهام وازلین‌ها رو قورت میدن!"

و دوباره کف دستهایش را بالاتر آورد و مقابل صورتم گرفت و ادامه داد:

-ولی دسـتهام خیلی بهتر شده، تو فکر می کنی تا شـب عروسی دسـتهام خوب میشه؟ حالا کف پام رو کسی نمی‌بینه، هرچند که آقا خشایار میگه اصلاً مهم نیسـت، ولی بالاخـره خواهرها و فک و فامیلش که چشـم دارند و می‌بینند، دلم نمی‌خواد لااقل کف دستهام زمخت باشه، اما نمی‌دونم چرا کف پاهام درست نمیشه؟

مـادر اینهـا را گفـت و یک مشـت وازلین را مالید کف دسـتش. از وقتی که بـه یاد دارم کف دست و پاهای مادر پر از تَرک و قاچ بود. از همان موقعی که پدرم فوت کرد و مادر برای اینکه خرج زندگیمان را دربیـاورد در کارگاه "نمدمالی" یکی از همسـایه‌ها مشغول به کار شد؛ با دستهایش نخ می‌ریسید و روزی چند ساعت هم با کف پاهایش نمدمالی می‌کرد. بـه همین خاطر "ترکهای" کف پایش از دسـتش بیشـتر بود. خیلـی کارگاههای نمدمالـی بود که به شـکل صنعتی کار می‌کردند، ولی مادرم در کارگاه همسـایه و به شـکلی سنتی کار می‌کرد تا غیر از حقوق ناچیزی که می‌گرفت، یکـی از اتاق‌های آن کارگاه هم محل زندگی من و خودش باشد. اگر کسی آن دست و پاها را می‌دید باورش نمی‌شـد متعلق به یک زن ۴۲ ساله باشد! فقـط به قول خودش "خدا دوسـتش داشـت که صورتـش همچنان زیبا مانده بـود و انگار هر روز خوشـگلتر هم می‌شد. آقا خشـایار هم لابد عاشق همین صورت زیبایش شـده بود که بعد از مرگ زنش، ده سـال پای مادر نشسـت و هر بار هم که به خواسـتگاری آمد، مادر همان پاسـخ همیشگی را داد: "من تا موقعی که نگار را به سـر و سـامان نرسـانم ازدواج نمی‌کنم، شما هم لازم نیست پای من بسوزی آقا خشایار..."

ولی آقا خشایار- که از همان ده سال قبل نزدیک کارگاهـی که مادرم در آنجا کار می‌کرد- بسـاط دستفروشی داشت و تابلوهای نقاشی می‌فروخت، ازدواج نکـرد و به امید سـر و سـامان گرفتن من پای مادر نشسـت و... تا بالاخره همه چیز مهیا شد تا مادر و خشـایار به هم برسـند. وقتی من در آن شـرکت خصوصی مشـغول به کار شدم و با پسر مدیرعامـل شـرکت ازدواج کردم، یـک مرتبه زندگی روی خوشـش را به من و خانواده‌ام نشان داد؛ **افشین** که شـوهرم بود، اولین کاری که کرد تهیـه یک خانه کوچک برای مادر بود و بعد هم به من گفت: "نگار جان دیگه لزومی نداره مادرت در کارگاه نمدمالی کار کنه، هم برای سلامتی خودش خوب نیسـت، هم اینکه شأن تو و من و خانواده‌ام میاد پایین!"

من امـا، هرچند بخـش دوم حرفهایش را به مادرم نزدم [که اگر می‌گفتم افشین از شغل مادرم خجالت می‌کشد، مادر غصه می‌خورد] اما قانعش کـردم و گفتم: "مادر من کـه درآمد دارم، وضع مالی افشـین هم که خیلی خوبه،فعلاً اجاره نشـین هم که نیستین و من هم می‌تونم بهتون کمک کنم، پس دیگه کار نکن مادر..."

خوشـبختانه مادر نیز پذیرفـت، هر چند که می‌دانسـتم مهمترین دلیلش برای کار نکردن در نمدمالی این بود که ۳ ماه بعد از عقد من و افشین، خشایار دوباره پیشنهاد ازدواجش را مطرح کرد و مـادر این بار پذیرفت و... و حالا و در حالی که یک ماه تا روز عروسی آنها باقی مانده بود و مادر تلاش می‌کـرد ترکهای دسـت و پایـش را ترمیم کند، مـن بایـد خبری به او مـی‌دادم که شادی‌اش را به هم بریـزد! خیلی سـخت بـود اما چاره‌ای نداشـتم جز گفتن آنچه که شوهرم گفته بود:

-مـادر جون امیدوارم ناراحت نشـی، اما افشین اصلاً با این ازدواج موافـق نیسـت و میگه مادرت نباید با خشایار ازدواج کنه!

انـگار همـه وازلین، کف دست مادر ذوب شـد! سـکوت کرد و حرفی نزد؛ شـاید به این خاطر که دلیل افشـین را می‌دانست! آهی کشید و خواست حرفـی بزند که صدای "دایی عبـدالله" که داخل زیرزمین بود به گوش رسید که ازپای بساط منقل بلند شد و گفت:

-یک رفیق داشـتم اسمش "وهاب" بود، رفیق کـه نبود، هر وقـت می‌رفتم "شـیره کش خونه" می‌دیدمـش! او هم مثل من عملـی بود، اما فهم و کمالاتش بیشتر از من بود و بعضی وقتها حرفهای خیلی قشـنگی می‌زد. مثلاً یادمه همیشه می‌گفت: "آدمها وقتی فقیر باشـند، اما همسایه شون طویله داشـته باشه، به گاو همسایه شـون میگن "جناب گاو"! بـه ایـن خاطر که وقتی زمسـتان میشـه و هوا سـرد، می‌تونند از همون همسایه پولدارشون "تاپاله گاو" رو مجانی بگیرند که موقع سوز و سرما خودشون رو گرم کنند...!"

دایی عبدالله اینها را گفت و از زیرزمین بیرون آمد و کنار حوض ایسـتاد و ادامه داد: "حالا شده حکایت ما و شوهر شما!

ببینـم نگار جان، خواهر مـن می‌خواد با یکنفر ازدواج کنه، آن وقت شوهر تو باید اجازه بده؟"

سـعی کردم با تکان دادن دست و اشاره چشم، به دایی عبدالله بفهمانم که "افشین پشت در خانه و داخل ماشینه و شاید صدات رو بشنوه!" اما دایی



عبـدالله یا نفهمیـد و یا اهمیت نداد کـه به ادامه گفت:

-تـو اختیار زندگی خودت رو داشـتی و رفتی، حالا مادرت حق انتخاب داره و...

حرف دایی تمام نشده بود که افشین با کلیدی که داشـت در را باز کرد و داخل شد و رو به دایی گفت: "چطوری آقا عبدالله؟ انگار این دفعه جنس مرغـوب نصیبت شـده که به این قشـنگی نطق می کنی؟"

-هـر وقت به تو گفتم پول جنسـم رو بده، اون وقت شمام گنده‌تر از دهنت حرف بزن آقا داماد!

این را دایی عبدالله گفت. افشـین پوزخند زد و به جای جواب دادن به او، رو به مادر کرد: "مرضیه خانم اون دفعه هـم بهتون گفتم، من در مورد این آقا خشـایار تحقیق کردم، آدم خوشنامی نیست، یعنی اولاً در شأن خانواده من نیست که شوهر شما یک دستفروش باشـه، ثانیاً این آدم سابقه زندان داره و این برای پدر من قابل قبول نیست!"

مادرم به آرامی پاسـخ داد: "دستفروشـی که ننگ نیسـت، دلیل زندان رفتنـش رو هم بهتون گفتم؛ خشـایار هم مثل خیلی از مردم این منطقه، چند مرتبه بدون اجازه رفت آنطرف مرز و کالای قاچاق آورد، به خاطرش چند ماه هم زندانی شد و از دوازده سال قبل هم دیگه این کار رو نکرد!

افشـین که اخم کرد، مادر کوتـاه آمد و ادامه داد: "مـن هم هنوز تصمیمـی نگرفتم که بخوام با خشایار ازدواج کنم یا نه؟

مادر با این حرف خواسـت "افشـین" را آرام کند، اما جواب شـوهرم سـنگین بود وقتی گفت: "بعد هم اگر شما قصد ازدواج دارید، من خودم ده تا خواستگار خوب براتون سراغ دارم..."

دایی عبدالله یک دفعه غضب کرد:

-تو اگه خواستگار سراغ داری به دختر خاله‌هات معرفی کن که...[و زیر لب لعنت بر شـیطان گفت و ادامه داد] ببینم آقا داماد، واسـه من یک سـوال عجیبی وجود داره که خیلی دلم می‌خواد جوابش رو بدونـم چطوری بود که پدرجنابعالی از اینکه دایی زن تو یک معتاد سـابقه داره کـه هنوز هم اعتیاد داره خجالت که نکشید هیچ، حتی به من هم اجازه داد توی این خانه و کنار مادرزنت زندگی کنم، اما واسه اینکه آقا خشایار به خاطر خرید و فروش دو تا یخچال و تلویزیـون افتاده زندان، پدر جنابعالی خجالت می کشـه و شما اینطوری با وقاحت جلوی خواهر من وامیسی و امر و نهی می کنی؟

افشـین لبـش را گزید و همانطـور که از خانه خارج می‌شد رو به من گفت: "نگار جان من حرف آخـر رو بهت زدم"! و همین که از در خارج شـد دایـی عبدالله پرسـید: "حرف آخرش چی بود که بهت زده نگار؟"

اگر خواسـتی چند نفر دیگه هم هستند که حرفم را تأییـد کنند؛ ماجرا برمی گرده به حدود چهارده سال قبل که مثل خیلی از جوونای این منطقه، بعضی وقتها می رفتم آنطرف مرز و کالای قاچاق می آوردم

من کـه دنبال فرصت مناسـب می گشـتم تا حرفم را بزنم، ابتدا سر دایی فریاد زدم: "دایی جان شـما اول فکری به حال خودت بکن" و سپس کنار حوض و مادر نشستم و با گریه گفتم:

"مادر جان، افشـین گفته اگر شـما با خشایار ازدواج کنی، اون هم منو طلاق میده!"

مـادر اصلاً جـا نخورد. شـاید از نـوع رفتار دامادش حدس زده بود که "حرف آخر دامادش " چه می‌تواند باشد؟ هر چه بود لبخند زد و گفت: "نگـران نباش نگار جان، مـن حتی اگر فکر کنم با خشـایار خوشبخت میشم، این خوشبختی را که به قیمت فنا شدن زندگی دخترم باشه، نمی‌خوام!"

بغض جوری گلویم را گرفته بود که نتوانسـتم حـرف بزنم. اما دایی عبـدالله که از روز اول هم با شوهر من میانه خوبی نداشت پوزخند زد: "اولش که گفتم، آدمهای بیکس و فقیر، باید به گاو همسایه بگـن جناب گاو! که با تاپاله‌اش خودشـان را گرم کنند- و همانطور که داشـت از خانه خارج می‌شد ادامه داد- ولی من بچه بابام نیستم اگر نفهمم زیر این کاسه، چه نیم کاسه‌ای قرار گرفته!"

***

سـه روز از آن ماجرا گذشـته بود و افشین که حالا می‌دانسـت مادرم از فکر ازدواج با خشـایار بیرون آمده، خوشـحال بود و بـه من بیش از قبل محبت می کرد و حتی یک انگشـتر طلا هم برایم خرید. ولی این پایان ماجـرا نبود. دایی عبدالله به قسـمی که خورده بود عمـل کرد و یک روز صبح به موبایلم زنگ زد و گفت: "هر کاری داری زمین بگـذار و بیا خانه آقا خشـایار تـا بفهمی حقیقت چیـه؟" بـا بیم و امیـد و نگرانی راه افتـادم و نیم سـاعت بعد در آپارتمان اجاره‌ای و محقر مردی بودم کـه قبلاً قرار بود با مـادرم ازدواج کند. آقا خشـایار با خونسردی و خیلی کوتاه و مختصر همه چیز را برایم گفت: "سـه روز قبل وقتی آقا عبدالله اومد سـراغم و پرسید؛ شـما با افشین چه مشکلی داری که از تو خوشـش نمیاد؟" بهش گفتم اصلاً شوهر شما رو نمی‌شناسم که باهاش مشکلی داشته باشم؟ ولی از همان موقع نام فامیلی شوهرت برام آشـنا بود! آنقدر آشنا که در همه سه شب گذشته آنقدر فکر کردم تا بالاخره یادم آمد که "**قباد**" پدر شوهر شما را از کجا می‌شناسم!"

خشـایار آهی کشـید و ادامه داد: "برام مهم نیست شما حرفهام رو باور کنی یا نه؟ اما به جان مادرت-که خیلی دوستش دارم-من حقیقت رو میگم و البته اگر خواستی چند نفر دیگه هم هستند کـه حرفم را تأییـد کنند؛ ماجرا برمـی گرده به حدود چهارده سال قبل که مثل خیلی از جوونای این منطقه، بعضی وقتهـا می‌رفتم آنطرف مرز و کالای قاچاق مـی آوردم؛ تلویزیون و جاروبرقی و... و هـر چیـزی که صاحبکار سـفارش می‌داد می آوردم، از جمله دارو و قرص و لوازم پزشـکی! یک بار که بارم "سمعک" بود و آن چند کارتن را بردم داخل یک انبار که وسـط بیابان بود، موقعی که دسـتمزدم رو گرفتم و خواسـتم خداحافظی کنـم، یک آقایی که صاحـب آن انبار بود گفت: "دلت می‌خواد چند روز واسه من یک کار ساده و سبک انجام بدی و در عوض چند برابر بار آوردن درآمد داشته باشی؟

من هـم بی‌معطلـی گفتم: "از خـدا می‌خوام" او هـم مرا برد داخل یک اتاق کـه چند نفر دیگه نشسـته و مشغول کار بودند. کارشون هم این بود که آمپولهـا و قرصهایی را که تاریخ مصرفشـان گذشـته و فاسد شـده بود، از قوطیها و جعبه‌هاش دربیارن و "لیبل"های دسـت سـاز روش بزنند و بفرستند "ناصر خسرو" در تهران تا به مردم فقیر، با قیمت کمتری بفروشـند! از دیـدن آن صحنه طوری شوکه شدم که آن آقا متوجه شد و با لحنی معنی دار گفت:"البته خیلی‌ها هسـتند که مشتاق این درآمدم بالا و کار سـبک هستند، ولی من فقط کسانی رو انتخاب می کنم که دهنشون قرص باشه و..." ولی من نگذاشتم حرفش تمام بشه و نگاهش کردم و گفتم: "من یخچال دویست کیلویی را روی دوشـم می‌گذارم و میارم این طرف مرز و با اینکه می‌دونم کارم خلافه، اما خودم را هر طور هسـت توجیه می‌کنم که دارم از جیب دولت می‌زنم! ولی این کاری که شـما داری می کنی دزدی نیسـت، این جنایته...، جنابت در حق یک مشت آدم بینوا، نه آقای محترم، من آدمکش نیسـتم، خیالت هم راحت باشه که زبانم قرصه، اما نیستم!"

آن مـرد هم چند بـار تأکید کرد کـه اگر به کسی حرف بزنم سرم بلا میاره، ولی کار به آنجاها نرسـید، چون دوهفته بعد من و دو تا از رفیقام رو موقع عبور از مرز بازداشـت کردند و چند ماه هم حبس کشیدم و بعدش هم قسم خوردم دیگه کار خلاف انجام ندهم که هنوز هم سر قولم وایستادم و...

-حالا این داسـتانی که شما گفتی چه ربطی به شوهر من "افشین" داره؟

این را من پرسیدم. خشـایار به دایی نگاه کرد و دایی عبدالله که سـر تکان داد، آقا خشایار گفت: "ربطـش اینه که اون مدیر انبار-که حالا وضعش توپ شده و شرکت خصوصی واردات زده-اسمش

بقیه در صفحه ۶۵

این اشتباه است که همبستگی ملی و میهنی خویش را در رخدادهای شوم و جنگ بجوییم

● عزت کورا

سومین جلسه محاکمه دکتر نجفی



نماینده دادستان در سومین جلسه محاکمه دکتر نجفی، شهردار اسبق تهران خطاب به قاضی دادگاه سخنان جالبی مطرح کرد:
نجفی زن بی‌دفاعی را کشته و بعد چندین میلیارد بر اساس شنیده‌های ما پرداخت کرده تا رضایت بگیرد. با این مبلغ می‌شد تعداد بسیار زیادی از زندانیان رجایی شهر را که سالهاست در زندان به سر می‌برند و در دهه ۵۰ و ۶۰ زندگی منتظر قصاص هستند آزاد کرد...
البته گفته می‌شود که بخش مهمی از این پول مهریه مقتوله بوده است... در این جلسه بین قاضی و متهم هم سوال و جوابهای جالبی مطرح شد از جمله درباره مهریه همسر دوم نجفی. قاضی متین راسخ از نجفی پرسید: شما ۱۳۶۲ سکه بهار آزادی مهریه میترا کردید در حالی که مهریه دخترتان ۲۰۰ سکه است. چرا این کار را کردید؟
نجفی در پاسخ گفت: میترا به من می گفت همسر اول تو خیلی ثروتمند است. لذا اگر ۵۰۰ سکه مهریه من بکنی او بعد از مدتی می گوید مهریه را می‌دهم میترا را طلاق بده. به همین خاطر گفت به اندازه سال تولدم مهریه کنیم که دیگر همسر اولم نتواند درخواست طلاق بدهد. من از آسیب رسیدن به خانواده‌ام و آبروریزی خیلی نگران بودم چون گفته بود در فضای مجازی آبروریزی راه می‌اندازد... نجفی همچنین در ادامه گفت: در دورانی که میترا صیغه من بود متوجه شدم با همسر سابقش در یک خانه زندگی می کند. میترا گفت هیچ رابطه‌ای با او ندارد اما چون پسرش ناراحت می‌شود چنین کاری کرده است بعد از آن به من گفت روابط دیگری هم قبل از ازدواج با من داشته که همه را توبه کرده است...

اصل ۴۴ بد اجرا شد



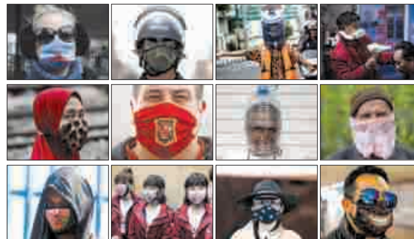
آیت الله رئیسی، رئیس قوه قضاییه در رابطه با مشکل خصوصی‌سازی ذیل اصل ۴۴ در کشور و مفاسد پیش آمده گفت: مشکل نه اصل ۴۴ است و نه قانون مصوب مرتبط با آن و نه اصل کار و حرکت، کار همه اینها درست و لازم بود اما مشکل اصلی در اجرا به وجود آمد. کارخانه را به کسی واگذار کردند که اهلیتی نداشت. مهارتی نداشت.

از هر دری سخنی

آورده‌ای نداشت حتی علم و دانش و تجربه مرتبط را هم نداشت. از بانک وام گرفت و کارخانه خرید.

ماسکهای عجیب

سایت مشرق هفته گذشته تصاویری از ماسکهای عجیب در سراسر جهان منتشر کرده که در نوع خود جالب هستند. تصاویری از این ماسکها را می‌بینید.



تبعات پخش زنده یک مداحی



در ایام تعطیلی مساجد و زیارتگاهها، تلویزیون برای آنکه مردم از فیض مناجات و برنامه‌های شبهای رمضان المبارک بی‌بهره نمانند از مراسم انفرادی مداحی و یا سخنرانی و روضه مداحان و وعاظ پخش زنده دارد. یکی از این برنامه‌ها پخش زنده مراسم مداحی حاج محمود کریمی مداح مشهور از حرم رضوی بود که گویا در یکی از شبها روایتی و یا نقل قولی از وی پخش می‌شود که گویا حضرت زهرا(س) به یک فرد لاابالی و قمارباز انذار می‌دهند که مبادا با پسرم قمار کنی... که ناگفته پیداست این روایت نمی‌تواند معتبر و درباره معصوم صادق باشد.
این ماجرا که در شبکه‌های مجازی در سطح وسیعی بازنشر شد عکس العمهای قابل توجهی را حتی نزد روحانیون برانگیخت. از جمله حجت‌الاسلام مسیح مهاجری مدیر و سردبیر روزنامه جمهوری اسلامی در طی مقاله تندی چنین نوشت:
در دوران سلطنت رضا شاه پهلوی، عالم روشن ضمیر و مجاهدی به نام آیت الله شهیدی در تبریز زندگی می کرد که به دلیل مخالفت با رضا شاه مورد نفرت او بود، به رئیس شهربانی تبریز دستور داده بود تا بهانه‌ای بیابد و از او انتقام بگیرد. رئیس شهربانی تبریز یک روز در فاصله بین دو نماز یک فرد معمّم را به آیت‌الله سعیدی نشان داد و با صدای بلند طوری که نمازگزاران دیگر بشنوند گفت: حضرت آقا، این هملباس شما دزدی کرده و ما اموال دزدی را از او گرفتیم و چون هملباس شماست به شما تحویلش می‌دهیم تا هر طور صلاح می‌دانید با او رفتار کنید.
هدف رئیس شهربانی این بود که نزد نمازگزاران آبروی آیت الله را ببرد و به رضاشاه گزارش بدهد دستور شما را اجرا کرده‌ام ولی با هوشمندی و زیرکی آیت الله این توطئه شکست سختی خورد. چرا که ایشان از محراب بیرون آمد و عبا و عمامه و قبای آن فرد معمم را از تن او درآورد و رو به رئیس شهربانی کرد و گفت: این شخص از ما هم چیزهایی دزدیده بود که من از او پس گرفته‌ام و حالا مثل شما شده، هر طور صلاح می‌دانید با او رفتار کنید...مهاجری سپس به آثار و تبعات بی‌توجهی برخی به مراسم مذهبی و کم سوادی خطبا و مداحان و رواج خرافه در مدح و مرثیه و خطبه و آثار زیانبار آن اشاره می کند و معتقد است گناه آنان که با تصویر نادرست و غلط به دین ضربه می‌زنند غیر قابل گذشت است و در ادامه به ماجرای مزبور اشاره می کند و توهین وارد شده را بسیار شدید می داند... وزیر ارشاد هم در توئیتی با اشاره به این ماجرا نوشت:
خطیب، مداح، نویسنده، هنرمند و... اشتباه می کنند. خطا لازمه زندگی بشری است اما دو چیز ناگوار است: توجیه ناموجه خطا و تبعیض در برخورد با خطا. این دو وجدان عمومی را رنج می‌دهد.

۲ دانش آموخته شریف بین بهترینها



دو دانش آموخته دانشگاه صنعتی شریف بعنوان دو استاد از چهل استاد برتر جوان زیر ۴۰ سال رشته مدیریت در دنیا معرفی شدند.
به گزارش خبرگزاری مهر به نقل از دانشگاه شریف، بر اساس رده بندی سایت (Poets & Quants) دو دانش آموخته دانشگاه صنعتی شریف؛ مریم کوچکی‌نژاد استاد دانشگاه نورت وسترن و علیرضا احمد سیماب، استاد دانشگاه اچ .ای. سی مونترال در بین چهل استاد برتر جوان زیر ۴۰ سال در دنیا در رشته مدیریت انتخاب شدند.این سایت از معتبرترین سایت‌های آنلاین رشته مدیریت در دنیا است و اخبار مربوط به مدارس عالی مدیریت Business Schools در دنیا و بخصوص رشته MBA را اطلاع‌رسانی می‌کند. علاوه بر خبررسانی، این وب‌سایت اقدام به انتشار رده‌بندی‌ها مختلف از جمله رده بندی دانشگاه‌های معتبر رشته مدیریت کرده است.
در چند سال اخیر نیز اقدام به معرفی اساتید جوان برتر رشته مدیریت کرده است. در ماه مارس

هر سال یک کمیته از افراد متخصص مسئولیت انتخاب لیست چهل نفر نهایی را برعهده دارد. معیار انتخاب بر اساس مهارت‌های تدریس و کیفیت مقالات تحقیقاتی اساتید است.
مطابق آمار وب‌سایت برای رقابت سال ۲۰۲۰ بیش از ۲۰۰۰ کاندیدا برای ۱۶۰ استاد رشته مدیریت از سراسر دنیا داشته‌اند که از این میان ۴۰ استاد به عنوان لیست نهایی انتخاب شد.

پمپئو قطعنامه را بخواند



اخیراً مقامات آمریکایی تلاش گسترده تبلیغاتی را کلید زده‌اند که با وجود خروج از برجام، خود را هنوز یکی از طرفهای پرونده برای استمرار تحریم تسلیحاتی ایران که طبق برجام در مهر ماه امسال تمام می‌شود جا بزنند. محمد جواد ظریف وزیر خارجه ایران اخیراً در یک پیام توئیتری نوشت؛ پمپئو (وزیر خارجه آمریکا) وانمود می کند که قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت مستقل از برجام است. وی باید قطعنامه را مطالعه کند. برجام بخشی از قطعنامه است. به همین دلیل است که ۱۰۴ صفحه شده و به همین دلیل است که آن را مطالعه نکرده است. قطعنامه ۲۲۳۱ برای خنگ‌ها:
۱-قطعنامه ۲۲۳۱ بدون برجام وجود نمی‌داشت
۲-ایالات متحده قطعنامه ۲۲۳۱ را نقض کرده و مانع تبعیت دیگران از آن شده است
۳-ایالات متحده هیچ اهلیتی درباره آن ندارد.

هر استان، چند نماینده در مجلس دارد؟

۲۹۰ نماینده مجلس شورای اسلامی از کدام استانها هستند؟
بد نیست بدانید استان تهران با ۳۵ نماینده بیشترین سهم را در مجلس دارد. البته نمایندگان رودهن، دماوند، پردیس، ورامین، شهریار، رباط کریم که همگی شهرهای استان تهران هستند هم جزیی از این ۳۵ سهمیه به حساب می‌آیند. در کل، تهران، ری و شمیرانات ۳۰ نماینده در مجلس دارد. بعد از استان تهران، استان اصفهان و استان آذربایجان شرقی با ۱۹ کرسی در رتبه‌های بعد و استانهای خراسان رضوی، فارس و خوزستان هر کدام با ۱۸ نماینده، در ردیف بعدی قرار دارند. گیلان ۱۳، آذربایجان غربی و مازندران هر کدام ۱۲ کرسی در پارلمان دارند. کرسیهای استان کرمان ده واستانهای همدان و لرستان ۹ نماینده است.، استانهای کرمانشاه و سیستان و بلوچستان ۸، گلستان، اردبیل و مرکزی ۷. کردستان ۶، زنجان ۵، استانهای بوشهر، خراسان جنوبی، خراسان شمالی، چهار محال و بختیاری، سمنان، قزوین و یزد ۴، ایلام و البرز ۳ و استانهای قم و کهکیلویه و بویراحمد ۲ نماینده در مجلس دارند. اقلیت‌های دینی دارای ۵ نماینده در مجلس هستند.

تبریز، شهر نمونه بدون گدا



هفته گذشته رئیس‌جمهور در ضمن صحبت‌های مختلف به یک ناهنجاری اجتماعی هم اشاره کرد که بد نیست آن را بخوانیم:
... یک معضل در جامعه ما این است که در سر چهارراه‌ها یک بچه‌ای هست که گدایی می کند. حالا دو نفر، سه نفر یا پنج شش نفر یا حالا به صورت باند هستند. رئیس دارند. تشکیلات دارند برای خودشان. اینها کار دولت است که با آن مبارزه کند. باید با این پدیده مقابله کرد. تبریز چنین ادعایی دارد و من هم در تبریز ندیدم. توی خیابانها که می‌رفتم دقت کردم کاملاً حواسم بود اما ندیدم. یکی نظافت این شهر و یکی هم نبودن متکدی. این برای شهر یک افتخار است. در آنجا همچنین شنیده‌ام که معتاد متجاهر نیست و این خیلی مهم است.

گزیده، کوتاه و مختصر

*رئیس مدیریت بحران کشور گفت: در صورت وقوع زلزله هفت ریشتری در تهران، ۲ میلیون نفر مستقیماً تحت تأثیر قرار می گیرند و یک فاجعه بین المللی روی می‌دهد.
*گلاب آدینه، همسر اول مهدی‌هاشمی و دخترش نورا، هر دو اعلام کردند که گرفتار کرونا شده بودند و دوران قرنطینه سختی را پشت سر گذاشته‌اند و وقتی فهمیدند گرفتار شده‌اند که حس بویایی و چشایی‌شان را همراه با عطسه و سرفه از دست داده بودند. علت ابتلا را نیز رفتن به مرکز خرید بدون ماسک اعلام کردند... حالا اماخوشبختانه هردو بهبود یافته اند.
*رامبد جوان در گفتگویی اعلام کرد که قصد مهاجرت ندارد و رفتن آنها به کانادا و تولد فرزندشان مسأله‌ای عادی و تحت شرایطی بوده که نباید اینهمه دچار حاشیه می‌شد.
*رئیس بیمارستان رازی اهواز شرایط کرونایی در این شهر را حساس توصیف کرد و گفت: اگر در اورژانس صد مراجعه‌کننده داشته باشیم، نصف آنها باید بستری شوند شرایط هیچ خوب نیست گرچه ما آمادگی داریم.

حقوق شهروندی ۶۷

محمدجعفر جوادی



متأسفانه تفکرات اقتصادی حاکم بر مناسبات و مقررات اقتصادی ما در حال حاضر، صرفاً برگرفته از اندیشه‌های اقتصادی غربی است که هماهنگی‌ای با آموزه‌های اقتصادی اسلام که مقبول و مطبوع مردم و نه تنها مسلمین بلکه نوع انسانهاست ندارد، به کرات این مطلب تذکر داده شد که بهترین و پیشرفته‌ترین و سازگارترین و عادلانه‌ترین دستورات زندگی، راهنمایی صاحب زندگی و خالق حیات یعنی خداوند کریم است. مشروط بر آنکه انحصارطلبی، زیاده‌خواهی، حرص و ولع موجب کانالیزه کردن و سوءاستفاده‌از آن برای منفعت‌طلبی افراد و اجتماعات خاص نشود که متأسفانه می‌شود، لااقل در کشور اسلامی باید مبتنی بر تعالیم عدالت محور اسلام، هم قوانینی برگرفته از دین و هم اجرای منطبق با دین داشته باشیم تا هم جامعه خودی طعم شیرین عدالت اسلامی را بچشد و هم الگویی برای جامعه غیرخودی در توفیق حکومت اسلامی باشد، بنابراین "پی ریزی اقتصادی صحیح و عادلانه بر طبق ضوابط اسلامی که موجب ایجاد رفاه و رفع فقر و برطرف ساختن هر نوع محرومیت در زمینه‌های مختلف می‌شود که بند دوازدهم اصل سوم قانون اساسی آن را وظیفه دولت دانسته است. از مسلمات حقوق شهروندی است که هر شهروندی می‌تواند آن را مطالبه و تعقیب کند.
از مهماتی که قانون اساسی جزو وظایف اساسی دولت دانسته و این روزها بسیار با آن مواجه هستیم در بند ۱۳ اصل سوم قانون اساسی آمده است "تأمین خودکفایی در علوم و فنون صنعت و کشاورزی و امور نظامی و مانند اینها".این وظیفه مهم و حیاتی که بر دوش دولتها گذاشته شد از اساسی‌ترین تکالیف دولتها در ادوار گذشته پس از انقلاب بوده است، این نکته هم نقطه ضعف و هم ستون قوت کشور می‌تواند باشد. کشوری که مردمش به تاسی از آموزه‌های دینی که ریشه در خصلت و مرام و منش هزاران ساله اجداد آنها دارد برای کنار زدن قدرتهای ظالم و مستکبر و برای نیل به آزادگی و خارج شدن از زیر بار ننگ سرکردگی قدرتهای بزرگ انقلاب کرده و بر این عهد، علیرغم تمامی فشارها، سختی‌ها و مشکلات پایدار مانده و نشان داده که شایسته توصیف رسول مکرم (ص) در اشاره به سوره مبارکه مائده آیه ۱۵۴ به خود است، شایسته زندگی عزتمندانه و شرافتمندانه است و این امری ممکن است و از مهمترین امکانات آن برنامه‌ریزی برای تحقق همین بند از اصل سوم قانون اساسی، یعنی تلاش و برنامه‌ریزی در جهت خودکفایی در ابعاد مختلف و وارستگی از وابستگی است.

ادامه دارد

کار، زندگی کردن را هم به انسان می‌آموزد
●هنری فورد

عکسهای اختصاصی از: مجید شادمان نژاد

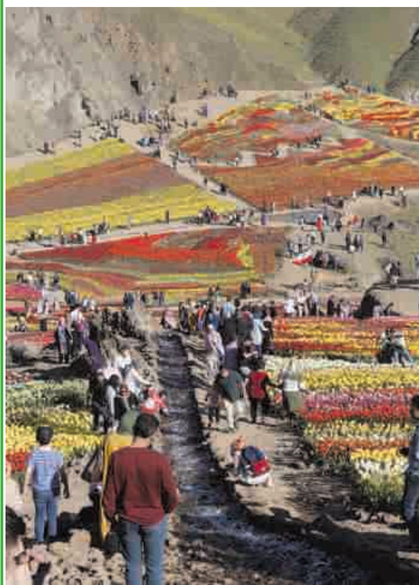
روحتان را میهمان آرامش کنید



روستای کُندر شما را به تماشای جشنی از لاله‌های رنگارنگ فرا می‌خواند. برای دیدن این دشت رویایی باید به استان البرز و شهر کرج سفر کنید. جایی در نزدیکی تهران، مهمانی باشکوهی در دل طبیعت بر پا شده که همه‌ی شما به آن دعوت هستید. آدرس این مهمانی را در استان البرز و در حوالی شهر کرج باید جست‌وجو کنید. جایی خوش آب‌وهوا به نام کندر. روستایی جای گرفته در میان کوه‌های بلند و سر به فلک کشیده‌ی البرز.

دشت لاله‌های کندر که امسال برای اولین بار چهره‌ی رویایی خود را در دامان طبیعت زیبا و بهاری منطقه گسترانده است، در روستای کندر در بخش آسارا، از توابع استان البرز قرار دارد. این روستا در ۲۲ کیلومتری شمال شرق شهر کرج و در هفت کیلومتری جاده‌ی کرج-چالوس واقع است.

وقتی به کندر برسید، دشت لاله‌ها را در غرب روستا، در جایی که دشت، حریر رنگارنگ خود را بر دامان کوه پهن کرده است، می یابید. اگر برایتان سوال است که کی و چرا این دشت شکل گرفته است، بهتر است بدانید که داستان دشت لاله از همکاری مردمان روستا و علاقه‌مندان به گل و گیاه آغاز می‌شود که تصمیم می گیرند با کاشت فرشی از لاله‌ها، زیبایی روستای خود را دو چندان کنند. البته ناگفته نماند که در گذشته، مردمان این منطقه به کاشت لاله می‌پرداختند. طراح این باغ فردی به نام "**پهلوانی**" است که با جان و دل و عشق به طبیعت، این دشت را طراحی کرده است و با کمک سرمایه خصوصی فردی به نام "مصطفی" و گروهی به نام "گل الف" آن را به ثمر نشانده‌اند.



در کنار برپایی جشنواره‌ی لاله‌ها، از اهداف دیگر این مجموعه؛ تکثیر پیاز انواع لاله، ترویج آن برای جلوگیری از واردات، صادرات لاله و کشت گیاهان دارویی بومی کوه‌های کندر است.

در این دشت که بر دامنه‌ی کوهی مشرف بر روستا جا خوش کرده و از دور چشم‌نوازی می‌کند، برای اولین بار دو میلیون و ۱۰۰ هزار پیاز لاله آلیوم و سنبل در ۳۰ نوع واریته لاله در مساحتی حدود سه‌ونیم هکتار در عرصه‌ی طبیعی کشت شده‌اند. ۲۰ هزار متر مربع از این عرصه به‌صورت فشرده و ۱۵ هزار متر مربع به‌صورت پراکنده در سه نوع پیاز پیش رس، میان رس و دیررس کشت شده است.

بد نیست بدانید که قدمت برپایی جشنواره‌ی





● عزت کورا





گل لاله در فصل بهار در استان البرز و شهرستان کرج به ۴۰ سال می‌رسد که در پارک چمران و گچسر نیز این جشنواره برگزار می‌شود.

کندر، روستایی در حوالی پایتخت است که در میان ارتفاعات البرز جنوبی محصور است. این روستای خوش آب‌وهوا با داشتن طبیعت سرسبز، گلستان‌های طبیعی، چشمه‌ها و آبشار، از مقاصد گردشگران و مسافران است و یکی از بهترین تفرجگاه‌های نزدیک تهران برای یک گردش یک روزه به شمار می‌رود.روستای کندر در گذشته با نام‌های "کهنه در" و "کهن دور" شناخته می‌شد. قدمت این روستا به دوران صفویه و قاجار می‌رسد و دارای جاذبه‌های طبیعی و تاریخی نیز هست. کندر همچنین یک مجموعه گردشگری و بوم‌گردی دارد که در سفر به این منطقه می‌توانید شب را در اقامتگاه بوم‌گردی با سبک معماری سنتی و در کلبه‌های خشتی و کاه‌گلی سپری کنید و با آداب و رسوم مردمان محلی آشنا شوید.

※ **آبشار کندر** :

یکی از دیدنی‌های زیبای روستای کندر، آبشار آن است که نام خود را از همین روستا گرفته است. دسترسی به آبشار با راه‌پیمایی از جاده امکان‌پذیر است. همچنین با طی مسیری کوتاه می‌توانید به



بالادست آبشار نیز بروید.

※ **چشمه‌ها** :

در این روستا چشمه‌های آب متعددی وجود دارد؛ یکی از آن‌ها "بالا محل" نام دارد که در گذشته فقط خانم‌ها می‌توانستند از آن آب بردارند. و اگر آقایی قصد برداشت آب را می‌داشت باید حتماً خانمی را با خود سرچشمه می‌برد.

※ **منطقه چهل بی بی**

منطقه چهل بی بی یا چهل دختر از دیگر دیدنیهای کندر است مردم قدیم کندر بر این باور بودند که دخترهای دم بختی که می‌خواستند بختشان باز شود،به این مکان می‌آمدند و نذر و نیاز می‌کردند. می‌گویند که در این محل ۴۰ دختر ناپدید شده‌اند. روبه‌روی همین چهل دختر نیز زاغه‌ای قدیمی وجود دارد.

※ **امام‌زاده عبدالله** :

در این امام‌زاده سنگ قبرهای تاریخی و دارای نقش‌های حک شده در ارتباط با شغل متوفی، جنسیت و... دیده می‌شود.

※ **سد کندر**

ارتفاعات پهنسار و قله لیز، و قبرستان تاریخی روستا نیز از دیگر دیدنی‌های کندر است.





از شغل جدید می ترسم

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

سوال: با سلام من می‌خواهم وارد شغلی شوم اما نمی‌دانم دقیقاً چه شغلی را انتخاب کنم چون تا به حال چندین شغل عوض کرده‌ام و می ترسم شغل جدیدی انتخاب کنم. لطفا مرا راهنمایی کنید چطور بتوانم شغلی را انتخاب کنم که دوباره آن را رها نکنم؟

مهری ـ الف ـ کاشان

پاسخ: با سلام خدمت شما دوست عزیز. در خصوص شغلی که افراد جامعه دارند ابتدا باید ببینیم ما به عنوان یک انسان به دنبال چه هستیم. در واقع ما انسانها دو نوع هویت داریم بعضی افراد هویتشان را "داشته "هایشان تعیین می کند که "هویت داشتن"است و بعضی افراد هویتشان را بودنشان معلوم می کند که "هویت بودن" است

سوال اساسی این است ما چرا کار می کنیم؟ و با کار کردن به دنبال کسب کدام هویت هستیم هویت داشتن یا بودن؟بطور کلی ما با شغل و حرفه خود دو هدف را دنبال می کنیم:

اول بقا و زنده ماندن و دوم رضایت از زندگی

و بهترین اتفاق ممکن این است که به ما حقوق و دستمزد بدهند برای کاری که عاشقانه دوستش داریم پس شما در هر شغل و حرفه‌ای که هستید بایداین سوالات را از خود بپرسید: آیا من در کار خود خشنود و راضی هستم؟ و چگونه می‌توانم خشنودتر باشم؟ آیا می‌توانم کارم را رها کنم و کار معنادار یا لذت‌بخش‌تری پیدا کنم؟اگر نمی‌توانم شغلم را رها کنم یا نمی‌خواهم کارم را ترک کنم برای آنکه شغل کنونی‌ام را لذت بخش‌تر کنم چه کاری می‌توانم انجام دهم. برای اینکه شغل آرمانی خود را پیدا کنید پنج گام نیاز دارید:

گام اول اینکه بدانید دقیقا چه می‌خواهید؟

گام دوم اینکه شناخت کاملی از توانمندیها، ارزش‌های زندگی و اهداف خود پیدا کنیم

گام سوم اینکه یک نقشه راه درست برای رسیدن به خواسته خود طرح ریزی کنید

و گام چهارم اینکه پس از طراحی راه،یک برنامه‌ریزی برای حرکت در مسیر تعیین شده داشته باشید و در گام آخر اینکه برنامه را شروع کرده و یک تعهد برای انجام آن داشته باشید.

حرکت را آغاز کنید

در انتخاب شغل پاسخ به این سوال مهم است که من در این شغل چگونه انسانی خواهم شد نه اینکه چه چیز به دست خواهم آورد.

در نهایت هم پاداش نهایی تلاش‌های ما، آن کسی است که می‌شویم نه آن چیزی که بدست می آوریم. مردم هم کار خود را به یکی از اشکال شغل و حرفه و پیشه تجربه می کنند:

شغل: کاری است که فقط دستمزد مهم است و نه رضایتمندی از آن

حرفه:هر آن چیزی است که افراد انجام می‌دهند و با آن اعتبار اجتماعی کسب می کنند

و پیشه: همان رسالتی است که ما در انجام کار احساس می کنیم که مبتنی بر رضایتمندی است تا درآمد یا اعتبار

اما شغل مطلوب ما با ۳ مولفه مشخص می‌شود: ارزش‌های شخصی ما - توانمندی‌های خاص ما -و لذت و رضایتمندی ما

ارزش‌های شخصی ما یعنی چه:

نخستین گام مشخص کردن ارزش‌های ماست.مهربانی، صداقت،اعتماد،وفاداری،صبر و... ارزش هستند.ارزش یعنی چه چیزی در زندگی ما مهمترین نقش را ایفا می کند که حاضرید همه چیز را برایش بدهید ویا همه کاری برایش انجام دهید؟ارزش‌ها مثل قطب نمای ما هستند و مسیر حرکت ما را نشان می‌دهند در حالیکه هدف کاملاً مشخص است پس ما با قطب نمای ارزشهایمان به سمت هدف حرکت می کنیم و هر آنچه که پایان ناپذیر است ارزش است و هر آنچه که به پایان می‌رسد هدف محسوب می‌شود اما باید به این سوالات پاسخ دهید که در حوزه شغل و حرفه چه چیزهایی برایتان مهم است وسوال دوم اینکه هدف و مقصود شما در شغل و حرفه شماچیست؟

سوال بعد این است که برای رسیدن به ارزش‌ها و اهدافتان چه اقداماتی تا بحال انجام داده‌اید؟

سوال شفاف‌تر این است که اگر همه امکانات لازم را داشته باشید چیزی که بیشتر از همه دلتان می‌خواهد انجام دهید چیست؟وچه زمانی احساس می کنید که خود واقعی تان را نشان داده‌اید؟ ودر قلمرو چه شغل و حرفه‌ای احساس می کنید که زندگی مطلوب خود را خواهید داشت؟

پس بهترین شغل آن است که هر سه ویژگی را باهم داشته باشد: **توانمندی،لذت، معنا**

یعنی با توانمندیتان همخوانی داشته باشد -از انجام آن لذت ببرید و از انجام آن یک ارزش و معنایی در زندگی خود بیابید

پس نهایتا بهترین کار برای پیدا کردن شغل این است که جدولی تهیه کنید شامل ۴ ستون که در ستون اول توانمندی‌های ذاتی و اکتسابی خود را لیست کنید. در ستون دوم هر کاری که از آن لذت می‌برید. در ستون سوم هر کاری که برای شما ارزشمند و معنادار است و در ستون چهارم شغل‌هایی که در ستون‌های قبلی مشترک بوده را به ترتیب اولویت بندی بنویسید

مثلا در ستون اول شما شوخ طبع و شاد و سرزنده هستید.و در روابط اجتماعی بسیار توانمندید.

در ستون دوم اینکه شما از رفتار با کودکان لذت می‌برید ولی مثلاً از کارمندی لذت نمی‌برید. در ستون سوم مهربانی و کمک کردن به دیگران برای شما باارزش و معنادار است. در ستون چهارم کار در مدارس ابتدایی، مهد کودک، مراکز خیریه کودکان و... می‌نویسید و در ستون آخر مشاغل ستون سوم را اولویت بندی می کنید. امیدوارم بتوانید شغل مورد نظر خودتان را پیدا کرده و شغلتان تبدیل به حرفه و پیشه شما شود. موفق باشید

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



ایستاده از راست: سید محمد موسوی مقدم - حاج آقا فاطمی نیا - ناصر پوریوسف
نشسته از راست: امین عسگری پور - صادق نیسی - سید محمد ملبوب
مرکز آموزشی شهید درویشی ناجا - آذربایجان غربی ۱۳۸۳/۱۱/۴



از سمت راست: ابراهیم بحرانی، قاسم مطوری، حسین دریس، محمد کوره سفید، مهدی بحرانی و امین اخوان پور - آبادان



همکارانمان در کارواشی که تازه راه انداخته ایم
از سمت راست: علی خزاعل، علیرضا عبودی، محمدرضا ربیعه، مهدی سلامات، باقر عصفوری، امیرنیکروش وسجاد عمری زاده



این عکس خانوادگی من است از سمت راست: لیلا جاسمی زاده و رضا حمیدی و بچه طاها پور فرحی و فاطمه خلفی و زینب خلفی و عماد حمیدی در تاریخ ۱۳۹۸/۱۱/۵ شهرستان خرمشهر روستای بدریه.



این عکس را به مناسبت افتتاحیه سوپرمارکتمان در احمدآباد گرفتم
از سمت راست: دانیال مالکی و هادی بودهنی و میلاد مالکی



طبیعت بهاری روستای کوشه - حسن چراغیان و خانواده. - مزرعه عدس



از سمت چپ. میلاد صالحیان، احمد خلف نژاد معرف، استاد مهران کریمی وردنجانی و عباس شریفی اصل. بچه های تیم دومیدانی شهرستان آبادان



رزمی کاران نینجا توشین دو آبادان - از سمت راست - حسین دریس. دانیال مهدیپور. محمدامین شریفی. دانیال اسفندیاری. رسول علیزاده. محمدامین بچاری. محمد منصوری. سنسی حسین نصاری. محمد مکیان.

محب

سوغات



هیچ آدمیزادی از زیر بوته در نیامده و هر کسی به فراخور خودش! صاحب خویشاوندانی است که گاهی سال به‌سال هم، نه او سراغشان را می‌گیرد نه آن‌ها به‌یادش می‌افتند و اگر گاهی عروسی یا عزایی پیش نیاید که ضمن آن مجبور به‌دیدن همدیگر باشند، ممکن است دیدارشان به قیامت بیفتد.

با این توضیحات، لازم به‌گفتن نیست که من هم اقوام سببی و نسبی متعددی دارم که بسیاری از آن‌ها را فقط اسمشان را شنیده‌ام و تا به‌این سن رسیده‌ام، آنان را ندیده‌ام، اما به‌جرات می‌توانم بگویم عمه بچه‌ها، که به‌تعبیری همشیره خودم باشد، بین تمام فامیل یک چیز دیگر است. او با وجودی که همشهری ما نیست، یعنی بعد از ازدواج در شهر دیگری زندگی می‌کند، اگر روزی یک بار به‌وسیله تلفن از احوالات جمیع فامیل خبر نمی‌گرفت، روزش شب نمی‌شد و علاوه بر این، تا وقتی شوهرش در قید حیات بود، لااقل سالی دو بار با چند تا چمدان پر از سوغاتی، به‌شهر ما سفر می‌کرد و هر دفعه، چند روزی در خانه‌مان می‌ماند و چون زن دوست داشتنی و مهربانی است، همان‌قدر که از آمدنش ذوق زده می‌شدیم، از رفتنش ماتم می‌گرفتیم و تا حدود یک‌ماه بعد از رفتنش، اولادم از او حرف می‌زدند و خاطرات شیرینی را که از مدت اقامتش در خانه‌مان داشتند، مرور می‌کردند، اما از وقتی شوهرش به رحمت خدا رفت، به‌قدری دل‌مرده و افسرده شد که نه‌فقط برنامه سفرش به شهر ما را تعطیل کرد و بر خلاف سابق که دست کم هفته‌یی چند بار به من یا والده بچه‌ها تلفن می‌کرد، تلفن زدن‌هایش هم کم شد و یک وقت می‌دیدی دو سه ماه آمده و رفته و از او خبری نشده است.

البته، تحمل وضع جدید، آسان نبود. بچه‌ها مرتب از او یاد می‌کردند و بهانه‌اش را می‌گرفتند و بر خلاف خیلی از عروس‌ها که چشم دیدن خواهر شوهر را ندارند و علاقمندند سر به تنشان نباشد، والده بچه‌ها تنها زنی است که وانمود می‌کند با خواهر شوهرش مشکلی ندارد و حتی گاهی خودش را برای دیدن او بی‌تاب نشان می‌داد! و بالاخره هم یک شب گفت:

– دلم برای خواهرت یک ذره شده!

– برای خودش، یا برای سوغاتی‌هایی که هر دفعه برایت می‌آورد؟

عیال، انگار از شنیدن حرفم خوشش نیامد. چون بعد از سال‌ها فیلم بازی کردن، ذات خودش را بروز داد و موضع گرفت که:

– مگر من سوغاتی ندیده هستم؟ در ثانی، خواهرت شاهکار نمی‌کرد که مختصری خرت و پرت به‌عنوان سوغاتی می‌آورد. چون هر دفعه با یک چمدان می‌آمد و با دو تا چمدان برمی‌گشت.

شنیدن جواب عیال، حالم را بد جوری گرفت و از شوخی رکیکی! که کرده بودم، پشیمان شدم و چون حسابی توی ذوقم خورده و نطقم کور شده بود، چیزی نگفتم. اما عیال کوتاه نیامد:

– شک ندارم برای خواهرت مشکلی پیش آمده که منزوی شده و مثل سابق علاقمند به دیدن ما نیست.

–یعنی فکر می‌کنی از جانب ما کوتاهی یا قصوری دیده و ...

– از تو خبر ندارم، اما خدا را شکر، من در حق او قصوری نکرده‌ام و بعید می‌دانم علت ترک رابطه‌اش من باشم.

بعد، آب دهانش را قورت داد و با لحن فیلسوفانه‌یی افزود:

– به احتمال قوی، مشکلات دیگری دارد و وظیفه خویشاوندی حکم می‌کند از آن سر در بیاوریم و حالا که خواهرت میل به‌سفر ندارد، بد نیست ما سری به او بزنیم.

دیدم بد پیشنهادی نیست، هم در جریان احوالات خواهرم قرار می‌گیریم، هم خودمان بعد از هر گز، استخوانی سبک می‌کنیم. به همین جهت، با خواهرم تماس گرفتم و موضوع را تلفنی به وی اطلاع دادم. او هم از قضیه استقبال کرد و پس از مدتی عذرخواهی از قصور خودش، گفت:

– کار خوبی می‌کنید. چون از وقتی شوهرم مرده، دست و دلم به هیچ کاری نمی‌رود و باز، خدا چارلی را حفظ کند که تا حدودی تنهایی‌هایم را پر کرده و نمی‌گذارد زیاد توی عالم فکر و خیال غرق شوم! وگرنه، بعد از فوت آن خدابیامرز، هیچ بعید نبود دق کنم و بی‌خواهر بشوی!

– چارلی؟

این اسم، بی اختیار بر زبانم آمد، اما رویم نشد بپرسم چارلی دیگر کیست؟ ولی هزار جور سئوال در ذهنم به‌وجود آمد که برای هیچ کدامش جوابی پیدا نکردم و وقتی موضوع را به‌مادر بچه‌ها گفتم، نه گذاشت، نه برداشت و بدون هیچ رودربایستی و ملاحظه‌یی گفت: این که فکر کردن ندارد. چارلی اسم شوهر اوست.

– منطقی به‌نظر نمی‌رسد که عمه‌خانم، در این سن و سال، آن‌هم بدون کسب اجازه از بابا شوهر کرده باشد، آن‌هم با یک خارجی!

این را دختر بزرگم گفت و مادرش بلافاصله جواب داد:

–از بشر دم بریده، هیچ حرکتی بعید نیست! در ثانی، مطمئن باش چارلی اسم واقعی شوهرش نیست. حتماً یک اسم ضایع دارد و عمه‌ات این اسم را روی او گذاشته تا مثلاً کلاس داشته باشد.

دیدم اگر میدان را از دستش نگیرم، ممکن است نسبت‌های ناروای دیگری هم به‌خواهرم بدهد! به این جهت، در جواب همسرم گفتم:

– فرض کنیم که به قول تو، هیچ چیز بعید

نیسـت، ولی معمولاً این جور قرتی‌بازی‌ها مختص جوان‌هاست، نه آدمی در سن و سال خواهرم!

–از کجا معلوم که شوهر جدید خواهرت جوان نباشد؟ میدانی که این روزها چون ازدواج سخت شده و با بالا رفتن توقع خانواده‌های دختردار، گران شدن هزینه مسکن و... هیچ جوانی قادر به ازدواج با دختر دلخواهش نیست، بعضی جوان‌ها ترجیح می‌دهند با زن مسنی که هم توقعاتش کمتر است، هم خانه و زندگی دارد و احتمالاً دارای مستمری یا حقوق بازنشستگی هم هست، ازدواج کنند .

– نمی‌دانم چه عـرض کنم؟ باید رفت و دید چارلی چه جور جانوری است!

–البته، باید سوغاتی هم برایش ببریم .

درسـت نفهمیـدم متعلقه با گفتـن آن جمله قصد طعنه زدن داشت، یا واقعاً معتقد بود که باید برای آقای چارلی سـوغات بخریم، اما چون خودم آدمی مبادی آداب هستم و از طرف دیگر خواهرم همیشه با انبوهی سـوغات به دیدنمان آمده بود، حق را به عیال دادم و گفتم:

– آره. دست خالی که نمی‌شود به‌دیدن مردم رفت. آن‌هم آدمی که تا حالا همدیگر را ندیده‌ایم و لابـد خواهرم کلی درباره شـخصیت ما برایش حرف زده و نزد او قمپز در کرده!!

از روز بعد، به‌مـوازات تلاش برای تهیه بلیت، از کنار ویترین هیچ مغازه‌یی بی‌تامل نمی‌گذشتم و با دقت اشـیاء داخل آنها برانداز می‌کردم تا شاید چیز مناسـبی به‌عنوان هدیه پیدا کنم و بالاخره هم یک پیراهن مردانه شیک و اعلا نظرم را جلب کرد و آن را سـوغاتی مناسبی تشخیص دادم و در عین حال فکر کردم آن هدیه بسیار کوچک است و یک شیشه ادوکلن خارجی، یک فندک، یک جاسوئیچی، دو تا خودکار و خودنویس که در یک جعبه زیبا قرار داشـت و... هم خریدم و وقتی آنها را به خانه بردم، مادر بچه‌هـا، نگاهی از نوع نگه کـردن عاقل اندر سفیه، به قد و بالایم انداخت و گفت:

–اگـر خـدا تـو را خلق نکـرده بود، کسـبه بنجل‌هایشـان را به چه کسـی قالب می‌کردند؟ مرد حسابی استفاده از این ادوکلن حداقل یک دهه پیش مـد بود! فندک بنزینی هـم برای لای جرز خوب اسـت، چون سال‌هاسـت انواع فندک‌های لیزری!! و الکترونیکی به بازار آمده و دیگر کسـی برای این نوع فندک‌ها تـره هم خرد نمی‌کند! در ثانی، نکند راسـتی راسـتی باورت شده که شوهر عمه خانم یک جوان بیست و چند ساله است؟!

– خودت گفتی که ممکن است شوهر خواهرم جوان باشد .

– آره گفتـم. امـا این احتمال هم هسـت که همسن خودش باشد!

– یعنـی... هدایایی که خریده‌ام برای فردی پا به‌سن مناسب نیست؟

مجبورم کـرد اتومبیلـی را که عصای دسـتم بود و به وسیله مسافرکشی با آن خـرج خانه را تأمین می‌کـردم، زیر قیمت بـازار بفروشم ... مصلحت حکم می‌کند آدم عاقل روی حرف زوجه‌اش حرف نزند

– معلوم اسـت که نیسـت. اگرچه با خواهرت رودربایستی نداریم، اما شوهرش را هنوز ندیده‌ایم و صحیح نیست با سوغات بردن این آت و آشغال‌ها، خودمان را نزد او سبک کنیم. هدیه نبردن، بهتر از این است که هدیه آدم نامناسب باشد!!

– پس، چه خاکی بر سرمان بریزیم؟

– بد نیسـت مقداری سـوغات هم برای یک آدم مسـن بخری. اگر شوهر خواهرت جوان بود، هدایـای نوع اول را به او بده، اگر دیدی پا به سـن است، هدایای نوع دوم را بده .

– به این ترتیب که بیچاره می‌شویم. باید دار و ندارمان را صرف هدیه خریدن بکنیم؟

– گدابـازی را کنار بگـذار. بعد از عمری قرار اسـت به‌یک سفر برویم. حداقل کاری کن که طی مدت اقامت در خانه خواهرت احسـاس خفت و سرشکستگی نکنیم!

دردسـرتان ندهم، کلی از وقت خودم و عیال، و مبلغ متنابهی از پولی که با زجر و زحمت زیاد برای روز مبادا پس‌انداز کرده بودیم، صرف خرید هدیه شـد و بالاخره در تاریخی که توی بلیت قید شـده بود، با سوغاتی‌هایی که خریده بودیم، پا در راه سفر گذاشـتیم و طی مسـیر هم، با دقت کامل و در نظر گرفتن تمام جوانـب، هماهنگی‌های لازم را در باره چگونگی برخورد با چارلی به عمل آوردیم...

وقتی به مقصد رسـیدیم و خودمان را به خانه عمه خانم رسـاندیم، خوشـبختانه در خانه تنها بود و همین امر تا حدودی باعث قوت قلبمان شد و فرصتی به‌وجود آورد تا برای برخورد با آقاچارلی آماده‌تر شویم .

از حـدود ظهر، تـا غروب، عمـه خانم از همه چیـز و همه کس حـرف زد، اما هیـچ صحبتی از چارلی به میـان نیاورد. طبیعی هم بـود که نباید چیـزی می‌گفت. ما ایرانی‌ها، هـر عیب و ایرادی داشـته باشیم، این حسن را داریم که تا حد زیادی ماخوذ به حیا هسـتیم و وقتی در سن پیری، آن هم خودسرانه و بدون اجازه برادر بزرگترمان، ازدواج کرده باشیم، صحیح نیست این کار را به چشم یک شاهکار ببینیم و درباره‌اش با آب و تاب سخنرانی کنیم!! ولی مگر اشـتیاق آشـنایی بـا آقاچارلی و کسـب اطلاعات درباره خصوصیات او گریبانمان را رها می‌کرد؟ نگاه پرسشگری به‌عیال انداختم و او که کمتر از من کنجکاوی نداشت، با ایما و اشاره ملتفتم ساخت که آقاچارلی مثل تمام مردها کسب و کاری دارد و دنبال پـول درآوردن رفته و وقت صرف شام از راه می‌رسـد و به کنجکاوی‌هایمان پایان می‌دهد. ولی وقتی سـفره شام هم پهن شد و خبری از چارلی نرسید، عیال دیگر نتوانست طاقت بیاورد و با کنجکاوی پرسید:پس چارلی کو؟

عمه خانم، مثل کسـی کـه ناغافل نمک روی زخمش پاشـیده باشـند، چهـره‌اش در هم رفت، بغض کرد و در حالی که به زحمت می کوشید جلوی جاری شـدن اشـکش را بگیرد، گفت:خدا لعنتش کند. خوب حق زحماتم را کف دستم گذاشت!

نتوانست خودش را کنترل کند. بغضش ترکید و در میان هق‌هق گریـه ادامه داد : نمک به حرام خاک بر سر، دقایقی قبل از آمدن شما، رفت!

من و عیال، نگاهی متعجب به همدیگر انداختیم و یقیـن کردیم صبـح آن روز، به دلیلی میانه عمه خانم و آقاچارلی شـکر آب شـده و نامبرده، برای آن‌که حسـابی از همسرش انتقام بگیرد، به حالت قهر از خانـه بیرون رفته تا او نـزد کس و کارش کنف شود و... عمه خانم، بدون آن‌که بداند در دل ما چه می‌گذرد، دنباله حرفش را گرفت:

– بعـد از آن خدا بیامرز اگـر چارلی به دادم نمی‌رسید، زبانم لال!! دق مرگ می‌شدم .

بعد، اشک‌هایش را پاک کرد و ادامه داد:

– چارلی باعث شـد مصیبت مرگ شوهرم را از یـاد ببرم. او به قدری مرا شـیفته خودش کرده بود، کـه نه‌فقط بـه خاطرش هیچ‌وقـت از خانه بیرون نمی‌رفتم، بلکـه تمام مدتی هم که در خانه بـودم، لحظه‌یی از کنارش تکان نمی‌خوردم. دایم، مثل آدم‌های افسـون شـده، توی چشمانش زل می‌زدم و هروقت چیـزی می‌گفت، قربان صدقه صدایش می‌رفتم. تا این‌که امروز صبح... در قفس را بـاز کردم تـا برایش آب و دانه بگـذارم، لگد بـه بخت خودش زد و فرار کرد!! شـما نمی‌دانید چه طوطی قشـنگی بود. رنـگ پرهایش آدم را به یاد جنگل‌های شمال می‌انداخت و صدایش برایم حکم سمفونی‌های باخ و موتزارت را داشت!! شوهر مرحومم، روزهای آخر عمرش، وقتی قرار شد در بیمارسـتان بستری شـود، آن‌را برایم خرید تا در غیابش احساس دلتنگی نکنم .

عمه خانم، که با حرارت حرف میزد، مثل آدمی که یک دفعه چیزی یادش آمده باشد، به سفره اشاره کرد :چرا نمی‌فرمایید؟ غذا دارد سرد می‌شود!!

من و عیال، یـک نظر به قفس خالی طوطی در گوشـه هال و یک نظر به چمدان سوغاتی‌هایمان انداختیم و یک دفعه، نا خواسته صدای قهقهه‌مان بلند شد و عمه خانم که هنوز بغض داشت، دوباره اشکش سرازیر شد:

– بخند داداش! تو هم به من بخند. لابد الان ته دلت می‌گویی عجب خواهر خل و چلی دارم!

وقتی اسب زندگی‌ام را زین کردم

کیانا نصرت زاده

برخلاف قصد و نیت او من از لا به لای حرف‌هایش عمیقاً به این نتیجه رسیده بودم که نباید پا روی پا بگذارم و تا مردی با اسب سفیدش بیاید و آرزوهایم را براورده کند

چهار خواهر قد و نیم قد بودیم که زیر یک سقف زندگی می‌کردیم و از یک مادر زاییده شده بودیم ولی دنیاهایمان زمین تا آسمان با هم فرق داشت. مادرم هر سه چهار سال یک بار شانسش را برای پسردار شدن امتحان کرد و در انتها هم صاحب پسر نشد. پدرم کارگر اداره برق بود. یک خانه قدیمی دو طبقه در یکی از مناطق پرجمعیت تهران داشتیم که ما خواهرها و پدر و مادرم در طبقه پایین زندگی می‌کردیم و دو اتاق بالا را برای کمک خرجی خانواده، اجاره می‌دادیم. پدرم در انتخاب مستاجر خیلی سختگیر بود و چون چهار دختر داشت ترجیح می‌داد اتاق‌ها را به کسی اجاره بدهد که پسر جوان نداشته باشد. زن و شوهر جوان نباشند و خلاصه هزار شرط و شروط داشت و همیشه هم با آنها به مشکل بر می‌خورد. تا این که **زهرا خانم** ماندگار شد. یک زن تنها و پیر بود که از دار دنیا فقط یک برادر داشت و به قول خودش اندک ارثیه پدری‌اش را به برادرش بخشیده بود و او هم در عوض هزینه‌های زندگی او را تأمین می‌کرد.

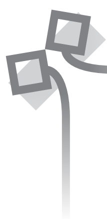


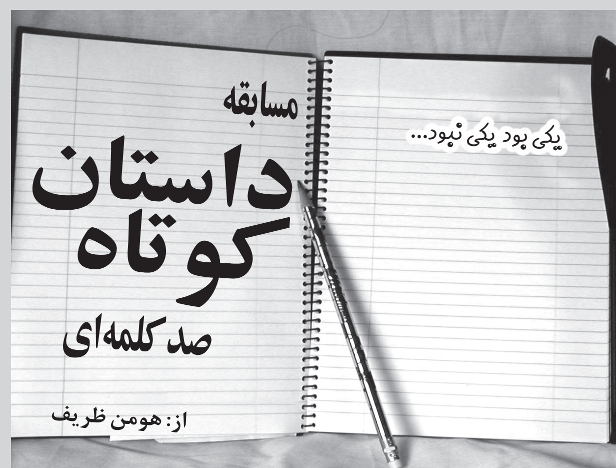
زن کدبانو و مهربانی بود. بافتنی و قلاب بافی را از او یاد گرفتم و دستورپخت فسنجانش حرف نداشت. مادر اصرار داشت که از دخترهایش زنانی کدبانو و هنرمند بسازد. همه همتش را جمع کرده بود که از ما دخترانی بسازد که بتوانیم خواستگارهای خوبی داشته باشیم. خواهر بزرگم را در شانزده سالگی شوهر دادند. خواهر دومم معلم شد و با یک درجه دار ارتش ازدواج کرد و سال‌ها از تهران دور شد. من اما با آنها فرق داشتم. از بچگی دلم می‌خواست جای خالی پسر نداشته خانواده‌ام را پر کنم. دست به آچار می‌شدم و هر وسیله‌ای که خراب می‌شد سعی می‌کردم درستش کنم. لباس‌های پسرانه می‌پوشیدم و زیربار آموزش‌های مادر نمی‌رفتم. مادرم هم هر وقت از دست من عاصی می‌شد مرا به زهرا خانم می‌سپرد تا بلکه او با زبان جادویی‌اش مرا به راه راست هدایت کند. اما مادر غافل از این بود که لا به لای حرف و حدیث‌ها و نصایح زهرا خانم روز به روز به استقلال خودم بیشتر اهمیت می‌دادم. برایم قصه زنهایی را تعریف می‌کرد که از بی‌شوهری به فلاکت افتادند. از خودش می‌گفت که اگر یک شوهر درست و درمان کرده بود و بچه‌های قد و نیم قد داشت حالا محتاج کمک‌های پر منت برادرش نمی‌شد. از خواستگارهای خوبش می‌گفت که به هر بهانه‌ای آنها را رد کرد تا بالاخره بی‌شوهر ماند.

برخلاف قصد و نیت او من از لا به لای حرف‌هایش عمیقاً به این نتیجه رسیده بودم که نباید پا روی پا بگذارم و تا مردی با اسب سفیدش بیاید و آرزوهایم را براورده کند. خواهرهایم را دیده بودم که با چه مشقتی زندگی می‌کردند و و هیچ راه انتخابی نداشتند و حتی توان حل مشکلات زندگی را هم در خود نمی‌دیدند.

من اما می‌خواستم خودم خانم خودم باشم. می‌خواستم دیگران به من تکیه کنند نه من به دیگران. برای همین از همان سن کم سعی می‌کردم خواهر کوچکم را زیر پر و بال خودم بگیرم و راه‌های ساده‌ای برای پول در آوردن پیدا می‌کردم. به همین علت شخصیت محکم و مستقلی شده بودم. حدود بیست سالم بود که سر خیابانمان یک کلاس حسابداری باز شده بود. من اولین دختری بودم که رفتم آنجا و ثبت نام کردم. صاحب موسسه مانده بود معطل که مرا بپذیرد یا نه. آن سال‌ها حسابداری بیشتر یک کار مردانه به نظر می‌آمد. اما من خیلی اصرار کردم و وقتی با اشتیاق من مواجه شد قبول کرد که مرا در کلاس‌هایش بپذیرد. به ماه نکشید که دختر خودش را هم آورد در موسسه تا او هم حسابداری یاد بگیرد و بعد از شش ماه در یک شرکت واردات لوازم برقی به عنوان حسابدار استخدام شدم. کار کردن من برای پدرم خیلی دردناک بود ولی من به هر زبانی که می‌شد برایش توضیح می‌دادم که چقدر احساس خوشبختی می‌کنم. با اولین حقوقم برای مادرم جارو برقی خریدم. چند ماه بعد ماشین لباسشویی خریدم و کم کم دستی به سر و روی آن خانه محقر کشیدم. به خودم که آمدم دیدم عصای دست پدرم شده ام. یک جورهایی جای پسر نداشته‌اش را پر کرده بودم. ۲۶ سالم بود که بالاخره ازدواج کردم. آن موقع‌ها این سن برای ازدواج دخترها خیلی دیر بود ولی من به یک زن کامل تبدیل شده بودم. از نظر مالی مستقل بودم. از نظر شخصیتی بسیار قوی و محکم بودم و هیچ مشکلی تن مرا نمی‌لرزاند.

چهار سال بعد از ازدواجمان شوهرم به جنگ رفت و شهید شد. من ماندم و دو بچه یتیم. اما توان کنترل امورات زندگی را به خوبی داشتم. مادر و پدر پیرم را هم باید نگهداری می‌کردم. از عهده همه اینها بر آمدم. بچه‌ها را به سرانجام رساندم. و حالا کمک حال نوه‌ها و بقیه خانواده هستم. همه این قابلیت‌ها را مدیون زهرا خانمی هستم که شب‌ها برایم ذکر مصیبت می‌کرد و داستان زن‌هایی را می‌گفت که بخت بلندی نداشتند و مردی با اسب سفید به سراغشان نیامده بود. من اسب سفید زندگی‌ام را خودم زین کردم و آرزوهایم را خودم برآورده کردم.





دوستان ارجمند! برای ما داستانهای خوبی نوشته اید. بیشتر داستانها، تموج احساس است و برخی ریشه در تخیل شما دارد، لطفاً پیرامون عکس چاپ شده، باز هم داستان بنویسید. در پیرامون یک چیز وقتی بخواهید داستانی روی کاغذ بیاورید، تخیل و بیان نوشتاری شما پرورش و نرمش پیدا می‌کند و این خود یک چالشی است که می‌تواند با محدودیت زیر صد کلمه، به شما قدرت نوشتاری بالایی اهدا کند. منتظر داستانهای شما هستیم.

تب

بانوبقایی، داستان شما از صد کلمه بیشتر بود و انصافاً خیلی ظریف مرتبط با عکس داستان است. برخی اوقات، علائم سجاوندی را بذل و بخشش کرده اید که به نظر می رسد، چنین کاری باعث تزاحم معنا شده است. آنچه ارسال کردید را با آنچه چاپ شده است مقایسه کنید. باز هم برای هر دو صفحه داستان بنویسید.

***

با صدای زنگ در، از جا بلند می‌شود. پتوی سفری نازک را دورخودش می‌پیچد .چانه‌اش می‌لرزد. همزمان گوشی موبایل زنگ می زند. مادرش است .از ساری .روزی سه بار، زنگ می‌زند. دستش را روی گوشی می کشد و گزینه " فوراً با شما را تماس می گیرم ".
را انتخاب می کند .زنگ گوشی، خاموش می‌شود. از آیفون تصویری نگاه می کند .پیک سوپری محل را می‌شناسد .منتظر بالا آمدن پیک دم در آپارتمان می‌ماند .زانوهایش هم می‌لرزد. بسته را که می گیرد ، دیگر توان نگه داشتن پتو را ندارد." اسفند ماه و این قدر سرد!. "
بخاری گازی را زیاد می کند و شعله‌ها، نارنجی و قرمز می‌سوزند. حوصله تنظیم کردن بخاری را ندارد .لرزان تا آشپزخانه می‌رود. سوپ آماده را توی قابلمه می‌ریزد ، زیر کتری را روشن و پنجره را که باز می کند، سرما به صورتش می‌خورد و سر فه می‌زند. از پنجره نگاه می کند به خیابانهای خلوت و انعکاس نورچراغ ها در آسفالت باران خورده .قل قل سوپ ، چایی که عطر ندارد.
مادر پشت خط موبایل ، مسکّن ، تب برو درد می‌خزد زیر پتوها و لرز .حروف ،پیش چشمش می‌رقصند "الف ، ب ، ج ، دال"
صدای غژه مرکب ، او را می‌برد تا صدای "سهیلا." صدای "سهیلا" رنگ دارد .رنگ شادی .رنگ قرمز شال نخ یش.
-شاهین سفارش کیه ؟
-سفارش خانوم ، مدیر کارخونه ست.
-چه جالبه!
رنگ عنابی تیره دوات وقت کشش حرف میم را دوست دارد: " ما زنده به آ نیم که آرام نگیریم.". می لرزد.
-شاهین خودت سفارش رو می‌بری ؟
-آره .چطور ؟
-ماسک یادت نره. به خدا راست میگم. این کرونا خطرناکه.
اضافه ی جوهر را روی شستش می گیرد و با لذت حرف جیم را می کشد. " موجیم که آسودگی ما عدم ماست. "
تنش به عرق نشسته .صدای زنگ موبایل و چک چک قطره های آب شیر ظرفشویی .بوی سوپ نیمه خورده دلش را به هم می‌زند. داغ داغ می‌شود .صدای موج توی سرش می‌پیچد. " شاهین من میرم ساری ، به مامانم سر می‌زنم .ماسک یادت نره."چشمهایش آرام بسته می‌شوند.

فروغ بقائی- مسقط کشور عمان


تصویر شماره (۳) سیزده به در ۱۳۴۴


تصویر شماره (٤)

سیاره درخشان

بهراد عزیز، خیلی خوشحال هستم که داستان بامزه ات را دریافت کردم. داستان کوتاه شما می تواند بسط داده و به یک رمان "علمی-تخیلی" تبدیل شود. پس حتماً باز هم برای ما چه داستان کوتاه و چه بلند (صفحه قلم و داستان) بنویس. راستی از بچه های فارسی زبان و ایرانیان کشور عمان چه خبر؟ برای ما از آنها هم گزارش تهیه کنید، خیلی خوشحال می‌شویم. اصلاً اگر خبرنگار اتفاقات و فعالیت‌های ایرانیان در عمان شوید و در قالب داستان برای ما مطلب بفرستید خوشحال می‌شویم و چه بسا مطلبتان را با عکس منتشر کنیم!

***

روزی بود ، روزگاری بود .یک روز ، فضانوردی داشت در ماه جستجو می کرد که ناگهان سیاره ای درخشان دید .انگارسیاره داشت، جشن می گرفت!
فضانورد که کنجکاو شده بود، از زمین اجازه گرفت و وسایلش را جمع کرد و به سوی ستاره رفت.
وقتی که روی ستاره فرود آمد ،چهار موجود با اشکال عجیب، به سویش آمدند و گفتند: تو کی هستی آدم فضایی !
فضانورد گفت :من آدم فضایی نیستم! شما آدم فضایی هستید. موجودات گفتند به هرحال ما باید تو را ببریم و وسایلت را بگردیم.
ولی در همان لحظه بچه ای که از نژاد آن موجودات به نظر می‌رسید، آمد و فضانورد را نجات داد و به خانه ی عجیبش برد.
بچه گفت: تو کی هستی و از کجا آمدی ؟
فضانورد گفت :من از زمین آمدم و فضانورد هستم ولی به هر حال چرا آنها مرا دستگیر کردند.
بچه گفت :اینها پلیس های این شهر هستند .کمی بدقلق هستند ولی معمولاً به ما کمک می کنند.
فضانورد که این را شنید رفت و با پلیس ها دوست شد .بعد از آن سیاره هم با زمین دوست شد.

بهراد چنگیزی-مسقط کشور عمان

آدم پر حرف تخم می پاشد و آدم خاموش درو می کند
●اقلیدوس

خواستگاری

خودمان برای با هم بودن تصمیم گرفتیم

کورش کاشانی

این دیدار ناگهانی همه را هیجان زده کرده بود و عمو جواد یک بند توی گوش پدرم می‌گفت دخترت عروس من است

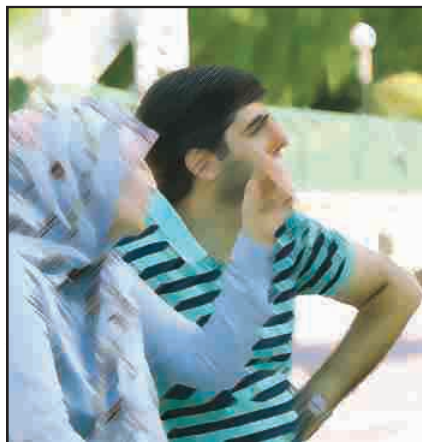
بعد از سال‌ها پدرم دوست قدیمی دوران سربازی‌اش را در ایستگاه قطار پیدا کرده بود. تمام مسیر تهران تا اهواز را یک ریز حرف زده بودند. پدرم گفته بود محال است دیگر **جواد** را گم کنم. برای همین وقتی رسیدند اهواز، یک راست آمدند خانه ما... صبح خیلی زود بود. مادر با نان داغ و سرشیر محلی منتظر رسیدن پدر بود که دید همراه خودش یک مهمان هم آورده... از همان لحظه اول آقا جواد به عنوان عمو جواد در خانه ما معرفی شد. عمو جواد به تک تک ما نگاه می‌کرد و به پدرم می‌گفت عجب دسته گل‌هایی داری... به مادرم می‌گفت چقدر همسر خوبی برای پدرم است و... بعد عکس زن و بچه‌های خودش را به ما نشان داد. می‌گفت باید در اولین فرصت همگی برویم تهران، خانه آنها...

این دیدار ناگهانی همه را هیجان زده کرده بود و عمو جواد یک بند توی گوش پدرم می‌گفت دخترت عروس من است به هیچ کس دیگه قولش را ندهید... پدرم می‌خندید و می‌گفت دختر من فقط شانزده سال دارد. عمو جواد هم شانه بالا می‌انداخت و می‌گفت مگه محمد من چند سال دارد؟ او چهارده سالش است... ولی مثل برق بزرگ می‌شوند و وقتش که رسید این دسته گل را با خودم می‌برم خانه مان...

پدر و مادرم به این حرفها می‌خندیدند و وقتی داشتم در آشپزخانه به مادر کمک می‌کردم با خنده می‌گفت: تا دختر بچه هستید همه می‌خواهند عروسشان شوی ولی به وقتش هیچ کس به خواستگاری‌ات نمی‌آید.

مادر من همیشه زن بذله گویی بود و به این حرف‌هایش کلی می‌خندیدیم... روابط دو خانواده از همان موقع شروع شد... هر رفتی آمدی داشت. مادرم خیلی زود با زن عمو جواد گرم گرفت و مثل دو دوست با هم رفتار می‌کردند...

عمو جواد هم مرا مدام عروس گلم صدا می‌زد تا این که بالاخره پدرم یک روز از او خواست دست



در پیچ و خم دادگاه

تلاشی بیهوده برای عوض کردن من

راشین مختاری

زندگی ساده ما خیلی زود شکل روتینش را پیدا کرد. نگین در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد. صبح زود می‌رفت و غروب بر می‌گشت

برای انتخاب همسر شرط و شروط‌های خاص خودم را داشتم برای همین نمی‌توانستم با هر دختری ازدواج کنم. مادرم حاضر نبود به خواستگاری هیچ دختری برود. می‌گفت با این افکاری که من دارم همان بهتر که همیشه مجرد بمانم. ولی خواهرم اصرار داشت به هر شکلی که شده برای من یک دختر خوب و مناسب پیدا کند. این کشمکش تا جایی پیش رفت که بالاخره خواهرم من و نگین را با هم آشنا کرد. دختر خوبی به نظر می‌رسید. همه شرایط مرا به خوبی می‌دانست و پذیرفته بود. از همه مهم‌تر این که قصد بچه دار شدن نداشتم. می‌دانستم نمی‌توانم پدر خوبی باشم. اهل کار و پول در آوردن نبودم. به همان اجاره مغازه پدری که به ارث به من رسیده بود راضی بودم. خودم را خوب می‌شناختم اهل کله سحر بیدار شدن نبودم. حالا اسمش را تنبلی یا هر چیز دیگری که می‌خواهید بگذارید ولی من به این نواقصم واقف بودم و می‌دانستم که پدر خوبی نخواهم بود. حتی شک داشتم همسر خوبی باشم. برای همین به هر دختری که سر راهم پیدا می‌شد سیر تا پیاز ماجرا را تشریح می‌کردم. بعد خودشان کم کم متوجه می‌شدند من با ایده آل‌هایشان فاصله دارم. ولی نگین همه را پذیرفته بود. گفتم پولی که وارد زندگی ما می‌شود همین رقم اجاره است و هیچ ریالی به آن اضافه نمی‌شود. برای هزینه‌های بیشتر باید خودش کار کند و به من اتکای مالی نداشته باشد.

طبقه پایین خانه پدری را هم مرتب کرده بودم و یک واحد یک خوابه کوچک از آن در آورده بودم و می‌توانستیم در آنجا زندگی کنیم. نگین گفت دنبال یک زندگی آرام است و نه بچه می‌خواهد و نه پول و درآمدهای عجیب و غریب... همین که دستمان جلوی دیگران دراز نشود برایش کافی بود.

من هم خوشحال بودم چنین همسری پیدا کرده‌ام. به سه ماه نکشید که طبق قاعده و قوانین زندگی من به محضر رفتیم و عقد کردیم و شب هم در خانه مادرم یک مهمانی کوچک گرفتیم.

خانواده نگین آنقدر پر جمعیت بودند و گرفتاری‌های جور و واجور داشتند که اهمیتی به این نمی‌دادند دخترشان به چه سبک و سیاقی دارد ازدواج می‌کند.

زندگی ساده ما خیلی زود شکل روتینش را پیدا کرد. نگین در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد. صبح زود می‌رفت و غروب بر می‌گشت. من هم یک چیز ساده برای شام می‌پختم و می‌نشستیم با هم فیلم می‌دیدیم. بعضی وقت‌ها هم به رستوران یا پارک می‌رفتیم. آخر هفته‌ها هم با دوستانمان جمع می‌شدیم و یک دورهمی ساده داشتیم.

از همان چند ماه بعد از ازدواج، خانواده نگین سراغ بچه را گرفتند و بعد پرس و جو کردند که



شکوفه های زندگی



رستا جعفر زاده
امیرعباس ایمانی


پارسا کشاورز
پرهام کشاورز



آنیل رضائی
آوا خیری


آراد محمدی
نیکان محمدی


امیرعلی نادری
عباس طرفیان نژاد

محبت همه چیز را شکست می دهد و خود شکست نمی خورد

● تولستوی

از ایـن حرف‌ها بردارد تـا مبادا هوش و حواس ما بچه‌ها به جای این که به درس و مشق باشد به چیز دیگـری برود...من هم هرگـز فکر نمی کردم یک روز با محمد ازدواج کنم. دوسـال از من کوچک‌تر بود و در حالی که من قد بلند کرده بودم و داشـتم یک زن کامل می‌شـدم او هنوز یک پسر بچه ریز نقش بازیگوش بود که به سـختی می‌توانستند از فوتبال بازی کردن در کوچه او را بکشند به خانه.

خلاصه زمان گذشت. من به دانشگاه رفتم. دو سال بعد خبردار شدم محمد هم به دانشگاه رفته... خواسـتگارها یکی یکی می آمدنـد و پدر روی هر کدام یک ایراد می گذاشت. من هم تو حال و هوای ازدواج نبودم و گله‌ای هم از ایرادگیری‌های پدرم نداشـتم. غافل از این که پـدر از طرف عمو جواد سـخت تحت فشـار بود تا مبادا مرا به غیر شوهر بدهد...دسـت آخر یک روز پدرم کلافه شد و به عمو زنگ زد و گفت آخه این چه قولی بود که تو از من گرفتی؟ دختر من دم بخت است. خواستگارها می آیند و می‌روند و پسـر تو هنوز اول راه اسـت. از قدیم هم گفته‌اند دختر باید چند سـالی از پسر کوچک‌تر باشد نه بزرگ تر...

عمو اما دست بردار نبود. همان سال عید نوروز به خواسـتگاری من آمدنـد. محمد برای خودش مردی شده بود. سال دوم دانشگاه بود و من داشتم ترم آخـر را می گذراندم...پدر که از دسـت عمو جواد کلافه شـده بود در یـک جمله گفت هرچه خود جوان‌ها تصمیم بگیرند من هم حرفی ندارم.

قرار شـد مدتی من و محمد بـا هم در تماس باشیم. شک نداشتم که به این خواستگاری جواب رد خواهـم داد. به نظرم محمد هنـوز خیلی بچه بـود. برای همین با خونسـردی و بی‌هیچ هیجانی بـا او حرف می‌زدم. از هـر دری حرف می‌زدیم و محمد هم از من خونسـردتر انگار داشت با خواهر بزرگترش درد دل می کرد...

رابطه ما بیشتر شـبیه به دو دوست ساده بود. حتی یک وقت‌هایی به نقشـه‌های والدینمان غش غـش می‌خندیدیم. اما غافل از این بودیم که دارد یـک اتفاق‌هایی بین ما می‌افتد. سـه ماه بعد خود محمد از من خواسـتگاری کـرد. گفت می‌خواهد بقیه عمرش را با من بگذراند و...

حالا ۲۷ سال از ازدواج ما می گذرد. زندگی خوبی دارم و عمو جواد روزی نیسـت که منت این وصلت میمون را سـر ما نگذارد و به ما یـادآوری نکند که انتخاب درست او باعث این سعادتمندی شده!!!

بالاخره من چه شغلی دارم. انگار تازه یادشان افتاده بـود این داماد کار و بار ندارد... فهمیدم نگین هیچ چیزی در مورد شـرط و شروط‌های قبل از ازدواج به آنها نگفته. بهش گفتم دیر یا زود باید واقعیت را به آنها بگوید. گفت خودم درستش می کنم.

تـا وقتی که مشـکل دیگران بودند می‌شـد با قضیه کنـار آمد ولی نمی‌دانم از کـی نگین هم از من خسـته شـد. بهانه گیری‌هایش شـروع شد. به لباس پوشـیدن من گیر می‌داد. به این که هیچ تحرک ندارم و روز به روز دارم چاق‌تر می‌شـوم. مجبورم کرد در یک باشگاه ورزشی ثبت نام کنم. مـن در عمـرم حتی دوچرخه سـواری هم نکرده بودم. خلاصه متوجه شـدم می‌خواهد مرا عوض کنـد. افتاده بود به یک تـلاش بیهوده. از روز اول بهـش گفته بودم اگر حتی یک درصد تصور تغییر دادن مـرا در ذهـن دارد بهتر اسـت از همین جا راهمان را جدا کنیم. و افتاده بودیم به همان دست اندازی که از آن می‌ترسـیدم. هر روز به یک چیز گیر می‌داد. به نـوع کتاب‌هایی که می‌خواندم. به سلیقه‌ام در فیلم به ساعت‌هایی که می‌خوابیدم. به لباس پوشیدنم. به نوع حرف زدنم و...

و دیگر چیزی برای نگه داشـتن حرمت وجود نداشـت. می گفت دلش می‌خواهـد مثل زن‌های دیگر برایش طلا بخرم و هدیه‌های ارزشمند به او بدهم. به او گفتم پولی در بساط برای این ولخرجی‌ها ندارم. گفت اگر یک روز مادرت فوت کند خواهر و برادرهـا مـا را از این خانه بیـرون می کنند و ما هیـچ جایی برای زندگی کـردن نداریم. گفتم آن موقع مغازه را می‌فروشم و با پولش یک خانه رهن می‌کنیم و بقیه‌اش را هم در بانک می گذاریم .

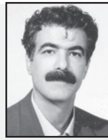
غر می‌زد غر می‌زد... خشـمگین بود. می گفت کاش یک بچه بود که حد اقل دلش را به آن خوش می کرد. گفت قول می‌دهد خودش مسئولیت بچه را بـه عهده بگیرد و از من هیچ کمکی برای بزرگ کردنش نگیرد.

ایـن دیگر همـان چاهی بود کـه نباید در آن می‌افتادیم. بهش گفتم اگر از این زندگی خسـته شـده‌ای برو... گفتم نه به خودت و نه به من دروغ نگو. روزی که دیگر چیزی برای خوشحال کردنت در این خانه نیست برو و سراغ سرنوشت دیگری.

گریه می کرد. می گفـت نمی‌داند چرا روز اول شـرط و شـروط‌های مرا قبول کـرده... می گفت نمی‌تواند بـه این زندگی ادامـه بدهد. گفتم پس بی‌سر و صدا از هم جدا می‌شویم. تا به امروز که به دادگاه آمدیم هیچ کس خبر ندارد که ما می‌خواهیم از هم جدا شویم. ساکم را پشت ماشینم گذاشته‌ام. از همین جا راه می‌افتم به طرف کاشان...

می‌روم مدتی پیش دوسـتم می‌مانم. به نگین هم گفته‌ام تا هـر وقت که می‌خواهد در خانه من بماند و تا هر وقت سـرپناهی پیـدا کرد یا تصمیم گرفت برگـردد خانه پـدرش می‌تواند در همان خانه زندگی کند.

گشت‌وگذار طنزی در فضای مجازی!



از: مصطفی گلیاری



برویم معتاد متجاهر شویم

سخن بزرگان: فرمانده ستاد مقابله با کرونا: "استان تهران و شهر تهران از جمله شهرهای پرمخاطره است".

زنبورکچی: لابد چون پرمخاطره‌س اینجور شل گرفتین.

دلم واسه زندگی کثیف قبلیم تنگ شده. می‌رفتیم عابربانک روی دکمه‌هایی که شیشصد هزار انگشت خورده بود، انگشت می‌زدیم. پولی رو می‌گرفتیم که دومیلیون بار دست به‌دست شده بود بعد چند نخ سیگار از پاکتی درمیاوردیم که شونصد بار دستمالی شده بود و می‌ذاشتیم رو لبمون کام می‌گرفتیم. یادش به خیر بدون اینکه دستمونو بشوریم انگشت می‌کردیم تو دماغ‌مون. از جیگرکی لب جوب خوئک می‌خوردیم. از توی لگن چرکش که یخ و آب چرکین داشت، بطری دوغ درمی‌آوردیم و قورت قورت سر می‌کشیدیم... خدایا چرا این خوشی‌های ما رو ترسناک کردی؟

عجایب شهر: اسفند نود و هشت دولت قیمت ماسک سه لایه رو پونصد تومن اعلام کرد و گفت وای بر متخلفین. حالا خودش همون ماسکا رو دونه‌ای دوهزار تومن می‌فروشه بازم میگه وای بر متخلفین.

تو یکی از خبرا با تیتر درشت زده بودن کاهش هفت میلیون تومنی پراید. یه روزی پراید زیر هفت تومن بود حالا نوسان قیمتش شده هفت تومن. آدم ناخودآگاه یاد خودکار بیک میفته. / با پول پراید تو دوبی میشه یه بنز ال.اس ۳۵۰ مدل ۲۰۰۴ بخری. اگه دوس نداشتی ب.ام.و زد ۴ بخر مدل ۲۰۰۴ پورشه کاین ۲۰۰۵ هم می‌تونی بخری. اگه هنوز حالیت نشده، بازم برو تو صف خریدن پراید. / تو سریال هم‌گناه واسه اولین بار در سینمای فارسی بعد از انقلاب موهای هنرپیشه زن غیر از جلو از پشت سرش هم دیده میشه. ضمناً زن و مرد دارن آب‌بازی می‌کنن. یادتونه چند سال پیش تو یه پارک چند تا دختر و پسرو به جرم آب‌بازی کردن بازداشت کردن؟

شبکه سی.ان.ان از حمله آمریکایی‌ها به فروشگاههای کالیفرنیا و ویرجینیا و نیویورک گزارشی تهیه کرده که خیلی خفن و پرخطره. شکر خدا ما از این کارا نکردیم و هنوز کما فی‌السابق گوشی می‌قاپیم یا فوقش یه کیسه برنج می‌زنیم زیر بغلمون و یواشکی جیم میشیم یا یه خورده اختلاس می‌کنیم.

نکات: ما قهرمانای المپیک سگدوی با مانعیم. / تو فیلمای دهه شصت اگه می‌خواستن نشون بدن طرف طاغوتیه، با گرمکن آبی کمرنگ ورزش می‌کرد بعدشم یه آب پرتقال می‌نوشید. اگه می‌خواستن بگن در بدی آخرشه، یه حوله کوچیک هم مینداختن روی دوشش... ارزون‌ترین ماشین مملکت ما هفتاد و پنج تومنه. قیمت خونه رفته بالای یه میلیارد. حداقل مزد کارگر یک و هشتصده. حالا توی این وضعیت پیدا کنین پرتقال فروش رو

یازده اردیبهشت سالگرد فیلتر تلگرامه. اون روز فهمیدیم دو تا حسن روحانی داریم. یکی اونی که رئیس شورای عالی فضای مجازیه و دستور فیلترینگ رو صادر کرد یکی هم اونی که رئیس‌جمهوره و تو رسانه‌ها از فیلترینگ انتقاد کرد. به این میگن انتقاد از خود.

امیدتو از دست نده. همین کرونا اولش فقط یه سرماخوردگی ساده بود ولی ناامید نشد و تونست به مقام امروزیش برسه... امیدوار باش و باز هم تلاش کن‌ای حلزون تا قله دماوند راهی نمانده است!

ابوعلی سینای ناصرخسروی: چند روز پیش تعداد زیادی معتاد متجاهر گرفتن که از نظر بهداشتی حتی از گربه‌های زباله‌خور هم نابهداشتی‌تر بودن. فاصله اجتماعی هم نداشتن. لولیده بودن تو هم. خیلی خیلی وقت بود که دست و رو هم نشسته بودن چه برسه به حموم. خلاصه اونا رو گرفتن و بردن قرنطینه مخصوص! دکترها با ترس و لرز بهشون نزدیک شدن و ازشون تست کرونا گرفتن. فقط یکی از اونا نتیجه تستش مثبت بود. با خودم فیلسوف شدم: معتادای متجاهر مثل گربه‌ها و کلاغا و موشا و سوسکا و پلنگا و بوزینه‌ها و شیرها و زرافه‌ها تو طبیعت زندگی می‌کنن بنابراین دربرابر باکتری‌ها و میکروب‌ها و ویروسای طبیعت مصونیت دارن و بدن‌شون آنتی‌بادی می‌سازه به همین دلیله که مریض نمی‌شن. شاید اگه ما هم تو طبیعت زندگی می‌کردیم و طبیعی بودیم، اینقدر سارس و مرس و کرونا و ابولا و اچ‌آی‌وی و کوفت و زهرمار نمی‌گرفتیم. میگم چطوره بریم معتاد متجاهر شیم؟

عکسها: یه عکس دیدم از اورژانس شهر فسای شیراز که اسم کرونا رو عوض کردن گذاشتن اورژانس حاد تنفسی. مسؤولین خلاقیت به خرج دادن تا آمارهای کرونای اصلکاری رو بیارن پایین تا کور شود هر آنکه باور نکند! / یه فیلم دیدم که مردم سوئد واسه موشا خونه ساختن. به خودم گفتم خاکستر تو سرت که هنوز مستاجری. حالا این هیچ. موضوع اینجاس که اونا تو خونه موشا گردو و فندق می‌ذارن. به خودم گفتم وای بر تو. هیچوقت فکر نمی‌کردم به یه موش حسودیم بشه.

درود بر رحمان ۱۴۰۰ و روحانی ۱۴۰۰

زبانشناسی: حالا بعداً دربارەش صحبت می‌کنیم... یعنی اینجا جاش نیست تا کفی کفشت رو بکشم سرت بذار به‌موقعش یَک حالی ازت بگیرم که جوجه‌های زنده به‌گور به حالت گریه کنن. / وقتی یکی میگه چه خبر، منظورش اینه که سر حرف باز شه اما ما در جواب چه خبر میگیم: هیچی!

داستان‌های ترسناک: آزمایشم مثبت بود / باهات حرف دارم / چه نسبتی با هم دارین؟ / متأسفانه واقعیت داره / بعد کلاس وایسا کارت دارم / موجودی کافی نیست / تشریف بیارین حراست / چه چاق شدی / این حرف آخرته؟ / زود بیا خونه "اسمس بابا"

طرف یه جوری میگه من وقتی عصبی میشم هیچی حالیم نیس انگار وقتی عصبی نیست خیلی حالیشه!

رژیم غذایی خود را به روز کنید

طبیعت متناسب با هر فصل مواد غذایی مختلفی در اختیار قرار می‌دهد. فصلی که در آن هستیم زمان رویش میوه‌ها و سبزیهای رنگی و تازه است که برای تقویت سیستم ایمنی و بهبود عملکرد سیستم گوارش مفید هستند.متخصصان تغذیه بر این باورند که میوه‌ها و محصولات فصلی بهترین گزینه منطبق بر نیاز بدن در هر زمان هستند. فصل حاضر سرشار از میوه‌ها و سبزیجات تازه است که تمام نیازهای بدن را فراهم می‌کنند.با توجه به روش‌های اصلاح ژنتیکی و امکان رشد اکثر گیاهان در گلخانه در تمام فصول سال، معمولا تمام محصولات در سراسر سال وجود دارند، ولی تحقیقات نشان می‌دهد برخی از محصولات در این روزها طعم و عطر بهتری دارند و حتی از نظر مواد غذایی و ویتامین‌ها نیز غنی‌تر هستند.

✓ برخی سبزیها مانند پونه از جمله این مواد هستند. معمولا رویش پونه به صورت خود رو در مناطق سبز و بِکر وجود دارد و می‌تواند به صورت تازه یا طعم‌دهنده در غذا استفاده شود. پونه سرشار از کلسیم است.

✓ توتها را از یاد نبرید؛ توت سفید، سیاه، شاه‌توت، توت‌فرنگی و زغال اخته محبوب‌ترین میوه‌های این فصل هستند. توت حاوی ویتامین‌های A، B، C و آهن است و با خاصیت آنتی اکسیدانی خود نقش مهمی در کاهش بروز بیماری‌های مختلف دارد.

✓ باقلا یکی دیگر از سبزیهای محبوب این فصل است. این ماده غذایی سرشار از آهن، فسفر، مس، منگنز، منیزیم، ویتامین C، ویتامین A، ویتامین K، ویتامین B و اسیدفولیک، فیبر و پروتئین بوده و به کاهش فشار خون، کمک می‌کند.

✓ نخودفرنگی یکی دیگر از محصولات این فصل است که حاوی ویتامین K، E و ویتامین‌های گروه B، منگنز، فیبر، ویتامین B، مس، فسفر، آهن، پتاسیم، منیزیم و اسید فولیک و اسیدهای آمینه ضروری است.

✓ سبزی والک یک سبزی جادویی محسوب می‌شود که به دلیل رویش در نقاط مرتفع گران‌قیمت است. این سبزی سرشار از ویتامین‌های A،B،C و املاح معدنی ؛ منگنز، روی، گوگرد و کلسیم است. معمولا والک را همراه با پلو و ماهی یا به صورت کوکو مصرف می‌کنند.

✓ ریواس یکی دیگر از سبزیهای مغذی و خوشمزه است. ریواس سرشار از ویتامین C بوده و برای افراد مبتلا به دیابت بسیار مفید است. کنگر نیز یکی دیگر از گیاهان سرشار از فیبر است و به کاهش قند خون کمک می‌کند.

✓ تلخون و مرزه نیز از دیگر سبزیهایی هستند که خواص فوق‌العاده‌ای دارند. گیاه بهارنارنج به طور گسترده به عنوان شربت، مربا و دمنوش استفاده می‌شود و حاوی ویتامین‌های مختلف بوده و برای معده بسیار مفید است. این گیاه از افسردگی جلوگیری می‌کند.

✓ متخصصان تغذیه، رژیم غذایی حاوی سبزیها و میوه به همراه پروتئین‌های گیاهی را مناسب فصل جاری می‌دانند.

خواص شگفت انگیز کنجد

کنجد و روغن آن دارای خواص شگفت‌انگیزی هستند و به روش‌های خوراکی و موضعی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

طبع کنجد در طب سنتی ایران گرم وتر بوده و یکی از داروهای گیاهی مغذی است که مورد استفاده افراد قرار می‌گیرد.

کنجد در طب سنتی خاصیت چاق کنندگی دارد؛ بنابراین افراد لاغر می‌توانند از کنجد و فرآورده‌های آن استفاده کنند.

افراد می‌توانند با تهیه پودری که از مخلوط کنجد، شکر، تخم خشخاش به نسبت مساوی و نصف وزن آن بادام درختی به دست می‌آید، روزی دو تا سه قاشق غذاخوری میل کنند؛ این پودر ملین و نرم کننده معده و روده‌ها است.

افرادی که از گرفتگی صدای خود رنج می‌برند می‌توانند با مصرف کنجد این عارضه را درمان کنند.

افراد برای تقویت، استحکام و جلوگیری از ریزش مو می‌توانند از ترکیب روغن کنجد با روغن زیتون و آب کمک بگیرند.

کنجد برای تقویت کلیه به خصوص برای افرادی که آتروفی کلیه دارند مفید است. همچنین از کنجد به صورت ضماد برای درمان شقاق استفاده می‌شود.

استفاده از روغن کنجد به صورت خوراکی و موضعی برای افرادی که از اسپاسم و گرفتگی‌های عضلانی رنج می‌برند بسیار موثر است.

کنجد دارای ویتامین‌های E، B، D و مواد معدنی مانند: کلسیم، آهن، منیزیم، فسفر، پروتئین است. همچنین به دلیل آنتی اکسیدان‌های موجود در آن خاصیت ضد التهابی دارد.

چربی موجود در روغن کنجد اسیدهای چرب اشباع نشده است، ادامه داد. بنابراین مصرف خوراکی آن باعث کاهش کلسترول مضر شده و برای بدن و سیستم قلب و عروق مفید است.

یکی از مناسب‌ترین روغن‌های گیاهی جهت تفت دادن غذا روغن کنجد است.

کنجد و مشتقات آن مانند ارده و روغن کنجد از دیدگاه طب سنتی و نوین از ارزش غذایی بسیار بالایی برخوردار هستند و از دیرباز خواص غذایی و درمانی آن برای بشر شناخته شده است.

مصرف مقدار زیاد کنجد برای بانوانی که باردار هستند ممنوع است؛ زیرا مصرف زیاد آن باعث سقط جنین می‌شود.

محمدرضا حاجی حیدری متخصص طب سنتی

قشنگ‌ترین چیزهای دنیا را باید با قلب خود حس کنید

● هلن کلر

قوطی قهوه

افشین نعمت زاده- تهران

با تکیه بر داستان "قوطی قهوه" نوشته نویسنده بااستعداد نوقلم جوان "افشین نعمت زاده" که گامهای نخستین را در راه نوشتن ژانر پلیسی-جنایی برداشته، می توان پیش بینی کرد اگر با شکیبایی و سخت کوشی برای کسب مهارت‌های تکنیکی به خود زحمت دهد، در آینده‌ای نه چندان دور او را به کسوت یک داستان نویس موفق بر عرصه پلیسی-جنایی نویسی خواهیم شناخت. در بدو امر، برای نوشتن در این نوع ادبی لازم است "فرمول" یعنی اسلوب، قاعده، دستور و نهایتاً رمز کار در این حیطه را دریابیم و فرا بگیریم. به اختصار و سادگی شاید بتوان گفت که داستان جنایی و پلیسی که بر پایه یک پیرنگ(plot) مشخص و قوی برای طرح مجهول شروع می‌شود. این مجهول در روند روایت به "معما" تبدیل خواهد شد و هر معمایی هم در پرتو هوش حل شدنی است. به "افشین نعمت زاده" نویسنده "قوطی قهوه" پیشنهاد می کنیم این داستانشان را که با ویرایشی چند سویه-در حد بازنویسی-قابلیت نسبی برای چاپ شدن یافته، با تامل و دقت بازخوانی کنند و بدون سهل نگری و آسان طلبی رموز کار را دریابند و با سنجیدگی و توجه به روابط علت و معلولی داستانهایی درخشان بنویسند.

غروب چهارمین روز نوروز ۱۳۳۴ بود. در حال حرکت با "بنز ۱۷۰" آگاهی به سمت بلوار الیزابت بودم.بیشتر مردم به مسافرت رفته بودند.چراغ بیشتر خانه‌ها خاموش بود.سرمای هوا همچنان می‌تازید.من با یک بارانی و کلاه شاپوی مشکی بیرون آمده بودم.یک نویسنده به من مأموریت داده بود تا پرونده یک قتل را پیگیری کنم. تعطیلات نوروز را از دست داده بودم،البته مهم هم نبود،چون من تعطیلات را دوست ندارم.همه دوستانم عنوان "شخصیت خشک" را به من بخشیده‌اند که شاید هم باشم. خودم نمی‌دانم، اما به درد شغلم می خورد و برایم بسیار اهمیت دارد. به همین دلیل هم با وجود ۳۷ سال سن هنوز ازدواج نکرده ام.بیشتر انرژی خود را صرف کارم می کنم.

خیلی وقت است که تصمیم گرفته‌ام احساساتی نباشم.این تصمیم را نزدیک به چهارده سال پیش گرفتم.مهم نیست. نمی خواهم دیگر به این مورد فکر کنم.در حین راه رفتن ساعتم را از جیب جلیقه‌ام در آوردم. ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه بود. به آخر بلوار که رسیدم به خیابان نیکان پیچیدم.هوا ابری بود و در این هنگام صدای رعد مهیبی شنیده شد. خانه ی مقتول با پلاک ۶ در بن بست دولتشاهی بود.در این چند روز،چندین بار به آنجا برای کشف علت مرگ نویسنده ای به نام بهرام توکل رفته بودم.او کارمند بایگانی اداره آمار و ثبت احوال بود. شب تحویل سال زمانی که برف سنگینی در تهران می آمد، دوست صمیمی‌اش برای دیدار به خانه او رفته و باجسد او در وسط اتاق مطالعه مواجه شده بود.خیلی دوست داشتم که هرچه زودتر معمای مرگ او را آشکار کنم.ساعت به ساعت کنجکاوتر می‌شدم. در گزارش پرشک قانونی علت مرگ او را مسمومیت با سم سیانور (اسیدسیانیدریک) نوشته بودند.

باران نم نم می بارید.به سر کوچه دولتشاهی رسیدم، هنگام ورود به کوچه، شخصی قدبلند با پالتو و کلاهی کشباف سیاه که نیمی از صورتش را پوشانده بود، به آرامی از کنارم گذشت.چند قدمی برنداشته بود که به او مشکوک شدم و برگشتم او هم از لای کلاه و یقه پالتواش به من نگاه می کرد.همین که به سمتش خیز برداشتم فرار کرد. از او خواستم که بایستد اما اعتنایی نکرد و به فرار ادامه داد. کلت روولورم را در آوردم و به دنبالش افتادم.

او با سرعت از وسط خیابان دوید و وارد پارک شد.با صدای بلند فریاد زدم که: "ایست!" اما با شنیدن صدای من سرعت خود را دوچندان کرد.بدجوری ترسیده بود.با خودم گفتم:" که نمیزارم قسر دربره،هر طوری که شده باشه باید بگیرمش."مطمئن بودم که فرارش به قتل بهرام توکل مربوط می شد.این را از تجربه و شمّ پلیسی خود می‌فهمیدم.از میان درختان و بوته‌های پارک با سرعت می‌دوید.در این میان پایش به یکی از بوته‌ها گیر کرد و کم مانده بود تا بخورد زمین اما به سختی به دویدن خود ادامه داد.فاصله‌ام به او نزدیک تر شده بود.دیگر به خیابان می رسیدیم. کمی سرعت خود را بیشتر کردم.دیگر فاصله زیادی با او نداشتم. یک ضربه به پای او زدم که به زمین خورد و سریع خودم را رویش انداختم. کلتم را به سمتش گرفته بودم. بلندش کردم و چسباندمش به دیوار. رنگش پریده بود و تند تند نفس می‌زد.پسر جوانی بود.با حالت لکنت می گفت:" منو نکش،به من رحم کن من کاری نکردم که."دست چپش را به دست راستم دستبند زدم تا فرار نکند.بهش گفتم:" تو اون کوچه چیکار می کردی؟ زود باش بگو ببینم؟رفته بودی تا مطمئن بشی که مرده یا هنوز زنده‌ست؟" پسر جوان کمی تعلل کرد.دوباره گفتم:"میگی یا ببرمت آگاهی؟" گفت:"نه، داشتم می رفتم بیرون تا یه هوایی عوض کنم،خونه‌مون تو اون کوچه ست.باور کنید راست میگم. من نمی‌دونستم که مأمور هستید وگرنه فرار نمی کردم." دوباره التماس و اصرار می کرد که کاری نکردم. پس از پرس و جو گفت که خانه آنها پلاک ۵ است. از او پرسیدم که با چه کسی در آنجا زندگی



می‌کنـد و او هم در پاسـخ گفت کـه با مادرش زندگی می کند.راسـت می‌گفـت در تحقیقات فهمیـدم که مادرش خانم سـبحانی که اسـتاد دانشگاه و خانمی مسن و کمی چاق و عینکی بود، در آن خانه زندگی می‌کرد.تصمیم گرفتم برای اینکه مطمئن شـوم او را با خـود جلوی در خانه خانم سـبحانی ببرم تا متوجه شوم که راست می گوید یا نه.در راه در مورد قتل بهرام توکل ازش پرسـیدم که گفت:"من در شب قتل اون تو اتاقم که روبروی اتاق بهرام است داشتم یه کتاب می خونـدم، یک رمان خوب، کـه البته آخرش هم تلخ تمام می‌شد.

من اصلاً متوجه مرگ بهرام هم نشـده بودم. پرسـیدم که حتـی صدای فریـادی، چیزی هم نشنیده ای و او گفت که نه.از آخرین دیداری که با بهرام توکل داشت با او صحبت کردم که فقط گفت یک ماه پیش در مورد رمانی که تازه چاپ کرده بود پرسـیدم و بهـش تبریک گفتم و یک نسخه از آن را برای خواندن گرفتم.

از او در مـورد هر موضوع مشـکوکی که در مورد مقتول می‌داند پرسـیدم که تنها موضوعی که به من گفت اشـاره‌ای بود به بیماری وسواس بهرام توکل... به جلوی در خانه سبحانی رسیدیم زمانی که خانم سـبحانی جلوی در آمد، متوجه شـدم که راست می گوید و پسـر خانم سبحانی است.نامش سروش بود.

خانـم سـبحانی از ترس اجتماعـی و لکنت سـروش می‌گفـت کـه او پس از مـرگ پدر و خواهرش که بـر در اثر تیراندازی اراذل، به این وضع افتاده و شـوکه شده است.از این می گفت که سـروش دانشـجوی داروسـازی بوده و در روزهای عادی بیرون نمی‌رود از مردم می‌ترسد و بعضـی از نیمه شـب‌ها کـه خیابان‌ها خالی از مردم اسـت به گردش و پیـاده روی می رود.از خانم سبحانی برای اتفاقی که امروز برای پسرش افتاد عذرخواهی کردم و به خانه بهرام رفتم.

زمانی که از پله‌های پهن بالا می‌رفتم سکوت عذاب آوری بر خانه حاکم بود.وارد اتاق شـدم، فقط صدای تیک تیک ساعت به گوش می رسید. هر از گاهی هم قطره‌هایی از شـیر آب می‌چکید. وارد آشـپزخانه شدم و همه جا را برای چندمین بار بررسی کردم.به آرامی به اتاق مطالعه رفتم. کلاهم را برداشـتم و بارانی را در آوردم و روی مبل گذاشـتم.در را بسـتم و به پشـت در تکیه دادم.دور اتاق را قفسـه‌های کتاب احاطه کرده بود وجاهای خالی را با تصاویری از جنگل تاریک و چند نویسـنده پر کرده بود.میز تحریری وسط اتاق قرار داشت،میزی که حتماً بهرام پشت آن می‌نشسـته و کتاب می‌خوانده و البته می نوشته. روی آن یـک چراغ مطالعـه وقوطی قهوه و پنج کتاب داسـتان قطور و دو قلم وجود داشـت.دو صندلی هم پشـت میز برای نشسـتن بود، یکی اداری و دیگـری راحتی کـه مطمئناً برای تنوع گذاشـته بود.جسد او را در وسط همین اتاق پیدا کرده بودیم.باورش خیلی سخت به نظر می‌رسید: کارمند معمولی کـه پس از چاپ چند رمان کم ارزش، یکباره به تازگی به موفقیت بزرگی دست یافته و آخرین رمانش به نام "توطئه بزرگ" در مدت زمان کوتاهی به چندمین چاپ رسیده بود، به این شکل با خوردن سـیانور خودکشی کرده باشـد و یا با همه ی تفاسیری که از بازجویی‌های چند روزه دوسـتان و همکارانش متوجه شـده بودم که بهرام انسـانی آرام و بی آزار و خونسرد بوده و قبول اینکه کسـی او را کشته باشد، آن هم بدون هیچ نشانه و سرنخی بسیار دشوار می‌نمود. این را هم بگویم که چیزی دزدیده نشـده و البته چیزی برای دزدیدن هم وجود نداشته که بگویم دزد او را کشـته اسـت.پنجره اتاق را باز کردم. چه سـکوتی! انگار که از ازل کسی در این کوچه زندگـی نمی کرده جز بهرام و خانم سـبحانی و پسـرش. چراغ خانـه خانم سـبحانی خاموش شد.حتماً می‌خواستند بخوابند.دیگر وقت خواب بود. هیـچ چراغی جز چراغ خانه بهرام روشـن نبود.هوا آشـفته بود وتنها چیزی که می‌توانست حال درون مـرا درک و عوض کنـد همین هوا بود.تصمیم گرفتم بنشـینم و همه چیز را دوباره در ذهنم مرور کنم.پنجره را باز گذاشتم.ساعت دوازده و نیم شـب بود.به این فکر افتادم که چرا رمان "توطئه بـزرگ" را تا حالا نخوانده‌ام. تصمیم گرفتم که بیدار بمانم و آن را تا صبح بخوانـم اما هرچه جسـتجو کردم حتی یک جلـد از آن کتاب را در خانه بهرام ندیده‌ام. به ناچار چشمانم به سمت قوطی قهوه رانده شـد و همین طور برای چنـد دقیقه به آن خیره شدم که در همین حال نگاهم از قوطی به بیـرون از پنجره هدایت شـد.آری این چراغ اتاق سروش بود که چشمان مرا مانع از ادامـه نگاه کردن به قوطـی می کرد...به سرعت از جا کنده شدم و خودم را به پشت در خانه خانم سـبحانی و پسـرش رساندم. زنـگ زدم. سـروش که هنوز پالتـو به تن داشت، آمد. صریح گفتم:

"تو بهرام را کشـته‌ای! چند گرم سیانور ریخته بودی تـوی قوطی قهوه او؟! اعتراف کـن و خلاص شـو!" با لکنت شـدید نالید: "من... من... من... راستش آن رمان "توطئه بزرگ" را مـن نوشـته‌ام... او... او... فقط... فقط... ادیت... ادیت... ادیتش کرد... راست می گویـم... کتاب را... آن کتاب را به اسـم خودش چـاپ... چـاپ زد... چه...چه آدم پلیدی... پلید... به من... من... به من جوان... به این دانشجوی بدبخت اخراج شده... رحم نکـرد..." به گریه افتاد و هق هق کنان گفت: "بهرام... بهرام... توکل...آدم پسـتی بود... فقط... فقط توانسـته بود... چند جلد آشغا... آشغال!... چند جلد کتاب پرت... پرت و پلا و بـدون خواننده و... فروش نرفته سـر هم کند! او...

من را فریب داد... توطئه بزرگ... توطئه بـزرگ را از مـن دزدید و به اسم خودش زد..."

آرام و بـدون خشـونت به دسـتهایش دستبند زدم و با اشاره به پنجره خانه مقتول، گفتم: "آقاسـروش، حالا دارم می‌فهمم چرا یک جلد، حتی یک جلـد از آن رمان را آن بالا پیدا نکردم؟! چه خوب اسـت که پالتو پوشیده‌ای، بیا برویم. سرما نمی‌خوری!"

> پرسشگری حس کودکانه‌ای است که تا پایان زندگی باید همراهش داشت
>
> ● ابن سینا

تامل و تغییری گذرا

بنابر ملاحظاتی فنی و حرفه‌ای و با در نظر داشتن برخی الزام‌ها و اقتضاهای برشی از شرایط خاص زمان و زمانه‌ای که همه در آن قرار گرفته‌ایم، تامل و تغییری ناگزیر و گذرا در روال گذشـته "مسـابقه بزرگ داستان نویسی" خواهیم داشـت. در رایزنی با سـردبیر محترم مجله، پس از بررسـی کم و کیف کار برای ادامه این مسابقه و پرهیز از توقف آن، به این نتیجه رسیدیم که هر دو هفته یک بار صفحات "مسـابقه بزرگ داسـتان نویسـی" را در اطلاعات هفتگی داشته باشیم. این تامل و تغییر کوتاه مدت چه بسا توفیقی اجباری باشـد در جهت توجه بیشـتر برای چاپ داستان‌ها و داستانکهایی ارزشـمندتر و با کیفیت مانا و بهتر.به هر تقدیر، ایجاد زمینه و امکان برای به چاپ رسـیدن حاصل تلاش‌های خلاق و هنرمندانه داستان نویس‌های خوش قریحه و با استعداد-به ویژه نوقلمان جوان- هدفی است که کماکان دنبـال خواهیم کرد. همچون چهارده سـال گذشـته داسـتان‌های کوتاه و داستانک‌هایتان را برای شرکت در این مسابقه بفرستید و مطمئن باشید که با حس قوی مسئولیت در قبال شما عزیزان، راهمان را ادامه می‌دهیم.

بهاره پورعالی

بادمجان پلو

مواد لازم:

برنج	۱ کیلو
بادمجان حلقه شده	یک کیلو
گوشت چرخ کرده	نیم کیلو
پیاز	۱ عدد متوسط
گوجه فرنگی	۵ عدد متوسط
سیر	سه الی ۴ حبه
رب گوجه فرنگی	۲ قاشق غذاخوری
روغن	نصف پیمانه
نمک و ادویه و زردچوبه	به مقدار لازم

بادمجان پلو ازغذاهای محلی قزوین است

طرز تهیه:

در ابتدا بادمجان‌ها را پوست کنده، روی آنها نمک بپاشید و جلوی آفتاب بگذارید تا تلخی آنها گرفته شود. بعد از حدود یک ساعت آنها را بشویید و حلقه حلقه کنید. بعد از آنکه با یک پارچه نخی آبشان را گرفتید، سرخشان کنید و کنار بگذارید. سپس پیاز را نگینی خُرد کرده و تفت بدهید وقتی پیاز طلایی شد، گوشت و کمی بعدتر زردچوبه و سیرهای ریز شده را هم اضافه کنید و تفت بدهید. حالا باید رب گوجه فرنگی را اضافه کنید و کمی تفت بدهید و پوست گوجه فرنگی‌ها را گرفته و آنها را حلقه حلقه کنید. حالا گوجه فرنگی را اضافه کنید و تفت بدهید و آخر ادویه را اضافه کنید. سپس برنج را بشویید و آبکش کنید اگر خواستید کف قابلمه را نان یا یک لایه سیب زمینی بگذارید. بعد یک لایه برنج بریزید و یک لایه بادمجان و گوجه فرنگی بگذارید و بعد هم بگذارید برای حدود نیم ساعت برنجتان دم بکشد اگر خواستید می‌توانید برنج را کته کنید و بعد از اینکه آب آن کشیده شد مواد را لا به لای آن بریزید و بگذارید تا دم بکشد. این پلو تزئین خاصی ندارد اما می‌توانید با تکه‌های بادمجان و گوجه‌های سرخ شده آن را تزیین کنید. اگر می‌خواهید پلویتان وقت تزئین شکل و شمایل متفاوتی داشته باشد



می‌توانید یکی از بادمجان‌ها را بدون آنکه پوست بگیرید، حلقه کرده و سرخ کنید. آن وقت علاوه بر رنگ قرمز، پلویتان سرسفره، کمی هم رنگ بنفش خوشرنگ رویش خواهد داشت.
پیشنهاد ما این است که این پلو را همراه سبزی خوردن تازه یا سالاد شیرازی میل کنید.

آش جوشواره



مواد لازم:

گوشت چرخ شده	۲۰۰ گرم
عدس پخته	یک و نیم لیوان
اسفناج پخته‌شده	یک فنجان
پیازداغ	۴ قاشق غذاخوری
نمک و فلفل و زردچوبه	به مقدار لازم
رازیانه	دو قاشق مرباخوری
تخم گشنیز	دو قاشق مرباخوری
جوز هندی(ساییده شده)	دو قاشق مرباخوری

* **خمیر پیراشکی یا خمیر آماده‌ی فیلو**

آش جوشواره از غذاهای بومی بجنورداست

این غذای بومی بجنوردی به نوعی شبیه به غذای راویولی ایتالیایی است. برای درست کردن آن می‌توان از خمیر راویولی هم استفاده کرد ولی چون این یک غذای سنتی - بومی است با خمیر خانگی بهتر و خوشمزه‌تر می‌شود.امیدوارم این غذا را درست کنید و از خوردنش لذت ببرید.

طرز تهیه:

ابتدا گوشت چرخ کرده را با نصفی از پیاز داغ، تفت دهید، کمی نمک و زردچوبه به آن اضافه کنید و با یک فنجان آب بگذارید تا بپزد. سپس عدس و اسفناج پخته و گوشت چرخ شده را مخلوط کرده و نصفی از ادویه (رازیانه- تخم گشنیز- جوز هندی) را به آن اضافه کنید و نمک و فلفل زده و با میکسر خوب له کنید. این موادِ میانی جوشواره است که آماده و کنار می‌گذاریم .برای درست کردن جوشواره‌ها به دو طریق می‌شود عمل کنیم:
قسمتی از خمیر را به صورت لواش نازکی باز کنید و قالب بزنید و داخل لواش‌ها را با مقداری از مواد پر کنید و با لواش دیگری روی آن را بپوشانید و با چنگال چین بکشید.
سپس قابلمه‌ای را پر از آب کنید و روی حرارت بگذارید تا بجوشد و سپس جوشواره‌ها را داخل آب در حال جوش بریزید تا بپزد. البته نباید خیلی بپزد تا له شود و وا برود. جوشواره‌ها را داخل آبکش ریخته کنار می‌گذاریم. باقی پیاز داغ را داخل قابلمه ریخته و اسفناج خام را خرد کرده و به آن اضافه کنید و تفت دهید و باقی ادویه را (رازیانه- تخم گشنیز- جوز هندی) داخل آن ریخته و با یک لیوان آب بگذارید اسفناج بپزد و جا بیفتد و سس جوشواره‌ها را داخل آن بریزید. بعد از یکی دو جوش غذا آماده است.

نکته

حالا که در ماه مبارک رمضان هستیم بهتر دیدیم چند نکته آشپزی را در این صفحه بگنجانیم که ان شاءالله مورد استفاده شما عزیزان واقع شود:

* در ماه مبارک رمضان اگر عادت به خوردن شام دارید، سعی کنید فاصله بین افطار و شام را زیاد کنید و فاصله بین شام خوردن و خوابیدن هم حداقل ۲ساعت باشد.
* از طرفی سعی کنید در این دو وعده غذا را در حدی مصرف کنید که معده سنگین نشود.
* غذای افطار باید به حدی سهل الهضم باشد که تا خوردن شام، کاملاً هضم و از معده خارج شود
* با این حال توصیه می شود به خوردن افطاری متعادل اکتفا کنید و از خوردن شام بپرهیزید.
* چنان چه گفته شد غذای افطار باید سهل الهضم باشد تا در هنگام سحر بدن برای دریافت وعده جدید آماده باشد.
* برای این منظور انواع آش، حلیم، فرنی و حریره بادام که با آرد برنج قهوه ای و یا عسل و شیره انگور یا شیره خرما شیرین شده باشد و نیز نان و پنیر به مقدار کم و به همراه سبزی خوردن و مغز گردو و چند عدد خرما و یا یک خوشه انگور رسیده و شیرین مناسب است.



به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی



*اولین زن جراح ایرانی



پزشکی هرچند در ظاهر چهره‌ای مردانه دارد و هنوز هم پس از طی فراز و نشیب‌های تاریخی چهره مردانه‌اش را حفظ کرده، اما یکی از اولین حوزه‌های اجتماعی است که زنان ایرانی هم وارد آن شدند.

یکی از آن زنان، بانو سکینه پری، اولین زن جراح و سرطان‌شناس ایران بود که مرقدش در شهرستان بندرگز واقع است.

بانو سکینه پری به‌سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهر همدان بـه دنیا آمد. مادرش ریحانه از ارامنه ایران بود و پدرش نصرالله همدانی نام داشت. او تحصیلاتش در رشته پزشکی را در شوروی سابق به‌پایان برد و در سال ۱۳۱۲ در سن ۳۱ سالگی در رشته جراحی و سرطان‌شناسی تخصص گرفت.

وی به‌مدت پنج‌سال در بیمارستان‌های شوروی به‌کار طبابت اشتغال داشت. پدر و مادر سکینه پری در یک‌زمان از دنیا رفتند و پس‌ازآن حادثه، او همراه تنها خواهرش به‌ایران برگشت و در آزمونی برای گرفتن اجازه طبابت شرکت کرد و در سال ۱۳۱۳ خورشیدی موفق به دریافت اجازه کار شد.

آشنایی او به‌زبان ترکی موجب شد شرکت شیلات به او پیشنهاد کار در شهر "قره‌سو" را بدهد، که آن پیشنهاد را پذیرفت و و مدت ۱۴ سال در آن شهر ماند و در همان‌جا ازدواج کرد، اما پس از چهار سال زندگی مشترک، به دلیلی که هیچ‌وقت مشخص نشد، طلاق گرفت و بندرگز را برای سکونت انتخاب کرد و به آن شهر رفت.

سکینه پری در بندرگز با دایر کردن مطب به‌طبابت پرداخت. کمک و یاری به‌مستمندان و افراد بی‌بضاعت را همیشه و درطول عمرش ادامه داد و خدمات ارزنده‌ای به هموطنان نیازمندش کرد.

*آبروریزی صدراعظم در حضور شاه

روزگاری، تهران همه‌جایش باغ بود، که متأسفانه بسیاری از آن باغ‌ها، حالا دیگر نیست و فقط اسمی از آنها در گوشه و کنار منابع تاریخی یا ذهن بعضی سالمندان ثبت است. نمونه‌اش باغ هفت حوض که روزگاری در مرکز تهران و نزدیک بزرگ‌ترین میدان آن زمان شهر، یعنی سبزه میدان قرار داشت که مالکش میرزا حسین‌خان صدر اصفهانی، صدراعظم فتحعلی شاه قاجار بود. زمین‌های سبزه میدان در روزگار قاجاریه محل سبزی‌کاری تهران بود، واین امر تا اوایل عصر قاجاریه هم ادامه داشت و در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه، صدر اصفهانی، باغ نسبتا وسیعی در جنوب غربی ارگ احداث کرد.

با بررسی نقشه یی که برزین روسی، در سال۱۲۵۸قمری، از تهران ترسیم کرده مشخص می‌کند هفت حوض باغی بود مثلثی شکل که ضلع شمالی‌اش در امتداد حصار جنوبی ارگ قرار داشت و ضلع شرقی آن را کوچه منوچهرخانی (در جنوب خیابان ۱۵ خرداد فعلی) تشکیل می‌داد، و ضلع دیگرش به‌طور تقریبی، غرب چهار راه گلوبندک فعلی را به انتهای کوچه منوچهر خانی متصل می‌کرد.

در هشتادمین شماره روزنامه اطلاعات، شرحی راجع به باغ هفت حوض چاپ شده که بازخوانی آن خالی از لطف نیست.

نویسنده روزنامه اطلاعات نوشته:روزی فتحعلی‌شاه عازم دیدن آن باغ شد. از اتفاق، آن سال به‌واسطه نیامدن باران، آب بسیار نایاب بود، صدراعظم دهها نفر را مأمور کرد تا از کاریزها وآب انبارهای دور و نزدیک شهر، آب بیاورند و هفت حوضی را که داخل باغ قرار داشت، پر کنند. هنگامی که شاه در باغ میهمان بود، ناگاه خبر رسید، اوضاع شهر به‌هم خورده، چون به میرزامسیح تهرانی، مجتهد معروف تهران اطلاع داده بودند، آب تمام آب انبارها را برای این کار خالی کرده‌اند و مردم، حتی جهت وضو هم آب ندارند. به‌این دلیل عده‌ای از مردم به‌فکر حمله به باغ هفت‌حوض افتاده بودند. میرزامسیح حکم داد آب‌های غصبی را به آب انبارها برگردانند. در نتیجه عده‌ای تفنگچی اطراف باغ را محاصره و مردم خشمگین را متفرق کردند و بساط میهمانی هم به هم خورد، پس از آن واقعه صدراعظم که در حضور پاشاه آبرویش رفته بود، برای تسکین افکار عمومی، قسمتی از باغ را به‌مسجد مبدل ساخت و هفت حوض را هم پر کرد.بعد ازدر گذشت صدر اصفهانی که در سال ۱۲۳۹ قمری اتفاق افتاد، باغ هفت‌حوض از بین رفت، به طوری که در نقشه تهران در سال ۱۲۵۸قمری هرچند حدود باغ مشخص است، اما از خود باغ خبری نیست.

*گرگ و میش

در ایام صدارت میرزا تقی‌خان امیر کبیر، روزی احتشام‌الدوله عموی ناصرالدین‌شاه که والی بروجرد بود به تهران آمد و به حضور میرزا تقی‌خان رسید. امیر از او پرسید:

– وضع بروجرد چگونه است؟

والی جواب داد:

– قربان اوضاع به قدری امن و امان است که گرگ و میش از یک جوی آب می‌خورند.

امیر کبیر بر آشفت و گفت: من می‌خواهم در مملکتی که صدر اعظمش هستم، گرگی وجود نداشته باشد که میش در کنارش آب بخورد.

احتشام‌الدوله شرمنده شد، سر به‌زیر انداخت و چیزی نگفت.

*بذله گویی و دوراندیشی مرد ذغال فروش

نقل است که ناصرالدین‌شاه در سفری به اصفهان، هنگامی که با کالسکه از میدان کهنه عبور می کرد چشمش به ذغال‌فروشی افتاد، که بالاتنه‌اش لخت بود، ذغال از خاکه‌ذغال جدا می کرد و گرد ذغال، بدن عرق کرده او را کاملاً پوشانده بود.

ناصرالدین‌شاه از روی مزاح به ذغال‌فروش گفت: چرا این‌قدر سیاه شده‌ای؟ مگر در جنهم بوده‌ای؟

ذغال فروش بلافاصله پاسخ داد:بله قربان!

شاه، از جواب او خوشش آمد و پرسید:

– چه کسانی را در جهنم دیدی؟

ذغال‌فروش حاضرجواب گفت:

– تمام آدمهایی را که در رکاب اعلیحضرت هستند!



شاه خنده‌اش گرفت و بعد از مکث کوتاهی پرسید:مرا آن‌جا ندیدی؟

ذغال‌فروش فکر کرد اگر بگوید او را در جهنم دیده، ممکن است برایش مایه دردسر شود، اما چون قصد داشت جوابی رندانه داده باشد، گفت:

– واقعیت این است که من تا ته جهنم نرفتم!

عشق واقعی از روح شما نشات می گیرد ●دی آنجلیس

سهراب صفادار

پیش به سوی نان ارزان!



موتورسواری که با سرعتی بیش از ۱۸۰ کیلومتر در ساعت رانندگی می‌کرد، علتی بسیار عجیب برای این رانندگی سرسام آور به پلیس اعلام کرد. ساعت نزدیک به ۱۱ شب یکشنبه بود که این موتورسوار در حال حرکت به سمت لندن بود و با ماشین پلیس روبرو شد. قبل از اینکه دلیل این موتورسواری وحشتناک را بفهمید، بد نیست بدانید که او دو فرزند کوچکش را هم سوار بر موتور و همراه خود داشت! وقتی پلیس موتورش را متوقف کرد و جویای علت آن شد، موتورسوار اظهار کرد که در زمان بحران کرونا، فروشگاه‌های لندن نان را به قیمت ۱ پوند ارزان‌تر از بقیه مناطق می‌فروشند و او قصد داشته چند بسته نان از لندن بخرد و نمی‌خواسته فرزندانش خانه تنها بمانند. مشخص شد که او در ناتینگهام زندگی می‌کند. این در حالی است که فاصله ناتینگهام و لندن بیش از ۱۹۰ کیلومتر است و او می‌خواسته قبل از نیمه شب به خانه برگردد و همچنین بتواند با سرعت بالا از چنگ قوانین قرنطینه و تردد عبور کند. علیرغم مشکل اصلی که به خطر انداختن جان دو فرزند و خودش بود، پلیس هم مجبور به جریمه سنگین او شد و صرفاً بدلیل شرایط فعلی و اینکه دو فرزند دارد موتورش را فعلاً توقیف نکرد تا بتواند در شرایط اضطراری به آنها کمک کند.

پسربچه مستقل

یک پسربچه ۵ ساله با جدیّت خاصش برای رسیدن به آرزوهایش خبرساز شد. او در حالی که مشغول رانندگی به سمت کالیفرنیا بود توسط پلیس متوقف شد! به گفته مأمور پلیس ایالت یوتا، مأمور در حال گشت‌زنی بود که متوجه حرکت عجیب یکی از خودروها شد و تصور کرد که راننده در شرایط عادی نیست و یا اینکه به مراقبت‌های پزشکی نیاز دارد. بنابراین به خودروی مذکور نزدیک شد و با روشن کردن آژیر از راننده خواست خودرو را کنار خیابان متوقف کند. راننده بلافاصله خودرو را کنار خیابان متوقف کرد اما هنگامی که مأمور پلیس پیاده شد تا با راننده صحبت کند با یک پسربچه ۵ ساله پشت فرمان روبرو شد. او در انتهای لبه صندلی نشسته بود تا بتواند پدال‌ها را فشار دهد! پسربچه که به شدت در حال گریه بود، به مأمور پلیس توضیح داد که علاقه زیادی به خودروهای لامبورگینی دارد و از مادرش خواسته تا یک لامبورگینی برایش بخرد. اما وقتی با مخالفت مادرش روبرو شد، تصمیم گرفت خودش با خودروی SUV به کالیفرنیا برود تا خودروی مورد علاقه‌اش را بخرد. او ادامه داد که می‌خواسته به منزل خواهرش در کالیفرنیا برود و سپس بدنبال یک فروشنده مناسب بگردد. او همچنین تمام پولی که ذخیره کرده بود، که شامل سه دلار می‌شد را هم همراه خود آورده بود. علیرغم جدیت جالب این پسربچه، مأمور پلیس ضمن همدردی با او توضیح داد که نمی‌تواند اجازه دهد مسیر را به تنهایی ادامه دهد و با والدین او تماس گرفت. بد نیست بدانید ارزان‌ترین مدل لامبورگینی بیش از ۲۰۰ هزار دلار قیمت دارد.



مراسم ختم کشنده



گردهمایی افراد در شرایط فعلی جهان کار خطرناکی است و توصیه می‌شود از تجمع‌های غیرضروری پرهیز شود. اما میزبانان مراسم ختم یک خانواده در کشور پرو، با حضور بسیاری از اقوام و دوستان روبرو شدند که متأسفانه نتیجه تلخی داشت. چیزی به پایان مراسم نمانده بود که ۵۰ نفر از افراد حاضر در مراسم دچار بیماری گوارشی شدند و ۲۰ نفر از آنها به اجبار در بیمارستان بستری شدند. به گفته بیماران، آنها از یک خوراک گوشت و نوعی نوشیدنی محلی به نام چیچا که از ذرت تهیه می‌شود خورده بودند. خوشبختانه کرونا باعث این نتیجه تلخ نبود. اما آزمایشات نشان از ردی از ماده‌ای سمی و شیمیایی در این غذاها داد که معمولاً در حشره‌کش‌ها استفاده می‌شود. متأسفانه شدت مسمومیّت بسیار زیاد بود و ۹ نفر از آنها جان خود را از دست دادند و بقیه هم هنوز به شدت بیمار هستند. هیچکس نمی‌داند این ماده چطور می‌تواند وارد غذاهای سرو شده در مراسم شده باشد. مسئولان بهداشت در کشورهای سراسر جهان تاکید دارند حتی‌الامکان از تجمع خودداری کنید و علی‌رغم پررنگ بودن کرونا، خطرات دیگری هم هستند که در این شرایط ممکن است کمتر به آنها توجه شود.

هندزفری غول پیکر



خانم "**الیزی**" از دبی که یک ایرپاد اپل غیر اصل را از فروشگاه آمازون سفارش داده بود، وقتی سفارش را دریافت کرد بسیار شوکه شد اما بعد از متوجه شدن اشتباهش بجای عصبانیت، از خنده غش کرد!
او که نمی‌خواست هزینه یک ایرپاد اصل را بپردازد، یک مدل غیر اصل را سفارش داد اما در توضیحات به ابعاد هندزفری دقت نکرده بود. ظاهرا این هندزفری یک وسیله دکوری بوده و ابعاد هر یک از آنها به اندازه یک سشوار بزرگ است! او به محض اینکه با یک جعبه بزرگ جلوی خانه‌اش روبرو شد فهمید اشتباهی رخ داده است. اما بعد از دیدن هندزفری‌هایی با ابعاد بزرگتر از سر و گردنش بود که از خنده غش کرد. او بسرعت عکسی از سفارش جدیدش را در صفحه شخصی‌اش منتشر کرد و گفت هیچ وقت فریب قیمت‌های بسیار کم را نخورید! این خبر بسرعت در همان ساعت اول بیش از ۳۸۰ هزار لایک دریافت کرد! او گفت بنظرم نسخه ساخته شده برای فیل‌ها را سفارش دادم. خبر به قدری سریع در اینترنت پخش شد که شرکت اپل با او تماس گرفتند و اعلام کردند حاضرند به عنوان کادو یک جفت ایرپاد اصل را برایش هدیه بفرستند!

سنگ، کاغذ، قیچی

مردی که شرط بندی بزرگی روی یک بازی سنگ کاغذ قیچی انجام داده بود توانست در دادگاه از مخمصه نجات پیدا کند. آقای **ادموند مارک هوپر** بعد از باختن به **میشل پریمو** در یک بازی سنگ کاغذ قیچی که در ژانویه سال ۲۰۱۱ انجام داده بودند، ۵۱۷ هزار دلار به او بدهکار شد! اکنون بعد از گذشت این همه سال، میشل برای گرفتن این پول شکایت کرد و ادموند باید خانه‌اش را می‌فروخت تا بتواند بدهی‌اش را پرداخت کند. اما در دادگاه همه چیز تغییر کرد. این دو نفر در شهر کبک در کانادا زندگی می کنند. بر اساس قوانین کبک، هر نوع قراردادی که درباره یک شرط خاص برای یک بازی تعیین می‌شود، زمانی معتبر است که فعالیت یا بازی مذکور به مهارت یا آمادگی بدنی افراد دخیل در آن بازی بستگی داشته باشد، نه به شانس. همچنین مبلغ ذکر شده نمی‌تواند رقمی بالا باشد. در نتیجه، بدهکار بودن یا نبودن ادموند به این بستگی داشت که آیا بازی سنگ کاغذ قیچی به مهارت افراد تکیه دارد یا به شانس؟ طبق گزارش و بررسی دادگاه کانادا در سال ۲۰۱۷، این بازی اگر تحت شرایط خاصی برگزار شود می‌تواند تا حد زیادی به مهارت افراد بستگی داشته باشد، از جمله سرعت واکنش، دقت مشاهده حرکات حریف و ترتیب حرکات. اما از سوی دیگر سقف مبلغ تعیین شده برای شرطبندی در بازی‌ها بسیار کم است و این شرط ۵۱۷ هزار دلاری غیرقابل قبول و در نتیجه نامعتبر است. به این ترتیب ادموند از فروش خانه‌اش نجات یافت و البته فهمید که هر عملی عواقبی هم دارد.



تماشاچیان قلابی





فصل جدید رقابت‌های بیسبال در تایوان شروع شده است که از جمله ورزش‌های محبوب در این کشور محسوب می‌شود. اما بدلیل شرایط فعلی امکان حضور مردم در ورزشگاه برای تماشای مسابقات وجود نداشت. اما همگی می‌دانیم که ورزشگاه بدون تماشاچی لطفی ندارد. صرفاً به همین دلیل است که خیلی از کشورها مسابقات را لغو کرده اند. اما در تایوان مسئولان ورزشگاه راهکار دیگری پیدا کردند. آنها مانکن‌ها و همچنین تصاویر چاپ شده روی مقوا از تماشاچیان فرضی را در صندلی‌های ورزشگاه قرار دادند تا فضای ورزشگاه خالی نباشد. اکثر آنها لباس‌هایی به رنگ تیم شهرشان را بر تن دارند و همچنین ماسک تنفسی روی صورتشان است تا حس واقعی‌تری از حضور تماشاچی را به بازیکنان دهند. تمامی مسابقات به صورت رایگان برای مردم پخش می‌شود. بازیکنان در ابتدا نظرات متفاوتی درباره حضور تماشاگران مقوایی در ورزشگاه داشتند اما بعد از برگزار شدن چند مسابقه اول فصل، اعتراف کردند که با اینکه می‌دانند تماشاگری روی صندلی‌ها ننشسته است، خیلی بهتر از دیدن صندلی‌های خالی است. تایوان هم همچون دیگر کشورها پروتکل‌های خاصی را برای جلوگیری از به خطر افتادن جان مردم انجام داده است و توانسته در این امر بسیار موفق عمل کند. خانواده ورزشکاران و همچنین مردم علاقمند به ورزش بیسبال هم از این اقدام تشکر کردند که هم امنیت بازیکنان تأمین شده است و هم مردم می‌توانند مسابقات دلخواه خود را دوباره تماشا کنند.



نادر شاه افشار که پیش از پادشاهی نادرقلی خوانده می‌شد، ملقب به طهماسب قلی خان از ایل افشار خراسان که پادشاه ایران و بنیانگذار دودمان افشاریه بود، از جمله مشهورترین پادشاهان ایران پس از اسلام است.

نادر شاه در کلات نادری پایتخت ایران در دوره افشاریه به دنیا آمد. نادرنامه اثر محمدحسین قدوسی که از انتشارات انجمن آثار ملی است، به مطالبی اشاره دارد که اکنون به بخشی از این اثر به یادماندنی می‌پردازیم:

داستان کوتاه و شنیدنی: نادر شاه زمانی که عزم تسخیر هندوستان را داشته در راه کودکی را دید که به مکتب می‌رفت. از او پرسید: پسر جان چه می‌خوانی؟

پسرک جواب داد: قرآن.

از کجای قرآن: انا فتحنا...

نادر از پاسخ او بسیار خرسند شد و از شنیدن آیه فتح فال پیروزی زد. سپس یک سکه زر به پسر داد اما پسر از گرفتن آن ابا کرد. نادر گفت: چرا نمی‌گیری؟ گفت: مادرم مرا می‌زند و می گوید تو این پول را دزدیده‌ای.

نادر گفت: به او بگو نادر داده است.

پسر گفت: مادرم باور نمی کند. می گوید: نادر مردی سخاوتمند است.او اگر به تو پول می‌داد، یک سکه نمی‌داد، پول زیادی می‌داد.

حرف او بر دل نادر نشست، یک مشت پول زر در دامن او ریخت. از قضا چنانچه مشهور است در آن سفر بر حریف خویش محمد گورکانی پیروز شد.

از بلندای افکار نادر داستانها نقل می کنند. از جمله گویند هنگامی که در دهلی اقامت داشت، دختر سلطان محمد پادشاه هند را برای پسرش نصرالله میرزا خواستگاری کرده و در روز عقد بنا به رسم خاندان سلطنتی هند می‌بایست تا هفت پشت نام پدر عروس و داماد را در خطبه عقد ذکر کنند.

چون وزیر سلطان محمد خدمت نادر آمد چنین عنوان کرد: لطفاً اجداد خود را نام ببرید که در خطبه خوانده شود. (در ضمن شاید مخصوصاً وزیر این جمله را به منظور تحقیر نادر به زبان آورده است.) نادر می گوید در خطبه بخوان:

نصرالله میرزا پسر نادر، نادر پسر شمشیر و نوه شمشیر و نتیجه شمشیر و نبیره شمشیر.

داستانی شنیدنی از حافظه نادر

نادر ضمن مسافرت از میرزا مهدی خان در محل معینی پرسید: سهل‌ترین و معقول‌ترین غذاها در مسافرت چیست؟

میرزا مهدی خان جواب داد: نان و تخم مرغ

پس از سالها، اتفاقاً روزی گذر نادر با میرزا مهدی خان به همان نقطه معین افتاد. نادر را از مذاکره چند سال قبل یاد آمده خواست امتحانی از حافظه میرزا به عمل آورد. پرسید: میرزا مهدی خان، با چه چیز؟ میرزا فوری جواب داد: قربان بانمک. نادر را خوش آمد و میرزا را نیز از حافظه خود و هوش نادر تعجب دست داد.

در نادر نامه ضمن افسانه‌های مربوط به نادر ذکر شده:

روزی نادر در کلات قصد رفتن به حمام می کند. بر در حمام مُهر سازی می‌بیند، دستور می‌دهد مُهری برایش بسازد که سه سوره از قرآن و اسم او و نام پدرش در آن حک شود و می گوید هنگامی که از حمام خارج شوم بایستی مُهر آماده باشد.

شاگرد حکاک به استادش می گوید بنویس:

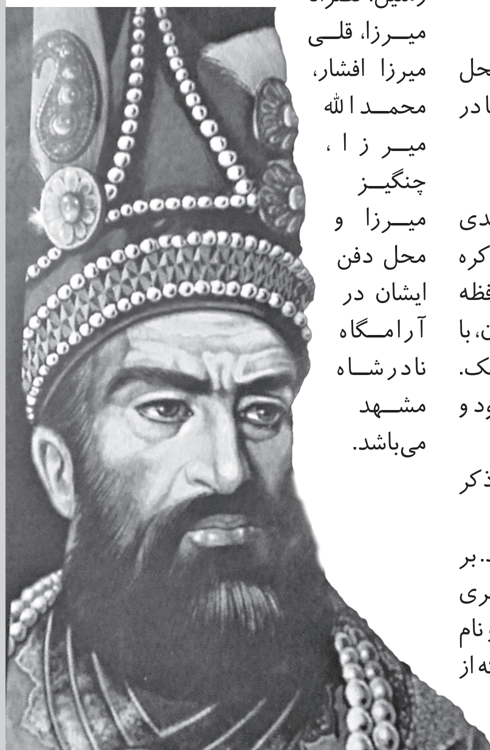
یا ایها المزمل، قل اوحی و تبارک

نادر قلی افشار فرزند میر مبارک

حکاک مُهر را می‌سازد و مورد توجه و تحسین نادر قرار می گیرد.

نادر شاه افشار لقب‌های زیادی داشت از جمله: نادر قلی بیگ- طهماسب قلی خان- نائب السلطنه

ترور و درگذشت نادر شاه در روز یکشنبه ۲۸ خرداد سال ۱۱۲۶ در سن ۵۸ سالگی در فتح آباد قوچان اتفاق افتاد، همسرش راضیه بیگم و فرزندانش رضا قلی میرزا، یوهان یوزف زملین، نصراله میرزا، قلی میرزا افشار، محمد الله میرزا، چنگیز میرزا و محل دفن ایشان در آرامگاه نادرشاه مشهد می‌باشد.



شوخی

از: علی ملکی

هوار از جُل و افسار

شد وقت اینکه بند کراوات شل کنم
خود را پس از کلاه خلاص از فکل کنم
وضع زمانه چون شل و سفت است لاجرم
من نیز تابعیت از این سفت و شل کنم
گر صاحبی بود که جلبم همی کند، وگر
بی‌صاحبم چه طرفه تقلای خُل کنم

رباعیات طنز

قانون شکن دل مشکن خسته میازار
صیاد مشو، ور که شدی بسته میازار
از خار مکن شکوه مجو یاری بلبل
پا بسته‌ای از گل، من وارسته میازار

***

عشق است که غالب شده بر طبع بلندم
در عشق و جنون، پیر فنون می‌شمرندم
بر صورت من ننگر و در وضع لباسم
آن گونه که این مردم دون می‌نگرندم

***

این من آن مردم که با یک زن از اول ساخته
می نخواهد بود تا آخر جز او همسر مرا
هیچ مردی را دو همسر نیست در فامیل ما
سر یکی همسر یکی آسورد هم سرهم سرا

***

گل رخی کاندر هوایش سوخت پر و بال من
شیوه دنیا در او بود آه از این اقبال من
پا و دل تا بسته بودم او گریزان بُد ز من
هان که دل ببریده‌ام، می‌آید از دنبال من



علی ملکی

ماجرای زورگیر ویلچرنشین!

غلط کردم! خیلی پشیمانم! کاش زمان فقط چند روز به عقب باز می گشت تا من خودنمایی و غرور جوانی را کنار می گذاشتم و به دنبال گوشی‌قاپی نمی رفتم، حالا که به خاطر شکستن کمرم باید عمری ویلچرنشین باشم، تازه می فهمم که رفت و آمد با دوستان ناباب و خودبزرگ بینی نزد دیگران ارزش این روزگار فلاکت بار را ندارد و...
اینها بخشی از اظهارات جوان ۲۲ساله ای است که به همراه همدستش با دست و پاهای شکسته روی تخت بیمارستان افتاده و از شدت درد نای حرف زدن نداشت و با ابراز پشیمانی از رفتارهای گذشته اش، دعا می کرد تا پایان عمر فلج نشود.
وی درباره ماجراهای وحشتناک زندگی‌اش گفت: از روزی که ترک تحصیل کردم با چند جوان هم محله ای روزگارمان را به پوچی و بطالت می گذراندیم. همیشه می‌خواستم به نوعی متفاوت‌تر از دیگران باشم، به همین دلیل هم به همکلاسی‌هایم گفتم درس و مدرسه مال شما بچه درس‌خوان‌ها باشد، من به دنبال درآمد و پول می روم. اما نه هنری داشتم و نه کاری می توانستم انجام بدهم، از سوی دیگر از کارهایی مانند کارگری هم عار داشتم تا این که پایم به پاتوق‌های خلاف باز شد. مدام چاقویی را هم در جیبم می گذاشتم تا دیگران از رویارویی با من بترسند. بدین ترتیب احساس قدرت می کردم تا این که بالاخره به اتهام شرب خمر و نزاع دستگیر و روانه زندان شدم. مدتی بعد از آن که با تحمل ضربات شلاق از زندان بیرون آمدم زنانی را که با بی خیالی کنار خیابان مشغول صحبت با تلفن همراه بودند زیر نظر می گرفتیم و آن‌هایی را که گوشی‌های گران قیمتی داشتند از فاصله دور تعقیب می کردیم، سپس در یک لحظه دوستم که ترک نشین موتورسیکلت بود گوشی را چنگ می زد و من گاز موتورسیکلت را می فشردم تا در کوچه و خیابان‌های فرعی کسی نتواند به تعقیب ما بپردازد. خلاصه، چندین بار گوشی قاپی کردیم تا این که چند روز قبل دوباره به منطقه احمدآباد آمدیم. این بار می خواستیم محدوده سرقت‌های مان را به خیابان فلسطین بکشیم، به همین منظور در خلاف جهت حرکت خودروها یکی از طعمه‌ها را شناسایی کردیم تا کسی نتواند با وسیله نقلیه ما را تعقیب کند اما همین که با موتورسیکلت به طرف سوژه خودمان حرکت کردیم ناگهان گشت موتوری کلانتری احمدآباد را مقابل خودمان دیدیم، طعمه را رها کردیم تا به هر طریق ممکن از چنگ نیروهای انتظامی فرار کنیم اما مأموران گشت ول کن ماجرا نبودند و همچنان ما را تعقیب می کردند. در این هنگام بود که از شدت ترس و اضطراب کنترل موتورسیکلت از دستم خارج شد و با خودروی سواری که از مقابل می آمد به شدت برخورد کردم، هر دو نفر نقش بر زمین شدیم و من دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی چشم باز کردم روی تخت بیمارستان نمی توانستم تکان بخورم. دست و پایم شکسته بود. در کنار تختم، دوستم نیز حال و روزی بهتر از من نداشت. پزشکان می گویند باید تا آخر عمر ویلچرنشین باشم اما ای کاش...
گفتنی است، چندین نفر از مال باختگان تصویر سارقان مذکور را شناسایی کرده‌اند و تحقیقات بیشتر درباره زورگیری‌های دیگر این دزدان مجروح ادامه دارد.

مرگ مرموز یک محقق کرونا



"**بینگ لیو**"، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه "پیتزبورگ" که در حال انجام تحقیقاتی درباره منشأ ویروس کرونای جدید بود، چند روز پیش به طرز مرموزی جانش را از دست داد.جسد "لیو" ۳۷ ساله روز دوم ماه می در منزل شخصی‌اش در "رأس تاونشیب"، در شمال پیتزبورگ آمریکا پیدا شد. طبق آنچه رسانه‌ها گزارش داده‌اند، گلوله‌هایی به سر و گردن او اصابت کرده است .موضوعی که به ابهام‌ها درباره مرگ بینگ لیو افزوده، این است که او زاده چین بوده و شواهدی در دست است که در آستانه کشفیات مهمی در خصوص منشأ ویروس کرونا بوده است.دانشگاه پیتزبورگ در بیانیه‌ای که برای مرگ لیو صادر کرده نوشته او در آستانه کشف یافته‌هایی مهم برای درک ساز و کارهای سلولی زیربنای عفونت کروناویروس جدید و زیربناهای سلولی بیماری‌های متعاقب آن بوده است.
بعد از مرگ او بعضی از کاربران فضای اجتماعی در "ویبو" چین شروع به انتشار برخی از نظریه‌های او درباره منشأ کرونای جدید کرده و گفته‌اند مرگ او و احتمالاً به یافته‌هایش درباره منشأ ویروس کرونا ارتباط داشته است.

حمله ملخ به مراتع استان قم



امسال به دلیل افزایش بارندگی، تراکم ملخ بومی در مراتع قم افزایش پیدا کرده است. عباس پورمیدانی رئیس سازمان جهاد کشاورزی استان قم با اشاره به طغیان ملخ بومی در استان قم اظهار کرد: یک نوع ملخ بومی در مراتع استان وجود دارد که با ملخ‌های صحرایی متفاوت است، اما امسال به دلیل افزایش بارندگی، در مراتع استان افزایش پیدا کرده است؛ در حالی که باید تعداد این ملخ در هکتار زیر هزار یا ۵۰۰ عدد باشد، اکنون تعداد آن در برخی از مراتع استان به ۲۰۰ هزار عدد در هکتار رسیده است.
وی ادامه داد: کانون‌های انتشار ملخ بومی در استان قم شناسایی شدند و حدود ۳۰ هزار هکتار از مراتع استان به شدت به این نوع از ملخ آلوده هستند.

هندوانه به شرط تریاک

چندی پیش مأموران پلیس مبارزه با موادمخدر تهران بزرگ با خبر شدند که یکی از قاچاقچیان موادمخدر قصد دارد مقادیری تریاک را از یکی از استان‌های جنوبی کشور تهیه و به منظور توزیع به تهران منتقل کند که درهمین راستا رسیدگی به موضوع در دستور کار آنان قرار گرفت.با آغاز تحقیقات پلیسی مشخص شد این قاچاقچی، موادمخدر از نوع تریاک را خریداری کرده و قصد دارد تا در استان یزد آن را در بار هندوانه جاسازی کرده و به تهران منتقل کرده و توزیع کند که در همین راستا هماهنگی‌های لازم با پلیس مبارزه با موادمخدر استان یزد و مقام قضایی نیز انجام شد و تیمی از مأموران پلیس مبارزه با موادمخدر پایتخت نیز به این استان سفر کردند.بنابراین مأموران کامیون این فرد را تحت نظر قرار داده و مدتی بعد اقدام به توقیف و بازرسی از آن کردند که در جریان آن ۹۲ کیلوگرم تریاک که به طرز ماهرانه‌ای داخل بار هندوانه جاسازی شده بود، کشف و ضبط شد.



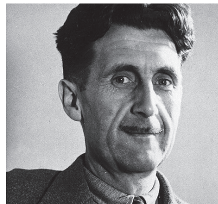
مغز انسان، همچون یک دینام هزار ولتی است و ما بیش از یک چراغ موشی از آن استفاده نمی کنیم ●ویلیام جیمز



به خاطر ۱۵ روز وقفه ناخواسته‌ای که به خاطر کرونا در سال جدید و پس از تعطیلات نوروزی داشته‌ایم و برای آنکه تطابق تاریخی مطالب این صفحه حفظ شود، در این شماره، مجلات ۴۵۴، ۴۵۵ و ۴۵۷ مورّخ اول، هشتم و ۲۲ اردیبهشت سال ۱۳۲۹ را ورق زدیم و مطالبی که می‌خوانید برگزیده‌هایی از این ۳ شماره است که این هفته استثنائاً در ۲ صفحه مجله تقدیم شما می‌شود.

خلاصه یک کتاب هیجان انگیز (صفحه ۹ ش ۴۵۵)

متفکرین و نویسندگان هیچ ملتی به خوبی شعرا و نویسندگان انگلستان وقایع آینده را پیش بینی نکرده و در اطراف اوضاع آینده جهان به مهارت آنها چیز ننوشته اند. "توماس مور" "هویس" "جونتن سوئیفت" "ساموئل تبلو" نویسندگان قرون گذشته و "ولز" و "هیوکسلی" از نویسندگان اخیر انگلستان با زبردستی زیادی در کتابهای خود حوادث آینده را پیش بینی کرده‌اند و بیشتر پیش‌بینی‌های آنها نیز به حقیقت پیوسته است.اما کتاب هیچ یک از نویسندگان تازه و متفکرین حاضر انگلستان یاس آورتر و وحشتناک‌تر از کتاب "**جرج اورول**" نمی‌باشد. این نویسنده ۴۶ ساله که چند سفرنامه سیاسی و فلسفی نوشته بود در دو سال قبل به وسیله رمان معروف خود "باغ وحش" که حاوی جنگ خونین داخلی روسیه است، معروف و مشهور گردید.تازه‌ترین کتاب "جرج اورول" که به نام **سال ۱۹۴۸** می‌باشد در ظرف مدت کوتاهی صدها هزار نسخه به وسیله کتاب فروشی‌های آمریکا به فروش رفته و با وجود آنکه دارای مباحث مشکل و دشواری‌است در ردیف کثیرالانتشارترین کتابهای دنیا قرار گرفته است. در حالیکه "ولز" در کتابهای خود از بین رفتن اعضای بدن انسان آینده را پیش بینی می‌نماید "جرج اورول" در کتاب یأس‌آور ۱۹۸۴ نابودی کامل نسل بشر را وسیله یک دولت بزرگ پیشگویی می‌نماید:



صبح یکی از روزهای آوریل ۱۹۸۴ پهلوان داستان "اورول" که ما با او در یکی از روزهای سرد آوریل سال ۱۹۸۴ آشنا می‌شویم "وینستون سمیت" نام دارد.این شخص که ۳۹ سال دارد در طبقه هفتم عمارت اجاره بزرگی دور از همسرش به سر برده و در وزارت حقیقت و راستگویی که وظیفه‌اش انتشار دروغ است کار می کند.کشوری که "سمیت" در آن به سر می‌برد (اقیانوسیه) نام داشته و یکی از سه دولت بزرگی است که دائما با یکدیگر بر سر تسلط و تصاحب جهان جنگ و زد و خورد دارند.ایالت و ناحیه‌ای که "سمیت" در آن مسکن دارد به طوری که وی به زحمت به خاطر می آورد سابقاً انگلستان نام داشته است ولی اکنون نام آن (پایگاه هوایی شماره یک) می‌باشد. شهر "سمیت" که پر از خرابیهای جنگ و خانه‌های ویران و متروک است اکنون هم مانند سابق لندن نام دارد ولی در آنجا مسجد، کلیسا، موزه و کتابخانه‌ای دیگر دیده نمی‌شود...

نمونه ای از آگهی‌های آن دوره (صفحه ۱۸ شماره ۴۵۷)

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۱۳شماره۴۵۴)

***خانم عفت از تهران**

۱-از محیط تهران نترسید. تا به سر نفس خود تسلط دارید از هیچکس و هیچ چیز باک نداشته باشید.

۲-افسوس، در تهران موسسه‌ای که هم مطمئن و هم شبانه روزی باشد و هم بتواند زنان جوان را به خدمت درآورد و به کار گمارد نمی‌شناسم تا شما را راهنمایی کنم.

۳-البته عقدمحضری کمر کسی را نمی‌زند اما اینقدر هست که حقوق زناشویی را برای شما طبق سند رسمی ثابت و حتمی الاجرا نگاه دارد.

۴-ما نمی‌دانیم که شما عاشق کجای این مرد زن دار و ترسو شده اید؟ این خودتان نیستید که نوشته‌اید: این مرد به قدری ترسو است که تا به حال با من بیرون نرفته است زیرا می‌ترسد زنش ببیند این مرد نمی‌تواند مرا رسما عقد محضری کند؟... بگویید ببینم این را دیگر از کجا پیدا کرده اید؟

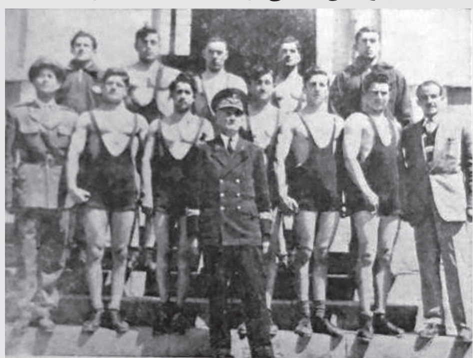
***دوشیزگان هما و میترا...**

نوشته بودید: آقایان دبیران مدرسه شما که به منظور شاگردان به کلاس درس می‌آیند، به جای اینکه وقت خود را برای تدریس صرف نمایند اکثراً با دخترانی که موردنظرشان است می‌گذرانند...

خانمها!... از قرار معلوم وزارت فرهنگ تدریس مردهای جوان را در دبیرستانهای دخترانه موقوف کرده و به خاطر این کار شرایطی گذاشته است و ما نمی‌دانیم شما در کدام شهرستان تحصیل می کنید که هنوز صدای وزارت فرهنگ به گوشش نرسیده و کار را به اینجا کشانیده است!

به هر حال به هیچ وجه ترک تحصیل نکنید و به درستان ادامه بدهید و اگر دیدید که باز هم همان آش و همان کاسه است مراتب را به تفصیل و توضیح بیشتری برای ما بنویسید و مطمئن باشید که در سریعترین فرصتها از طرف وزارت فرهنگ به رسوایی مدرسه شما خاتمه داده خواهد شد.

قهرمانان کشتی آزاد (صفحه ۳۱شماره ۴۵۵)



مسابقات کشتی آزاد و فرنگی آموزشگاهها به پایان رسید.دبیرستان نظام در هر دو کشتی رتبه اول و برنده جامهای پیروزی در سال ۲۹ گردید. در عکس فوق در وسط تیمسار سر تیپ پلاسید رئیس دبیرستان نظام و سر کار سرگرد مبصر افسر ورزش و آقای قاسم فارسی دبیر ورزش دبیرستان دیده می‌شود

آشتی شاهدخت (صفحه ۲۹ شماره ۴۵۷)

به زودی شاهدخت فاطمه پهلوی، برای آشتی به تهران خواهد آمد. این مطلب را نشریه معتبر سن فرانسیسکو کرونیکل طی مقاله ای منتشر کرد و ادامه داد:امروز وینسنت هیلیر همسر شاهدخت فاطمه پهلوی اظهار داشت من به زودی به فرا گرفتن اصول و آداب دین اسلام مشغول خواهم شد و همسر زیبایم نیز برای اظهار جریان زناشویی محرمانه ما به برادرش، اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی به تهران مسافرت خواهد کرد.

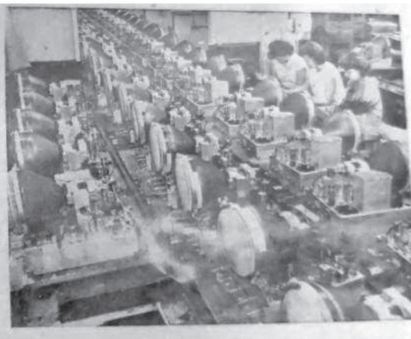
هیلیر بیست و پنج سال دارد و از اهالی کالیفرنیا و فرزند لوس بانوس یک پزشک آمریکایی است. شاهدخت فاطمه نیز دوشیزه‌ای بیست و یک ساله و بسیار زیبا است، این دو همسر جوان وقتی اعلامیه دربار ایران را شنیدند که شاهنشاه خواهرش را از حقوق اجتماعی محروم کرده است دچار تعجب گردیده و حتی این خبر را با تردید تلقی کردند و حالا قرار است شاهزاده برای دلجویی و دیدار با برادر تاجدار خود عازم تهران شود.

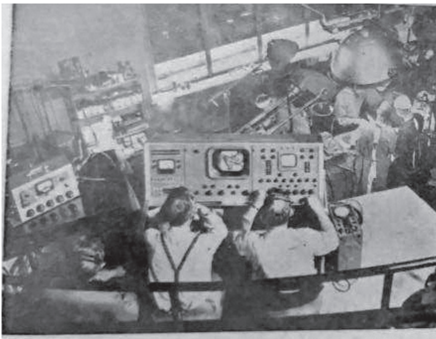


شرفیابی آقای دکتر مصدق (صفحه ۳۱ شماره ۴۵۵)

شرفیابی آقای دکتر محمد مصدق نماینده اول تهران به حضور اعلیحضرت همایونی یکی از خبرهای قابل توجه این هفته می‌باشد.

اهمیت این ملاقات بیشتر از آن لحاظ است که این ملاقات مدت زیادی به طول انجامیده است و به طوری که اطلاع یافته‌ایم در این ملاقات بسیاری از مسایل جاری کشور و مشکلات موجود مورد مذاکره واقع گردید. اظهار خوشبینی می‌شود که برای پیشرفت امور و اصلاحات لازم هماهنگی و توافق نظر کامل حاصل شده و امید می‌رود موفقیت‌هایی در آینده تحصیل شود.





تلویزیون جای رادیو و سینما را می‌گیرد (صفحه ۳۱ شماره ۴۵۷)

در سال ۱۹۴۹ در کارخانجات آمریکا تعداد ۲/۴۰۰/۰۰۰ تلویزیون ساخته شده است.

روزی که مستر ترومن رئیس‌جمهور آمریکا برای افتتاح مجلس نمایندگان با تشریفات مخصوصی عازم کنگره آمریکا می گردید، هوای واشنگتن به قدری سرد و طوفانی بود که خروج از خانه و اجتماع مردم در پیاده روها بسیار سخت و ملال آور بود. آن روز برخلاف ادوار گذشته که هنگام افتتاح کنگره از طرف رئیس جمهور جمعیت بیشماری در خیابان‌ها اجتماع می‌نمودند، کمتر کسی در آن سرمای سخت در خیابانها منتظر دیدار ترومن و تماشای تشریفات افتتاح کنگره بود. در همان ساعت که قرار بود رئیس‌جمهور آئین گشایش کنگره را به جا آورد، مردم چه در خانه‌های خود و چه در مهمانخانه‌های بزرگ دست را به سوی پیچ تلویزیون دراز کرده و با یک گردش مختصر در روی پرده تلویزیون جزییات تشریفات را تماشا می کردند و بدین ترتیب بدون آنکه اطاق گرم و راحت خود را ترک نمایند، از نزدیک شاهد جریان افتتاح پارلمان و استماع نطق مستر ترومن بودند.

تلویزیون که امروز رفته رفته در محافل عمومی آمریکا به صورت یک اختراع پیش پا افتاده تعبیر می‌شود در سرتاسر واشنگتن و نیویورک و پتسبرگ مورد استعمال پیدا کرده و غالباً مردم از حضور در تماشاخانه‌ها و مسابقه‌های ورزشی و اسب دوانی و مراسم رسمی و غیره صرف نظر کرده و به استفاده از پرده‌های روشن تلویزیون قناعت می کنند.

امروز ایستگاههای گیرنده و فرستنده امواج تلویزیون که تا چندی قبل فقط منحصر به کشور آمریکا بود در کشورهای آمریکای جنوبی و مکزیک و کوبا و برزیل نیز تاسیس گردیده و تدریجاً جمعی از هنرپیشگان معروف هالیوود مانند ادی البرت و ماگوو بوریس کارلف و بلالگوزی برای شرکت در برنامه‌های سینمایی تلویزیونی به کشورهای نامبرده مسافرت می‌نمایند.

کمپانی "اتولیت" سازنده بزرگ سیستم‌های مختلف تلویزیون معتقد است که تدریجاً با توام شدن موسیقی با نمایش‌های جالب توجه از میزان عرضه و فروش رادیو در بازارهای جهان کاسته خواهد شد و مخصوصاً دستگاه جدید تلویزیون برای نمایش نمایشنامه‌های مهم و تاریخی و قطعات اخلاقی و فکاهی و نشاط انگیز در دبستانها و آموزشگاهها کمک موثری به پیشرفت آموزش و پرورش عمومی خواهد کرد. یک آمار دقیق که هفته گذشته درباره چگونگی پیشرفت صنعت تلویزیون در آمریکا انتشار یافته حاکیست که در سال ۱۹۴۹ بیش از ۳/۷۰۰/۰۰۰ تلویزیون فقط در کشور آمریکا مورد استفاده بوده و در سال جاری نیز رقم مزبور به حدود ۵/۰۰۰/۰۰۰ عدد خواهد رسید که این مقدار کاملاً قادر به سرگرم کردن ۶۰ میلیون جمعیت می‌باشد.

عیب بزرگ استفاده از تلویزیون که هر روز از مشتریان آن می کاست گرانی قیمت آن بود که خوشبختانه اکنون مرتفع گردیده است چنانکه امروز تلویزیون‌هایی که سه سال قبل در حدود ۲۰ هزار تومان ارزش داشت در بازار به مبلغ ۵۰۰ تومان به فروش می‌رسد. از طرف دیگر با افزایش تعداد طالبین و خریداران رادیو هر روز شرکت‌های سازنده تلویزیون به تاسیس ایستگاه عظیم فرستنده امواج پرداخته و سعی می کنند هر روز برنامه نمایشات و تظاهرات و موسیقی‌های خود را جالب‌تر نمایند. به طوری که امروز قریب یکصد ایستگاه مهم فرستنده امواج تلویزیونی در آمریکا وجود دارد که شبانه روز برنامه‌های جالبی برای استفاده مردم پخش نموده حتی اخیراً دولت آمریکا دستور داده است تا بر فراز بزرگترین عمارت نیویورک به نام "امپایراستیت" یک ایستگاه فرستنده امواج تلویزیون ساخته شود که بتواند امواج را به سرتاسر کشور آمریکا پخش نماید.

اما یک موضوع عجیب که حتی در میان مردم آمریکا نیز با شگفتی تلقی گردیده این است که اخیراً صنعت جدید قادر شده از این پس صحنه‌های نمایش تلویزیونی را نیز مانند سینماها به صورت رنگی در آورده و دیگر اشخاص را از رفتن به سینماها بی‌نیاز کند. این تحول عظیم که ظرف چند سال اخیر در عالم صنعت تلویزیون رخ داده به قدری سریع و قابل توجه بوده که عموم هنرپیشگان هالیوود را از آینده سینماها بیمناک نموده و دسته دسته آمادگی خود را برای شرکت در برنامه‌های نمایشی ایستگاههای تلویزیون اعلام کرده و مسلماً تا چند سال دیگر تلویزیون در کشورهای متمدن جهان جانشین رادیو و سینما خواهد شد.

مصطفی گلیاری



امروز قلب **ژاله** به کشتی شکسته و بادبان گسیخته‌ای می‌ماند که گرفتار امواج سهمگین غصه است. شب خواب ندارد. روز قرار ندارد. ازبس چیزی نخورده به مومنان همیشه روزه‌دار می‌ماند. جلو خانواده‌اش گریه و ناله نمی‌کند اما وقتی گوشه خلوتی پیدا می‌کند، سرش را در بالش فرو می‌برد و اشک تلخش را به اسفنج‌های بالش می‌سپارد. آیا او از ازل دختری غصه‌خور و ناامید بود؟ برویم به گذشته این دختر ۲۵ساله نگاه کنیم.

دو سال پیش با یک جعبه باقلوای عالی یزد به خانه رفت. از توی حیاط فریاد شوق کشید: "ارشد قبول شدم." برادران و پدر و مادرش تبریکها گفتند و او را بسی ستودند. دوستانش زنگ زدند و شادی و تحسین خود را ابراز کردند. بین فامیل و دوستان نمونه خوبی از شادی و موفقیت بود. جوانانی که او را و خانواده‌اش را می‌شناختند، در حسرتش می‌سوختند. خواستگارانش مثل خواستگاران پنه لوپه افسانه‌ای صف بسته بودند. پدرش در جواب آنها این ترانه را می‌خواند: "به کس کسانش نمیدم. به کسی میدم که کس باشه قبای تنش اطلس باشه..." ژاله گرایشی به ازدواج نداشت. خوشتر داشت درس بخواند و شغلی درخور داشته باشد بعدش اگر خواستگار مناسبی آمد، ازدواج کند...

ژاله برای دانشگاهش باید هفته‌ای سه روز به اهواز می‌رفت و عصر برمی گشت. روزی جلو دانشگاه سوار ماشینی شد تا به ترمینال برود. راننده جوان پرسید مقصد بعدی کجاس؟ ژاله مقصد را گفت. و توضیح داد در اهواز دانشجوست. راننده گفت: "اتفاقاً منم دارم میرم شهر شما. می‌خواین شما رو برسونم؟" ژاله گفت "چه خوب! خسته هستم و حوصله ندارم منتظر شم تا تاکسی‌های خطی پر شن. کرایه شما تا مقصد چنده؟" راننده: "قابل نداره. دربست حساب نمی‌کنم چون خودم دارم میرم طرف شما."

باب حرف باز شد. رفتار و گفتار **میثم** مودبانه بود و ژاله حس بدی نگرفت. تا مقصد از هر دری حرف زدند. میثم از زندگی خودش گفت که مجبور شده درس را رها کند و وارد بازار کار شود و گفت در اهواز صاحب یکی از تاکسی‌سرویسهای بزرگ و معتبر است که پنج دستگاه از ماشین‌های آنجا مال خود اوست. خانه نقلی و شیکی دارد. ژاله هم از زندگی خوب و خوشش حرف زد و اینکه دلش می‌خواهد درسش را با معدل خوب تمام کند و شغل خوبی داشته باشد. میثم گفت: "خیلی خوبه که خانمها شاغل باشن ولی خرج اصلی زندگی رو باید شوهرش بده. معتقدم زن وظیفه نداره تو خونه واسه مرد پخت و پز و رفت و روب کنه تا واسه رشد کردن فرصت داشته باشه." ژاله عقاید او را پسندید و گفت خودش هم چنین تفکر و فلسفه‌ای دارد. میثم از برنامه درسی او پرسید. ژاله گفت هفته‌ای سه روز یعنی شنبه و دوشنبه و سه شنبه به اهواز می‌رود. میثم کمی فکر کرد و گفت: "می‌تونم برنامه‌هام رو طوری تنظیم کنم که شما رو ببرم اهواز و برگردونم." ژاله: "اینطوری زحمت میشه. من راحتم که با تاکسی های خطی برم." میثم: "چه کاریه؟ من که دارم میرم و میام، عوض اینکه خالی برم، شما رو می‌برم. کرایه دربست هم نمی‌گیرم." ...و درباره اینکه به تاکسی‌های خطی نمی‌شود اعتماد کرد، توضیحاتی داد. ژاله قانع شد.

هفته‌ای سه روز رفت و آمد مثل این بود که دانه‌ای بکاری و آب و کود و آفتاب بدهی. نتیجه‌اش جوانه زدن است. و گل عشق در دل میثم جوانه زد و دو هفته بعد اقرار کرد: "از اولین لحظه‌ای که تو رو دیدم عاشقت شدم. من از نفس فرشتگان ملول می‌شدم اما حالا واسه یک دم با تو حرف زدن، حاضرم دنیا رو به هم بریزم."

ژاله از این همه ابراز عشق و توجه گلگون شد و گفت مرسی. شما خیلی بااحساسین." میثم تشویق شد و کلمات عاشقانه بیشتر و صریح‌تری نثار کرد ضمنا گفت: "آیا می‌تونم امیدوار باشم که اگه بیام خواستگاری، بهم جواب مثبت میدی؟" و با درنگی کوتاه ادامه داد: "آخه من اهل دوست دختر داشتن نیستم. یا ازدواج یا هیچی." ژاله: "اجازه اصلی رو باید خانواده‌م بدن." میثم: "به نظر من در عشق اجازه اصلی رو دل باید بده. آدم بقیه‌شو یه جورایی حل می کنه. مگه نشنیدی که میگن اصل وصال دلست باقی زحمت آب و گِلست." ژاله سکوت کرد. میثم ادامه داد: "من جوون بیکاره و بی‌خونواده‌ای نیستم. بابام پولداره. خودم تاکسی سرویس بزرگی دارم. خونه دارم. قیافه بدی هم ندارم. بلندقد و چارشونه هستم. چرا خونواده‌ت قبولم نکنن؟" ژاله: "من نگفتم قبولت نمی کنن یا قبول می کنن. فقط گفتم اجازه رو اونا باید بدن. ما تو یه شهر خیلی سنتی و کوچیکی زندگی می کنیم. اجازه دختر دست خودش نیست." میثم گاز را فشار داد و پس از چند ثانیه رانندگی پرسرعت گفت: "اجازه دل دختر چی؟ اونم دست باباشه یا چون دل خودشه، اجازه نمی‌خواد؟" ژاله: "لطفا

خردمند سکوت می‌کند، اما دروغ نمی‌گوید

● وادیوش

"آرومتر برون." میثم یکهو سرعت را کم کرد و گفت: "جواب منو بده. درباره اجازه دل دختر پرسیدم." ژاله: "درسته دل اجازه نمی‌خواد."

میثم: "دلم رو آروم کردی. عذر می‌خوام اگه یه خورده تند شدم. دلم داشت از غصه می‌ترکید. نگران بودم که مبادا خودت منو نخوای."

*** جور دیگر:**

قبلا هم گفته‌ام که راننده و مسافر حرفی با هم ندارند. در جور دیگر سوار می‌شویم و آدرس را می‌دهیم. نه راننده جور دیگر به مسافر نگاه می‌کند و وارد حرف می‌شود نه مسافر. یادمان نمی‌رود که سوار شده‌ایم تا به مقصد برسیم. سوار نشده‌ایم که حرف بزنیم. ژاله در جور دیگر وقتی که بار اول سوار ماشین میثم شد، چون هدفش ترمینال بود، هدف را تغییر نمی‌دهد یعنی وقتی میثم گفت: "اتفاقاً منم دارم میرم شهر شما و شما رو هم می‌رسونم"، قبول نمی‌کند و در ترمینال پیاده می‌شود. راننده‌ای که لطف غیرعادی و بی‌دلیل می‌کند، از کجا معلوم که سوء نیتی نداشته باشد؟ پس احتیاط می‌کنیم و در ترمینال پیاده می‌شویم. شاید کسی بگوید میثم در نگاه اول عاشق شد و خواست لطف کند. در جور دیگر به عشق در یک نگاه اهمیت نمی‌دهیم و آن را عشق نمی‌دانیم. این هوس است نه عشق چون در یک نگاه فقط ظاهر را دیده و خوشش آمده. آیا دخترانی که ظاهرشان از ژاله بهتر باشد، وجود ندارند؟

آیا اگر یک خوش ظاهر دیگر دید، جذبش نمی‌شود؟ عشق در طول روزگاران شکل می‌گیرد: "سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل"...

میثم با کلمات لطیف و عاشقانه شروع کرد. معمولاً خانمها از چنین کلماتی خوششان می‌آید. دخترهای جور دیگر هم از کلمات شیرین خوششان می‌آید اما آن را کافی نمی‌دانند و دنبال مثبتهای عینی هستند. طبق الگوهای جور دیگر منفی‌های میثم تا همین جای قصه از مثبتهایش بیشتر است: در یک نگاه عاشق شد، بدون تحقیق خواستگاری کرد، اصرار داشت ژاله خواستگاری او را قبول کند و به نظر خانواده اهمیت ندهد، خشن شد و سریع راند و ژاله را ترساند. ژاله در جور دیگر او را مردود اعلام می‌کند.

*** خواستگاری:**

ژاله درباره میثم با مادرش حرف زد. مادر گفت: "پدرت و برادرهات قبول نمی‌کنن که تو رو به غریبه بدن. حتی اگه غریبه نبود و از قوم و تبار خودمون بود، و اگه پسر خوبی بود، بابات ازش می‌خواد شغل و خونه‌ش تو شهر خودمون باشه. این رسم ماس." ژاله حرف مادرش را به میثم گفت و از او خواست این عشق را تمام کنند. میثم رفت توی فاز غصه و گفت: "نمی‌تونم ازت جدا شم. اگه منو نخوای، یه بلایی سر خودم میارم.

> *** کودکی که برای به دست آوردن چیزی گریه می‌کند و خودش را می‌زند، ممکن است وقتی بزرگ شد، آدمی تهدیدگر شود و بگوید اگر او یا آن را به من ندهید بلایی سر خودم می‌آورم ...**

یه خورده صبر کن تا بیام شهر شما نزدیک خونه پدرت خونه بخرم. آژانس رو هم به اونجا انتقال میدم. ضمناً منم یه جورایی از تبار شما هستم چون مادربزرگِ پدرم از همخون‌های دور شماس."

ژاله از میثم خواست هر دو با مشاور حرف بزنند. میثم گفت: "مشاور نمی‌تونه شرایط من و تو رو بفهمه. مشاور عشق من و تو رو درک نمی‌کنه. "میان عاشق و معشوق رمزی است / چه داند آنکه اشتر می‌چراند"... ما خودمون باید مشکل رو حل کنیم." ژاله با خودش زیاد فکر کرد و به مشاور تلفن کرد. شرایط میثم را به او گفت: "تو اهواز خونه داره، چند تا ماشین داره، تاکسی سرویس بزرگ و معتبر داره. خیلی مهربونه. منو خیلی دوست داره. مشکل ما اینه که غریبه‌س. پدرم گفته دختر به غریبه نمی‌ده." مشاور پرسید: "از کجا می‌دونی خونه و آژانس و چند تا ماشین داره؟" ژاله: "خودش گفته. اهل دروغ نیست. هر بار با یه ماشین اومده دنبالم." مشاور: "شاید راننده آژانسه و خودش ماشین نداره و هر بار با یه ماشین اومده. تا حالا به شما کادو داده؟" ژاله: "خودم نخواستم. اگه بخوام میده." مشاور: "وضع سر و لباسش چطوره؟ واسه خودش خرج می‌کنه؟" ژاله: "درویش مسلکه. فقط یه دست لباس داره." مشاور: "خشنه یا آرامش داره؟" ژاله: "اگه به خودش باشه، آرامش داره ولی دوستایی داره که شرورن. هر وقت می‌خوان برن دعوا، به میثم میگن تو هم بیا. اینم به خاطر اونا میره." مشاور از ژاله خواست به میثم بگوید وقت مشاوره بگیرد. ژاله به میثم گفت: "اگه منو دوس داری از مشاور وقت بگیر." میثم راضی شد. در وقت مشاوره از عشق آتشینش حرفهای خیلی خوبی زد و به مشاور اطمینان داد که نکته منفی ندارد، سرمایه‌اش خوب است، حاضر است برای کار و زندگی به شهر ژاله برود. موضوع دعوا هم آنطور نیست که ژاله تعریف کرده. مشاور به او گفت فرض کنیم همه حرفهایت درست باشد. پس چرا تعلل می‌کنی و به خواستگاری نمی‌روی؟ و اگر رفتی و جواب رد شنیدی، تهدید نکن که بلایی سر خودت خواهی آورد. کنار بکش!"

روز بعد مادر میثم به خانه آنها تلفن کرد و گفت برای کار خیر می‌خواهیم خدمت برسیم.

پدر و مادر میثم و خودش با گل و شیرینی به خواستگاری رفتند. پدر میثم گفت همه جوره از پسرش حمایت خواهد کرد. مادرش هم گفت: "پسرم خیلی لایقه طوری که همین حالا همه چی داره و هیچ حمایتی نمی‌خواد." قرار شد خانواده ژاله بعداً به آنها جواب بدهند.

دو نفر از برادرهای ژاله برای تحقیق به اهواز رفتند و بسی خشمگین به شهر خودشان برگشتند. میثم از خودش هیچ نداشت. برای پدرش که آژانس دارد، کار می‌کند اما مثل راننده‌های دیگر مزد نمی‌گیرد. پدرش گه‌گاه پول مختصری به او می‌دهد. از همه بدتر اینکه در محله به پسری دعوایی معروف است و پای ثابت دعواهاست. خانواده ژاله خیلی قاطع جواب رد دادند. میثم تسلیم نشد و خودش با مادر ژاله تماس گرفت و برای ازدواج اصرار کرد. جواب مادرش یک کلام بود: نه! میثم رابطه‌اش را با ژاله حفظ کرد. از برنامه کلاسهای ژاله خبر داشت و سر راهش می‌ایستاد و سوارش می‌کرد. از عشق و دلدادگی می‌گفت و دلایلی می‌آورد تا ثابت کند حرف اول و آخر را عشق می‌زند. عشق است که می‌تواند کوه مشکلات را به کاه تبدیل کند.

ژاله هنوز از شنیدن این حرفها لذت می‌برد اما انگار تلنگری خورده بود. عقلش از او خواست اطلاعات بیشتری به دست بیاورد. با خودش فکر کرد که اگر فقط یک دست لباس دارد، به دلیل اخلاق درویشی نیست. علتش بی‌پولی اوست هرچند میثم همیشه مدعی بود که مشکل مالی ندارد. روزی گوشی ژاله خراب شد. مجبور بود گوشی دیگری بخرد. به پنج تومان نیاز داشت. به میثم گفت فعلا گوشی ندارد که با هم تماس بگیرند. میثم گفت: "من بهت پول می‌دم." کمی بعد گفت: "گوشی خودمو می‌فروشم پولشو بهت میدم." مدل گوشی میثم پایین بود. گلسش هم ترک ترک شده بود. آن را بیشتر از پانصد تومان نمی‌خریدند. ژاله خودش رفت و گوشی خرید و به میثم گفت: "دیگه لازم نیست گوشیتو بفروشی." کمی بعد ژاله به میثم گفت: "می‌خوام مانتو بخرم. هفتصد تومنه. پولم کمه." میثم قول داد به کارتش واریز کند. واریز هم کرد. کسی نفهمید از کجا پول آورد. او گاهی برای خریدن شارژ هم پول نداشت. ژاله دلش می‌خواست پول را پس بدهد چون قصدش گرفتن پول نبود. فقط می‌خواست مطمئن شود که تحقیقات برادرهایش درست بوده یا نه... **آیا میثم هیچ ندارد یا طبق ادعای خودش چند ماشین و خانه و آژانس دارد؟...**

برادرهای ژاله که تردید او را دیدند، سندهایی رو کردند که حرف آنها را تایید می‌کرد: میثم هیچ نداشت، اهل دعواست، حسابش هم خالی‌تر از جیب درویشان است. ژاله با کلماتی محتاطانه با

بقیه در صفحه ۶۵

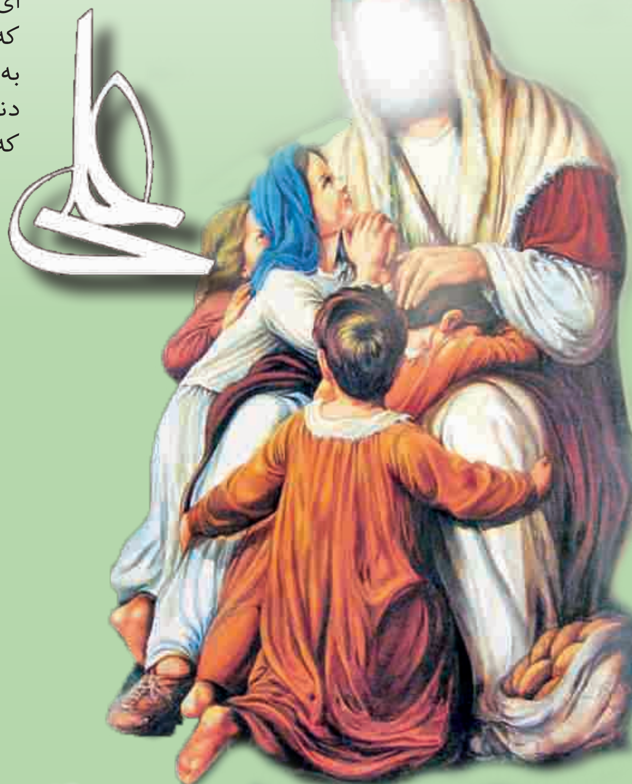
زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

شیر حق

خون جبین به گلشن حُسنش گلاب شد
چون شمع سوخته نور پراکند و آب شد
از خون او به دامن محراب، نقش بست
بر این شهید، ظلم و ستم بی‌حساب شد
شمشیر گریه کرد به زخم سر علی
حتی به غربتش جگر خون کباب شد
محراب، ناله از دل خونین کشید و گفت:
یا فاطمه، دعای علی مستجاب شد
مویی که شد سفید ز هجران فاطمه
جرمش مگر چه بود که از خون خضاب شد؟
هر کس گرفت سهم خود از دست روزگار
سهم تراب،خون سرِ بوتراب شد
فرق علی دو تا شد و جبریل صیحه زَد
ای وای، چار رکن هدایت خراب شد
هر پادشه ستم به رعیت کند،ولی
پیوسته برعلی ز رعیت عذاب شد
هم شیر حق برای شهادت شتاب داشت
هم خصم بهر کشتن او در شتاب شد
"میثم" سرشک دیده و خون جگر کم است
بر رهبری که پیر به فصل شباب شد

غلامرضا سازگار(میثم)



نمونه شعر نو

بهار ناتمام

زمین فقط
پنج تابستان به عدالت تن داد
و سبزی این سالها
تتمهٔ آن جویبار بزرگ است
که از چشمهٔ ناپیدایی جوشید
وگرنه خاک را
بی تو جرأت آبادانی نیست
تو را با دیدنی‌های مأنوس می‌سنجم
من اگر می‌دانستم
پشت آسمان چیست
تو همانی
تو آن بهار ناتمامی
که زمین عقیم
دیگر هیچ گاه
به این تجربت سبز تن نداد
آن یک بار نیز
در ظرف تنگ فهم او نگنجیدی
شب و روز
بی قراری پلک‌های توست
وگرنه خورشید
به نورافشانی خود امیدوار است
صبح
انعکاس لبخند توست
که دم مرگ به جای آوردی
آن قسمت از زمین
که نام تو را نبرد
یخبندان است
ای پهناوری
که عشق و شمشیر را
به یک بستر آوردی
دنیا نمی‌تواند بداند
که تو کیستی

سلمان هراتی

انار

اناری
که دانه دانه
ریخت
روی دامنت...
پنجره را که گشودم
دلت
ترک برداشته بود
بر شاخه شکستهٔ درختی
در مه
غروب بود
مادرم می‌گفت
سالهاست که
این درختِ انار
گل می‌دهد

رجب افشنگ

بیشتر

گفت: دلتنگم، ولی در زیر باران بیشتر
اهل هر جایی که باشی، شهر تهران بیشتر
گفت باور کن که از سمت ونک تا انقلاب
هرچه من طی می کنم، طول خیابان بیشتر
تازگی‌ها در خیالات خودم می‌بینمت
هرچه می‌آیم جلوتر، راه بندان بیشتر
گفته بودم ترس دارم عاشقت باشم، ولی
هرچه با تو ماندنی تر، مرز ایمان بیشتر
باورش‌سخت‌است‌دراین‌روزگاران،یک‌درخت
ظاهراً جان می‌دهد، اما زمستان بیشتر
گفت تا انیجا که هستی بیشتر عاشق نشو
هرچه عاشق تر، همانا درد انسان بیشتر
آرزو دارم بگویی دوستم داری، و تو
در جوابش بشنوی، من بیشتر، جان بیشتر
عشق من: اشعار من را خواهشاً جدی نگیر
شعر من گل می کند در زیر باران بیشتر

محسن مهرآسا

نوای تو

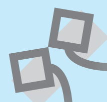
وقتی پرنده می‌چکد از هر نوای تو
شور هزار حنجره دارد صدای تو
انجیل ماهتاب در آیینهٔ شبم
صبح ترانه‌های مسیحا، نوای تو
آرامش نگاه گلی، خندهٔ بهار
از بیکرانه‌ها رسد آواز پای تو
ای روح نودمیدهٔ الماس صبحدم
خورشید از افق سر زده سر، در هوای تو
در معبد شبانهٔ بارانی و سکوت
گل می کند به روی لبانم دعای تو
باران گریز من به تب آذرخش عشق
با این غریبگی شده‌ام آشنای تو
ای باغ پر شکوفهٔ رنگین‌تر از بهار
در زمهریر عمر که خالی‌ست جای تو
تقویم دیر سالی من گریه می کند
بر عمر رفته‌ای که نشستم به پای تو

اکبر بهداروند-باغستان کرج

نشانه‌های عزیز

برآورید سر از خاک دانه‌های عزیز
نشان دهید خدا را نشانه‌های عزیز
خزان وزیده و تاراج کرده مزرعه را
قسم به جیب تهی‌تان خزانه‌های عزیز
چقدر قحطی مردانگی‌ست در کوچه
جنین مرده نزایید خانه‌های عزیز
امان دهید به گنجشک‌های مستاجر
در این گرانی بی‌رحم، لانه‌های عزیز
به این زمانهٔ ژولیده و شبِ پرپشت
دوباره نظم ببخشید شانه‌های عزیز
به یاری من و چشمان سر کشم بروید
برای هق هق امشب، بهانه‌های عزیز

حسنا محمدزاده





سعادت

چرا هر کس که می‌آید به دیدارت غمی دارد
نمی داند بدون غم زیارت عالمی دارد
یکی می‌نالد از بختی، یکی می گرید از سختی
یکی بیمار و رنجور و یکی هم ماتمی دارد
یکی غرق مناجات و یکی دستی به دامانت
یکی غمگین ولی آرام و دردِ مبهمی دارد
کسی اما از احوالت نمی‌پرسد رضا جانم
مگر سنگ صبوری‌ها خودش درد کمی دارد؟
همه آزرده احوالند و تو درمان هر دردی
که حتی نام پاکت هم درونش مرهمی دارد
به هر رازی تویی محرم‌تر از هر کس در این عالم
وگرنه هر کسی در خانهٔ خود محرمی دارد
چه عاشقها که اینجایند و من هم خوب می‌دانم
که هر کس آمده سویت دلیل محکمی دارد
سعادت دارد آن شهری که چون انگشتری هست و
همانند تو ای آقا نگین خاتمی دارد

مهین خادمی - بجنورد

بهار من

بهار من! بدون تو زمین زرد و زمان زرد است
کرانه در کرانه، وسعت هفت آسمان زرد است
ز ابر تیره بختی‌ها، تگرگ مرگ می‌بارد
نگاه چشمه‌ها خشکیده و رود روان زرد است
تمام جاده‌ها در حسرت دیدار جان دادند
زلال گریهٔ آیینه‌های خون فشان زرد است
بساط باغ را در بقچهٔ پاییز پیچیدند
سمن افسرده و جام عقیق ارغوان زرد است
بیا، ای روح سرسبز غزلهایِ دل عاشق
که بی‌تو بیت بیت شعرهایم همچنان زرد است

مرتضی دهقان آزاد - کرج

به زیبایی قسم

به زیبایی قسم، این روزها حال جهان خوش نیست
زمین خسته است، لبخندی ندارد، آسمان خوش نیست
من و صحرا به صحرا تاختن، از خویش واماندن
هوای کوه و جنگل، از کران تا بیکران خوش نیست
هوایی خسته دارد می‌وزد در چشم شالیزار
دگر شوری ندارد، لهجهٔ آب روان خوش نیست
جهانِ درهم و برهم، جهانِ بیش و گاهی کم
مپرسَ از آشکارا، هیچ احوالِ نهان خوش نیست
نه شعری ماند و نه شوری، نه صبحی ماند و نه نوری
صدای عاشقان گم ماند و حال دلبران خوش نیست
بهار از کوچهٔ دلتنگ دارد می‌رود آرام
دل شمشادها خون است و لحن ارغوان خوش نیست

شعبان کرم دخت - بابلسر

چند شعر کوتاه

۱)

نگاهم به دو نیم مانده
اندوه من و
نیامدن تو

۲)

باقی از تو
هیچ
هیچ مانده
فقط شبی
با پلنگی
و ماهی بر گونه‌اش زخم

۳)

چه رفته با من؟
در باغهای معلق نگاهت
که این گونه می‌افتم
با سکوتم از گردهٔ باد

۴)

فراموش نمی‌شوی
حتی اگر بادی بیاید و
بیدی بشوم

۵)

نزدیکم نیایی
پشت پلک‌هایم می‌ماند
ماه

حمیدرضا اکبری "شروه"

جوانه‌های ادبی

ازو شادمانی وزویت غمیست
وزویت فزونی وزویت کمیست
• فردوسی

*** آقای سعید رضازاده - خوی**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز
وزن این بیت: "مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
فکند زم = مفاعلن
زمه ی عش = فعلاتن
ق در حجا = مفاعلن
ز و عراق = فعلات
نوای بان = مفاعلن
گ غزلها = فعلاتن
ی حافظ از = مفاعلن
شیراز =فعلات

*** خانم روشنک سلیمی - تهران**
دور با کلماتی چون سور و گور قافیه می‌شود.

*** خانم سمیه مهرانفرد - ؟**
برای چندمین بار تکرار می کنم دوستانی که شعر خود را ارسال می کنند، حتماً نام شهرشان را بنویسند و اگر برای اولین بار شعر می‌فرستند سن و سابقه سرودن خود را ذکر کنند. در سروده شما قافیه و وزن رعایت نشده است:
خوشا آن دل که دلدارش تو گردی
شراب ناب تنهایش تو گردی
قسم جانا که با من گر بگردی
تو در دام عشق خوش بگردی
وزن در مصراع چهارم از دست رفته است.

*** آقای حمیدرضا قبادی راد - اصفهان**
در این صفحه نثر ادبی چاپ نمی‌شود و فقط مختص شعر است.

*** آقای مهدی البرزی - کرج**
قسمتی از سروده‌تان را به امید دریافت آثار بهتر شما می‌خوانیم:
کبوتر سپید
از دورها پر بگیر
و بر بام من بنشین
و از عشق بگو
و صبحی که
در راه است

بعد از تو

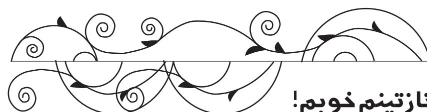
و من به کوچه‌های بعد از تو
فکر می کنم
به خالی‌ترین شهر
بی صداترین پاییز
و تابستانی که نیامد
بی تو من
به آواز پرنده‌ای گوش می‌دهم
که لابلای شاخه‌های غروب
می خواند و نیست
دنبال شهری می گردم
که سالهاست گم شده
در عاشقانه‌های کودکی ما
بی تو
از غروبی
به غروبی دیگر می‌رسم

مایا دهش

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازتینم خوبم!

در دو چشم تو نشستم،
به تماشای خودم
که مگر حالِ مرا،
چشمِ تو تصویر کند

ناشناس آشنا_تهران



انسان برای بدست آوردن دارایی‌ها،
"خود را می‌فروشد" تا آنچه دیگری دارد را صاحب شود.
ولی هیچ وقت نمی‌فهمند
که هرچه بیشتر به دست آورد،
از خودش کمتر باقی می‌ماند....

نگین شاه عباسی ـ کرمان

اگر روزی دنیا را دوست نداشتی،
جایت را عوض کن
تا از زاویه‌ای دیگر به آن بنگری.
دنیا از بعضی زوایا دوست داشتنی ست
و در بعضی زوایا نه.
در بعضی از زوایا بهتر و زیباست،
در بعضی زوایا تاریک و خسته کننده.
یادت باشد تو باید جایت را عوض کنی،
چرا که دنیا هرگز از جایش تکان نخواهد خورد.

مونا دهنوایی _ تبریز

در خلوت من هیچ کسی راه ندارد
رقصان شده دل یک غم جانکاه ندارد
نوری که به تنهایی من خوب روان شد
خورشید ندارد بخدا ماه ندارد
غرق گل و نور است و چه زیبا شده امشب
زیبایی او یوسف در چاه ندارد
قصری که نمایان شده در باغ درونم
قصریست که حتی پسر شاه ندارد
این گوشه دنج و من و شب خاطره داریم
تنهایی من خستگی و آه ندارد

مریم_اکبریان

نصف شب بوی تو پیچید از آن سوی خیال
تا دمِ صبح اگر زنده بمانم خوب است...

طوبی رسایی _بندرعباس

لحظه‌ها می گذرند
گرم باشیم و پر از فکر و امید
عشق باشیم و سراسر خورشید
زندگی همهمه‌ی مبهمی از
رد شدن خاطره‌هاست
هر کجا خندیدیم، هر کجا بخشیدیم
زندگانی آنجاست...

عرفان پراهی _فسا

خوبی‌هایی که ممکن است داشته باشیم، همیشه به کارمان نمی‌آید، چون کافی نیست که یک آدم، آدم خوبی باشد، باید دیگران هم خوب باشند تا این خوبی دردی را دوا کند.

عزیز شباهنگ _فومن

شیرین‌ترین توت‌ها، پای درخت می‌ریزد، در حالی که ما برای چیدن توت‌های کال، چشم به بالاترین شاخه‌ها دوخته ایم. این است حکایت ندیدنِ بهترین‌ها.
برای کمک به دیگران، در جیب‌هایمان به دنبال کمترین مبلغ، و در زندگی‌مان بدنبال آسان‌ترین کارها می گردیم، آنوقت بالاترین و بهترین درجه از رفاه و آسایش را برای خودمان می‌خواهیم. چه ناچیز می‌بخشیم، و چه بزرگ تمنا می کنیم...

احمدنکویی _قم

زندگی مثل یه قصر مُجَلل می‌مونه ک ما دقیقا افتادیم تو انباریش...

فاطمه آیینی

کودکم!
می‌توانم به تو بیاموزم مثلا وقتی چراغ قرمز است باید بایستی، ورود ممنوع را نباید وارد شوی، و یک‌طرفه یعنی تا آخرش را باید بروی، ولی چگونه به تو بیاموزم، که سوار دلت بشوی، اما هر کجا که می‌خواهد نروی، وقتی خودم هنوز نیاموخته‌ام...

مژگان صبحی_یزد



**تا به کی یکسره، یکریز نباشی شب و روز
ماه، مخفی شدنش نیز تعادل دارد ...**

مجید صبحی

درس عمر

از حکیمی پرسیدند: از عمری که سپری کردی چه چیز یاد گرفتی؟ پاسخ داد:
یاد گرفتم، که دنیا قرض است باید دیر یا زود پس بدهیم.
یاد گرفتم، که مظلوم دیر یا زود حقش را خواهد گرفت.
یاد گرفتم، که دنیای ما هر لحظه ممکن است تمام شود، اما ما غافل هستیم.
یاد گرفتم، که سخن شیرین، گشاده رویی و بخشش سرمایه اصلی ما در زندگیست.
یاد گرفتم، که ثروتمند ترین مردم در دنیا کسی است که از سلامتی، امنیت و آرامش بهره‌مند باشد.
یاد گرفتم، کسی که جو را می کارد گندم را برداشت نخواهد کرد.
یاد گرفتم، که عمر تمام می‌شود اما کار تمام نمی‌شود.
یاد گرفتم، کسی که می‌خواهد مردم به حرفش گوش بدهند باید خودش نیز به حرف آنان گوش دهد.
یاد گرفتم، که مسافرت کردن و همسفره شدن با مردم بهترین معیار و دقیق ترین راه برای محک زدن شخصیت و درون آنان است.
یاد گرفتم، کسی که مرتب می گوید: من این می کنم و آن می کنم تو خالی است و نمی‌تواند کاری انجام دهد.
یاد گرفتم، کسی که معدنش طلا است همواره طلا باقی می‌ماند بدون تغییر، اما کسی که معدنش آهن است تغییر می کند و زنگ می‌زند.
یاد گرفتم، تمام کسانی که در گورستان هستند همه کارهایی داشتند و آرمانهایی داشتند که نتوانستند محقق گردانند.
یاد گرفتم ، که بساط عمر و زندگیمان را در دنیا طوری پهن کنیم که در موقع جمع کردن دست و پایمان را گم نکنیم

مصطفی نیک زاد ـ اندیمشک

دلیل

برای ماندن در یک مکان
آدم باید دلایلش را هم داشته باشد،
یعنی دوستانی
و مهر و محبت آن‌ها را.
وگرنه، محرکی برای ماندن در یک جا
و نماندن در جای دیگر،
وجود نخواهد داشت.

مریم ماجدی

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۰

۱ـ اسماعیل مهدی پور ـ پردیس
۲ـ عباس عرب ـ بنفش تپه گرگان
۳ـ سیما اعرابی ـ رشت

حرف (ر) چه تعداد است؟

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								■									
۲					■					■				■			
۳						■							■				
۴		■					■					■					
۵			■					■			■					■	
۶				■					■						■		
۷					■					■				■			
۸		■					■						■				■
۹						■						■					
۱۰	■				■						■					■	
۱۱				■				■					■				
۱۲			■						■					■			
۱۳		■					■			■					■		
۱۴						■					■					■	
۱۵					■							■					
۱۶				■				■					■				
۱۷										■							

افقی:

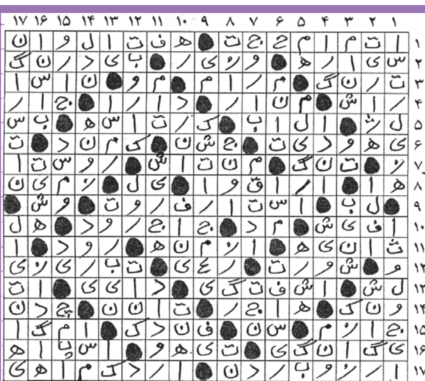
۱. مبحثی در فیزیک نظری ـ غذایی از فیله گاو سرخ شده و سیب زمینی
۲. دردناک ـ علم رازی ـ کلمه آرزو ـ روش پسندیده
۳. از درجات افسری ـ میوه‌ای استوایی ـ ذلیل
۴. بی‌مانند ـ خرمن ماه ـ اسقف
۵. مایع آبادانی ـ برنج پوست نکنده ـ شکل ـ پایگاه اینترنتی
۶. گرو ـ فلز مایع ـ زمزمه کننده ـ دودلی
۷. بیهوده ـ نوعی ماهی مرغوب ـ خورشید ـ سرپیچیدن، سرباز زدن
۸. پاک نژاد ـ بخش کبابی گوشت ـ حیوان نجیب
۹. مدرس دانشگاه ـ قطعه‌ای از موسیقی که برای یک یا دو ساز ساخته شود ـ شاعر به زبان انگلیسی
۱۰. پارچه استریل زخم بندی ـ درختی با چوبی گرانبها ـ وسیله‌ای برای تیراندازی در قدیم
۱۱. سال گذشته ـ نوعی مار ـ نوعی نان فانتزی ـ یک میلیاردم متر
۱۲. زایوترسان قدیم ـ شهر رصد خانه‌ای ایران ـ لاستیک خودرو ـ دیدنی نظامی
۱۳. وسط ـ گوشت آذری ـ مقابل خرید ـ حیوان باوفا
۱۴. معده ـ وسیله‌ای در آزمایشگاه ـ خشک
۱۵. ارابه جنگی ـ پایتخت تایلند ـ پادشاه خونریز قبیله هون
۱۶. مادر ترک ـ بخشی از پا ـ خر ماده ـ اکنون
۱۷. روزنامه مشهور فرانسوی ـ بندری زیبا در آلمان

عمودی:

۱. کشوری در آمریکای مرکزی ـ نوعی از پیچک
۲. واحد نیروی محرکه برقی ـ قیمت ـ اندیشه ـ نقاشی که دعوی پیغمبری کرد
۳. پیامبر صبور ـ آنچه نوشته شود ـ از شهرهای استان هرمزگان
۴. تئاتر ـ جاده معروف شمال ـ پالتو پوست معروف
۵. بچه چهارپایان ـ عنصری شیمیایی ـ مگس ـ نشان مفعول صریح
۶. پسوند شباهت ـ تارها و رشته‌های گیاهی ـ هنگام ـ صدای بم در موسیقی
۷. بمب کاشتنی ـ گربه سانی وحشی ـ دیوار خشتی ـ بنیانگذار
۸. چراغ آسمان ـ برادر حضرت موسی(ع) ـ ظرف کوبیدنی
۹. شهر گل و بلبل ـ بزرگترین رود اروپای مرکزی ـ ملکه، شهربانو
۱۰. نوعی فرش ـ وسیله‌ای در موتور خودرو ـ میوه‌ای آب دار
۱۱. حسینیه ـ پراکنده ساختن ـ حرف بیست و ششم ـ علف خشک
۱۲. نوعی پارچه ـ توتیا ـ صمغ ساقه گون ـ بوی رطوبت
۱۳. پنج به آذری ـ نوبت نمایش فیلم ـ مادر ـ کتاب معروف فروید
۱۴. طبیب ـ سهل ـ کرم درخشنده
۱۵. سنگی زینتی و گرانبها ـ پول کاغذی ـ انبار گندم
۱۶. دانای علم و ادب ـ نوعی گل معطر ـ مردمان ـ از شهرهای استان فارس
۱۷. ایالتی در کشور آمریکا ـ پایتخت کره شمالی

حل جدولهای شماره ۳۸۷۰





نبوغ، جوهر تفکر است • سارتر

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام ونام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

کتاب خواجه نظام الملک — شهری در آلمان — بیهوشی — تنگدست — حرف اول — مخترع ماشین بافندگی — رهبر سرخ جامگان — خالو — مجازات شرعی — آبادانی — ویرایش — کتاب معروف اریش ماریا رمارس

تهی دست — کفیل — ارقام

نوعی کبوتر — از اجزا ستون فقرات — دروازه — مالامال

شبیه — پراکندگی — میوه پخته در شکر — تصدیق روسی — فرمان شاه — شیرینی تولد

اولین عدد ۲ رقمی — منسوب به قیراط — پشم نرم — ساکت — دم بریده — خراج

نوعی طبل — نوشیدنی ای گوارا — الهه شکار — مرغزار — حاکم

پوچ — مرکز اتریش — کتف — نامناسب — خمیده — چوپان

خراسان قدیم — انتها — چاقی — خط کش مهندسی — صاحب — پرستار

خباز — کشتیبان — قومی ایرانی — آتی

بخشنده — پژواک — اثری مشهور از نظامی — پیرو آیین هندی — کابوس داماد

عدد ماه — ورم — نت دوم — حرف دهان‌کجی — لباس اتاق عمل — سست و بلندقد

تشکر فرانسوی — گلگونه — چک — رهبر انقلاب هند — کجاست

وحشی — بالا آمدن آب دریا — کارتی در انبار کالا — رمانی از جک لندن

او — آهن آب دیده — آبشاری در استان فارس — آن قدر — عددی یک رقمی

طلای خالص — رفوزه

حرف شانزدهم — ام الخبائث — لون — سوار

رنج — قرض — شهری در گیلان

خواب خوش — شرم — بدی — حرف ندا

بس

پس ندادنی خسیس — بی مانند

جدول سودوکو ۳۸۸۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

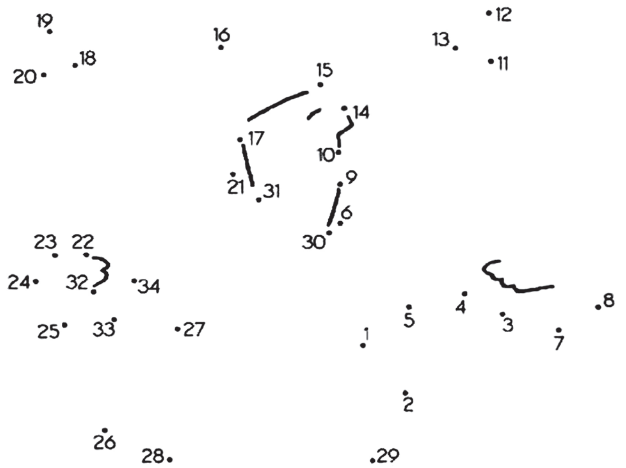
۶	۳	۱			۵			۷
۸			۱	۲		۹	۶	۵
		۹			۷			
							۹	۶
۷	۶		۵	۱	۹			
		۸				۵	۱	
								۹
۳	۹		۸		۲	۶		۱
	۲	۵		۹			۷	

با هوش خود کلنجار بروید

پاسخها در صفحه ۶۲

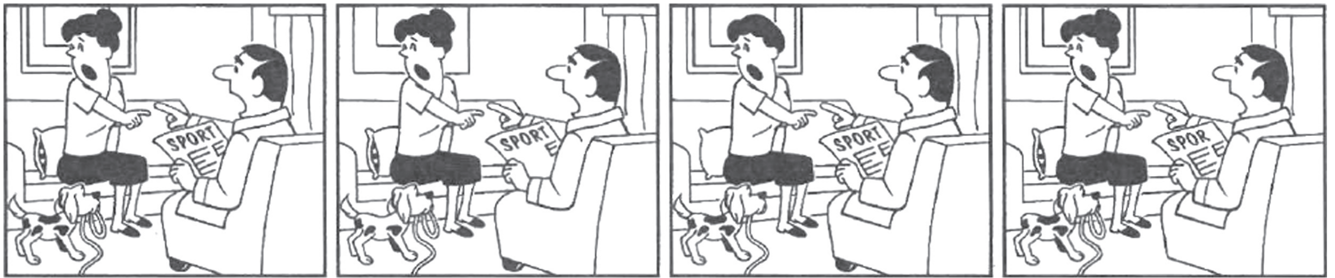
محمود صفادار

نقطه به نقطه در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۳۴ به هم وصل کنید.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری بر داشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



٤ جزء حذف شده در تصویر گردش سگ سگ می خواهد صاحبانش او را برای گردش به بیرون از خانه ببرند ولی زن و شوهر هر کدام دیگری را برای انجام این کار نشان می دهند، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



بیست اختلاف در تصویر پوشیدن لباس این دوقلو سعی دارند لباسهای یک شکلی را امتحان کنند و حتی به اشتباه یک شال گردن را به گردنشان پیچیده اند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



رضادایی ماشین را روی بلندی تپه نگه داشت. با انگشت اشاره‌اش چشم‌انداز روبه‌رویش را نشان داد و گفت: "سلمان جان از اون نقطه تا این‌طرف در آینده مال تو میشه. اون ساختمون‌ها رو می‌بینی؟ کارخونه فرآورده‌های لبنیاتیه. اونجا رو ببین! گاوداریه. اون یکی مرغداریه. اونجا هم کارخونه تولیدات گوشت و مرغه. تو نمی‌تونی حساب کنی که قراره چه ثروتی بهت برسه. عاقل باش و با پدرت محترمانه و با محبت رفتار کن."

سلمان با اخم گفت: "من بابامو دوس ندارم. نامرده. تو که ندیدی چطور مادرمو می‌زد." رضا گفت: "مادرت زن ناسازگاریه. از یه خونه کوچیک و شلوغ و فقیر وارد یه زندگی اشرافی شده. توی سالهایی که با بابات عروسی کرده، فقط غر زده و دعوا راه انداخته. جنبه این زندگی رو نداره. من به بابات حق می‌دم زهرا رو بزنه." سلمان پایش را زمین کوفت: "حق نداره. من دیگه برنمی‌گردم خونه." رضا: "مشکل رو داری خیلی گنده می کنی. بابات فوقش ماهی یکی دو بار زهرا رو بزنه. تو اسم دو تا چک و لقد رو زدن می‌ذاری؟ ندیدی بابابزرگت چقدر مامان بزرگت رو می‌زنه؟ ندیدی خود من چقدر زنم رو می‌زنم؟" سلمان کم کم قانع شد.

دکتر فرهمند مرد لایقی بود که برای راحتی و شادی خودش و زن و فرزندش بسی دست و دلباز بود. سختگیر هم نبود اما روی مسائل فرهنگی تعصب داشت. ادب، وظیفه شناسی، حسود نبودن، نداشتن سوءظن، محترمانه رفتار کردن و چیزهایی از این قبیل برایش اهمیت زیادی داشت. زهرا ازدواج دوم او بود. سالها قبل با دخترعمویش لیلا ازدواج کرده بود. ازدواجی که با عشق نبود اما بیشتر گزینه‌هایی که برایش مهم بود، در لیلا وجود داشت. تربیتش اشرافی و ادبیاتش فاخر بود. رفت و آمد با اشراف را بلد بود. پیانو می‌زد، نقاشی هم می کشید. مشکل اینجا بود که لیلا دنبال عشق و عاطفه هم بود که آن را در دکتر فرهمند پیدا نمی کرد برای همین وقتی که پسرش یونس یک ساله بود، از فرهمند طلاق گرفت. قرارشان در دادگاه این بود که یونس پیش پدرش بماند ولی لیلا بچه را برداشت تا به کانادا برود. او در راه فرودگاه تصادف کرد و کشته شد. جسد یونس را پیدا نکردند. کارشناسان معتقد بودند سگهای ولگرد او را برده و خورده‌اند.

دکتر فرهمند پس از مرگ دلخراش همسر و پسرش تا مدتها افسرده بود و جز کار با کسی و چیزی ارتباطی ایجاد نکرد تا اینکه حدود دوازده سال پیش به زهرا که از کارگرانش بود، گرایش پیدا کرد و او را به زنی گرفت. زهرا تاب آن زندگی مجلل را نداشت. از روز اول حسادت را وسط زندگی گذاشت: "چرا با دخترخاله‌ت دست دادی؟ چرا دختر داییت بهت میگه "تو"؟ در فلان مهمونی وقتی فلانی با من بد حرف زد، چرا نزدی تو گوشش؟ کی بود زنگ زد؟ باید جلو من بهش زنگ بزنی و روی آیفون بذاری تا بفهمم چه رابطه‌ای با هم دارین..." و از اینجور گیرها و مشاجره‌ها. دکتر فرهمند به خاطر پسرش سلمان تاب می‌آورد اما گاهی از کوره در می‌رفت و فریادی می کشید. کم کم فریادها به خشونت و زدن تبدیل شد. دست بزن او زیاد سنگین نبود و از یکی دو سیلی در ماه بیشتر نمی‌شد. این رفتار برای سلمان سنگین بود. از خانه قهر کرده بود و با مادرش پیش رضادایی رفته بود. رضا نگران بود مبادا دکتر فرهمند لج کند و زهرا را طلاق بدهد. او فکر می کرد نتیجه جدایی آنها اثر بدی بر زندگی او خواهد گذاشت چون در یکی از کارخانه‌های دکتر سرپرست بخش تولید بود و حقوق خوبی می گرفت. اما دکتر فرهمند آدمی نبود که زهرا را طلاق بدهد یا اگر داد، به تلافی رفتار زهرا با رضا لج نمی کرد. از نگرانی‌های دیگر رضا این بود که مبادا دکتر ثروتش را به نام برادران و خواهرانش کند و ارثی به سلمان نرسد این بود که سعی می کرد سلمان را به خانه برگرداند و از او بخواهد با پدرش دوستی کند.

یک هفته بعد موضوع مهمی پیش آمد:

غفار یکی از خدمتکاران قدیمی دکتر به او خبر داد که پسرش یونس زنده است. او ادعا می کرد یونس پس از تصادف از ماشین به بیرون پرت شده بوده و مردی به نام کاظم فلک او را پیدا کرده و با خود برده. او کارگری مومن و زحمتکش بود که خودش سه دختر داشت یک از یک بهتر. یونس را هم مثل بچه‌های خودش تربیت کرد و او را به دانشگاه فرستاد. حالا یونس با شهرت خداداد فلک از مهندسان شهرداری بود. دکتر از غفار پرسید: "روی چه سندی میگی این جوان یونس منه؟" غفار: "مثل سیبیه که با تو نصف شده. حتی خالی رو که کنار دماغت داری، بهش ارث رسیده. من با کاظم رفیقم. یه روز خودش برام تعریف کرد که خداداد رو تو جاده فرودگاه پیدا کرده. تاریخ پیداکردنش با تاریخ تصادف مرحوم لیلا خانم یکیه. اگه خواستی مطمئن شی که پسر خودته، ببرش یه آزمایش دی.ان.ای بگیر تا خاطرجمع

شی." دکتر گفت: "اگه واقعاً یونس باشه، یه مشتلق خیلی عالی بهت میدم. برو بیارش."

سلمان این مکالمه را شنید و جریان را به رضادایی خبر داد. رضا نگران شد و با خودش گفت اگر یونس زنده باشد، معلوم نیست وضع سلمان و مادرش چه خواهد شد. آن روز کارهایش را به یکی از همکارانش سپرد و با موتور و کلاه ایمنی غفار را تعقیب کرد. غفار به شهرداری رفت و سراغ خداداد فلک را گرفت. به او گفتند برای ماموریتی به رودهن رفته. سوار مینی‌بوس‌های رودهن شد و راه افتاد. رضا هم دنبال مینی‌بوس حرکت کرد. غفار در رودهن به شهرداری رفت. به او گفتند برای سرکشی به ساختمانی رفته که بیرون شهر است و نیمه‌کاره مانده. غفار ماشینی کرایه کرد و به آن آدرس رفت. سرانجام توانست خداداد را ببیند. به او گفت: "آقای مهندس می‌خوام چیز مهمی به شما بگم. خصوصیه." خداداد گفت بگو! غفار قصه یونس و مادرش و تصادف را برای او تعریف کرد و از او خواست به دیدن پدر واقعی خودش بیاید. خداداد گفت: "من واسه قصه‌های تکراری وقت ندارم." غفار: "از آقا کاظم بپرس. منو می‌شناسه. خودش جریان تصادف رو خیلی وقت پیش برام تعریف کرده. ضمنا واسه اینکه حقیقت معلوم شه، کافیه یه آزمایش دی.ان. ای بدی. اگه حرفم درست باشه که هست، یهو وارث ثروت هنگفتی میشی."

خداداد که هنوز نمی‌دانیم یونس است یا نه، راضی شد و قرار گذاشتند عصر با هم به دیدن دکتر فرهمند بروند. رضا هم او را از دور دید و متوجه شد با فرهمند شباهتهایی دارد. متحیر ماند که چه کند. گاهی فکر می‌کرد بهتر است یونس را بکشد اما آدمی نبود که بتواند کسی را بکشد.

عصر غفار سوار ماشین خداداد شد و سمت تهران حرکت کردند. رضا هم دنبالشان راه افتاد. نزدیک تهران موتورش خاموش شد. مجبور شد شمع و سرسیلندر را باز کند تا عیب را برطرف کند. نیم ساعت وقتش را گرفت ولی دیگر دیر شده بود و محال بود به ماشین خداداد برسد. با این حال دست و بالش را نشست و گازش را گرفت و با عجله راه افتاد. قبل از

... گفت: "تو سگ کی باشی که بخوای وارث بابای من بشی؟" چاقو را انداخت و به حمام رفت. لباس‌های خونی را در کیسه زباله انداخت و آثار خون را از بدنش پاک کرد. بعد به اتاقش رفت و خودش را به خواب زد.

حرکت به خواهرش زهرا تلفن کرد و جریان را گفت. زهرا عصبی شد: "غلط کرده که بعد این همه سال سر و کله‌ش پیدا شده. این از نقشه‌های فرهمنده. فقط خدا می‌دونه می‌خواد چه بامبولی سر من و سلمان دربیاره." رضا او را به آرامش دعوت کرد و گفت: "اگه تو و سلمان با فرهمند درست و باکلاس رفتار کنین، موقعیتتون به خطر نمی‌افته فوقش ارثی که در آینده به سلمان می‌رسه، نصف میشه." زهرا با داد گفت: "مگه نمیگی یونس مهندسه؟ از فردا میشه همه کاره باباش. من امروز برمی‌گردم خونه و یه جوری یونس رو می‌کشم که کسی بهم شک نکنه." رضا او را نصیحت کرد ولی آب در هاون کوفتن بود.

***

سلمان از پشت پرده غفار و جوان بلندقدی را دید که وارد خانه شدند. غفار او را به پذیرایی برد و به دفتر دکتر فرهمند تلفن کرد. گفتند جلسه دارد. غفار به خداداد گفت: "یه برادر ده یازده ساله هم داری که بهتره تا بابات میاد، باهاش آشنا شی." غفار به اتاق سلمان رفت و او را خبر کرد که بیا پایین با آقایی آشنا شو." سلمان گفت: "حالا حوصله ندارم. بعداً میام." غفار گفت: "من کاری دارم که باید برم انجام بدم. تو رو با این آقا تنها می‌ذارم. شاید حرفای زیادی داشته باشین که با هم بزنین."

کمی پس از رفتن غفار، سلمان با چاقوی سنگین و تیزی به پذیرایی آمد. پشت خداداد به او بود. چاقو را با هر دو دست گرفت و پهلویش را درید. خداداد افتاد. سلمان ضربه دیگری به پشت گردن او زد. خون فواره شد. او را برگرداند و ضربه سوم را به قلب آن بینوا فرو کرد و گفت: "تو سگ کی باشی که بخوای وارث بابای من بشی؟" چاقو را انداخت و به حمام رفت. لباس‌های خونی را در کیسه زباله انداخت و آثار خون را از بدنش پاک کرد. بعد به اتاقش رفت و خودش را به خواب زد.

چند دقیقه بعد رضا به در خانه رسید. زهرا هم تازه رسیده بود و خون خونش را می‌خورد. داخل شدند و با صحنه قتل روبه‌رو شدند. رضا حدس زد کار سلمان باشد. با زهرا به اتاق او رفت و وقتی از سلمان ماجرا را پرسید، سلمان اقرار کرد که یونس را کشته. رضا توی سر خودش زد: "ما رو خانه خراب کردی." زهرا که هنوز عصبی بود، گفت زود پاشو فرار کنیم. رضا تو هم برو هرچی پول و طلا تو خونه هست، بردار بریم." رضا گفت: "فرار فایده نداره چون پیداتون می‌کنن. خودم قتل رو گردن می‌گیرم. من عمرمو کردم و راضی هستم پیشمرگ سلمان بشم." و بی‌آنکه منتظر جواب باشد، به پلیس تلفن کرد و گفت همین حالا یک نفر را کشته است.

نوبخت و دکتر رعنایی به محل جنایت آمدند. رضا که بسی مضطرب بود، به نوبخت گفت: "وقتی فهمیدم بچه اول دکتر فرهمند زنده‌س، ترسیدم زهرا و سلمان رو از ارث محروم کنه مخصوصا که هر دوشون با دکتر بدرفتار و پرخاشگر بودن. غفار رو تعقیب کردم و تا رودهن رفتم. وقتی که غفار با یونس اومد اینجا، داخل خونه شدم و یونس رو کشتم." نوبخت که صحنه جنایت را با دقت دیده بود و از آنجا عکس گرفته بود، به غفار گفت: "برام مسلمه که تو قاتل نیستی. برای حرفم دلیل دارم. حدس می‌زنم سلمان قاتل باشه." رضا اعتراض کرد و قسم خورد که یونس را کشته. نوبخت حرفش را قبول نکرد. بعد از انگشت‌نگاری چاقو و پیدا کردن لباس‌های خونی سلمان، معلوم شد نوبخت درست حدس زده.

آزمایش دی.ان.ای نشان داد که خداداد پسر فرهمند نیست. و عجیب این بود که کاظم فلک اقرار کرد که خداداد پسر خودش هم نیست و او را در فلان تاریخ که با تصادف لیلا و یونس یکی بود، در مسیر فرودگاه پیدا کرده. این معما که خداداد پسر کی بود، حل نشد. دکتر فرهمند هم هیچ علاقه‌ای به حل شدن آن معما نداشت.

طوری زندگی کنید که احساس بازی ورزی داشته باشید

● آنتونی رابینز

جواب معمای افسون و افسانه

در نقل قولی که افسانه برای پلیس تعریف کرده بود، عظیم گفته بود داشته جواهرات را از کابینت برمی‌داشته، افسون رسید و مجبور شد او را بکشد درحالی که افسون در اتاق کشته شده بود نه در آشپزخانه. ضمنا در اظهاراش گفته بود عظیم مرا بیدار کرد. دستهایش خونی بود. درحالی که در محل قتل دستکش افتاده بود. اگر قاتل دستکش دستش بوده، نباید دستش خونی شده باشد. پس نوبخت فهمید افسانه دارد دروغ می‌گوید.

برنده این معما: کیفیه فریادی از ایلام با شماره ۰۹۳۹(xxxx) ۴۶۲

هوش آزمایی

نوبخت از کجا فهمید رضادایی قاتل نیست؟ جواب خود را که مطمئنم نشاندهنده هوش شماست، به ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ پیامک کنید. اسم خودتان و شهرتان یادتان نرود.

مریم احمدی

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با "حسن نقیبیان" استاد صنایع دستی:

خارجی‌ها صنایع دستی ایران را دوست دارند!

بدون شک صنایع دستی ایران، از بهترین‌های جهان محسوب می‌شود. استانها و شهرهای مختلف کشور ما، پر از هنرمندانی است که صنایع دستی‌شان در بازار ایران و جهان می‌درخشد. یکی از این هنرمندان که سالها در این عرصه فعالیت می‌کند و شاگردان زیادی را پرورش داده، استاد "حسن نقیبیان" است. در یک عصر بارانی اسفند ماه، به کارگاه صنایع دستی استاد رفتیم. چند تن از هنرجویان استاد در کارگاه حضور داشتند، از ایشان و هنرجویانش خواستیم تا چند کلامی با ما گفتگو کنند:

استاد از خودتان بگویید؟

حسن نقیبیان متولد ۱۳۲۷ از نالرستان

چگونه وارد این عرصه هنری شدید؟

ژنی است که خدا به طور ذاتی در ما گذاشته است. من از کودکی به نجاری و هر چیزی که با چوب و گِل ساخته شود علاقه داشتم. به این خاطر باعلاقه و عشق این هنر را انتخاب کردم.

درچه نمایشگاه‌هایی حضورداشتید؟

در نمایشگاه‌های زیادی شرکت داشتم هم داخلی و هم خارجی. دبی، عشق آباد، ترکیه و... نمایشگاه‌های داخلی هم که الی ماشاالله زیاد داشتم. مثلا در دبی دو تا سفره خانه در اینترنشنال سیتی ساختم و...

استقبال خارجی‌ها چطور بوده؟

خیلی خوب. در نمایشگاه‌های خارجی هم خارجی‌ها خوب استقبال می کنند و هم ایرانی‌های مقیم آن کشورها. خارجی‌ها صنایع دستی ایرانی را خیلی دوست دارند کلاً خارجی‌ها کارهای فولکلوریک ایران برایشان جالب است.

استقبال جوانها از این هنر چگونه است؟

استقبال بسیار عالی است. چون سر و کار ما با خاک و چوب است و اینها خودش انرژی‌زاست به این خاطر جوانها وقتی به کارگاه مراجعه می کنند دیگر دلشان نمی‌خواهد که برگردند. جوانها در اینجا آنقدر مشغول کار هستند که زمان را فراموش می کنند و یکسره مشغول کار ساخت و ساز هستند و وقتی از آنها می‌خواهیم که ساعت رفتن است ناراحت می‌شوند چون اصلاً خستگی در اینجا معنا ندارد و به جای آن آرامش خاصی در اینجا حکمفرماست.

هنرجویانی داشتید که به جایگاهی رسیده باشند و خودشان مستقل کار کنند؟

بله مواردی بوده مثلاً خانم رویا شمیرانی که در آمریکا در زمینه هنر صنایع دستی حرف اول را می‌زنند و در کارشان بسیار موفق هستند. همین طور خانم نسترن شاهلو. ایشان هم در دبی برای خودشان دراین زمینه جایگاهی دارند و خانم هنگامه منوچهری هم در هلند فرد بسیار موفقی است.

خاکی فیروز: با این هنر احساس آرامش می‌کنم

سیما خاکی فیروز متولد ۱۳۴۹ حدود ۵ سال است که به عنوان هنرجو با استاد نقیبیان کار می کنم.







باران، یک عاشقانه معصوم و یک انسانیت عاشقانه

یک شنبه شب یک ساعتی مانده به سحر شبکه نمایش اقدام به پخش دوباره یکی از آثار انسانی کارگردان نام آشنای کشورمان مجید مجیدی کرد که دم‌دمای سحر را با یک فضای عارفانه و عاشقانه و لطیف انسانی همراه می‌ساخت. باران در یک ساختمان نیمه کاره بیشتر قصه‌اش را تعریف می کند که در آن عده‌ای کارگر و از جمله یک افغانی مشغول کارگری هستند. لطیف جوان باغیرتی است که برای کارگران خرید می کند و پذیرایی از آنها را برعهده دارد. در ابتدا او را اهل خشونت و دعوا می‌بینیم اما در ادامه جلوه‌هایی از یک غیرت مردانه و انسانیتی شگرف جلوه‌گر می‌یابیم. کارگر افغانی به علت حادثه‌ای امکان کار پیدا نمی کند اما در عین حال به شدت نیازمند پول است تا برای خانواده‌اش درافغانستان بفرستد. به جای خود پسرکی را معرفی می کند که در آنجا مشغول به کار شود. پسرک در حقیقت دختر نوجوانی است به نام باران که لباس پسرانه پوشیده تا بتواند در آن محیط مردانه مشغول شود. چندی که می گذرد مأمورانی از اداره بیمه به محل کارگاه مراجعه می کنند تا اگر کارگر غیرقانونی درآنجا مشغول کار است مراتب را گزارش دهند. لطیف که می‌فهمد آنها به دنبال کارگر افغانی هستند و از طرف دیگر نمی‌خواهد راز دخترک برملا شود مقدمات فرار باران که کسی هویت دخترانه‌اش را نمی‌داند فراهم می کند، حتی به بهای درگیری با مأموران و گرفتار شدن در دست آنها. او که دلباخته دخترک شده متوجه می‌شود که قصد ترک ایران و عزیمت به افغانستان را دارند. از طرفی معمار حاضر نیست طلب پدر دخترک که حالا عصا زیر بغل دارد و پایش شکسته به او بپردازد. بلافاصله شناسنامه‌اش را به

چگونه با استاد آشنا شدید؟

من در کلینیک چشــم پزشــکی کار می کردم روزی اســتاد به کلینیک مراجعه کردند و از من ۳ عینک خواستند من به ایشان گفتم چرا ۳ تا با یک شماره؟ ایشان گفتند یک عینک را برای خانه یکی هــم برای کارگاه یکی هم برای ماشــین. من گفتم مگر کار شــما چیست؟ و ایشــان توضیح دادند و من مشــتاق شدم و بعدازظهر همان روز به کارگاه ایشان رفتم و از نزدیک وقتی هنرهای دستی ایشان را دیدم خیلی من را جذب کرد و از استاد خواستم کــه من را به عنوان هنرجــو بپذیرند که پذیرفتند و چــون من کارهای هنری را خیلی دوســت دارم وقتــی بــه کارگاه آمدم و چوب و خــاک و گِل را استشــمام کردم خود به خود کشیده شدم و من را جذب کرد. الان زمانی که در کارگاه هســتم واقعاً حس خوبــی دارم. در کارگاه زمانی که مشــغول کار هســتم اصلاً احســاس خســتگی نمی کنم و به مشکلات روزمره فکر نمی کنم و احساس آرامش خیلی خوبی دارم.من بیشــتر در قسمت خانه‌های گیلانه کار می کنم چون این بخش را خیلی دوست دارم آنقدر لذت بخش است زمانی که یک کار را تمام می کنم سریع شاسی جدید می‌زنم.

از خلق یک اثر چه احساسی دارید؟

خیلــی لذت بخش اســت. من زمانــی که اثر هنری را می‌ســازم احساس می کنم خودم داخل آن خانه‌ها هســتم جالب است بدانید که من اسم تابلوهایــم را ننه خورشــید گذاشــتم. اکثر اوقات به خــودم می گویم ای کاش در ســن پایین‌تر که فراگیری بهتر اســت این هنر را دنبال می کردم و الان به درجات خیلی بالایی رسیده بودم.

از این هنر درآمد هم دارید؟

خب من بیشتر جنبه معنوی‌اش برایم اهمیت دارد تا مادی آن. جالب است بدانید این هنر آنقدر من را گرفت که حتی کارم را در کلینیک چشم پزشکی رها کردم و همه وقتم را گذاشتم روی این هنر.

تینا قانعی پور: حس پرواز کردن دارم!

تینــا قانعی پور متولــد ۱۳۸۴ تهران. خب من از بچگی خیلی بــه کارهای هنری علاقه‌مند بودم مشوق اصلی‌ام مادر و بعد پدرم. پس از آنها خاله‌ام بود خاله‌ام خیلی تشــویقم می کرد. استاد همسایه ما هستند. از همین طریق با ایشان آشنا شدیم و از او خواهش کردیم که بــه ما آموزش بدهند. الان دو سال اســت که دارم در خدمت استاد آموزش می‌بینم و از ایشــان خیلی چیزها آموختم ما جدای از هنر از ایشان نکات اخلاقی زیادی را آموختیم.

خیلی دوست دارم که این هنر را دنبال کنم من هنوز انتخاب رشــته نکرده‌ام و هدفم این است به هنرستان بروم و این رشــته هنری را ادامه بدهم. چون واقعاً این هنر را دوست دارم.

و در پایان؟

از همین جا در ابتدا از پدر و مادرم خیلی تشکر می کنم سپس از خاله عزیز که خیلی مشوقم بودند بعد از آنها از استاد نقیبیان نهایت تشکر و قدردانی را دارم که باعث شدند علاقه ام بیشتر شود.

شهناز جاویدان: حس می کنم جوان شده‌ام

شــهناز جاویدان متولد ۱۳۴۲ اصفهان. رشته اصلی من طراحی لباس اســت البته با چند رشــته هنری دیگر هم آشــنا هســتم. من یــک روز رفته بودم به باغ موزه در آنجا با کارهای اســتاد آشــنا شدم و خیلی خوشــم آمد با ایشان صحبت کردم اســتاد هم با مهربانی پذیرفتند که به کارگاهشان بروم و به من آموزش بدهند. به نظرم خلق یک اثر هنری حس خیلی خوبی اســت و من حس می کنم که جوان شدم و دارم پرواز می کنم.

اشرف انصاری: احساس مفید بودن دارم!

اشرف انصاری متولد ۱۳۴۸ لیسانس حقوق.

شما حقوق خواندید چطور جذب هنر شدید؟

خب مــن هنرهای مختلفــی را تجربه کردم و کلاسهای هنری زیادی رفتم مثل خطاطی، موسیقی و... امــا حس می کردم که مــن را راضی نمی کند انگار دنبال گمشــده‌ای می گشــتم حس می کردم می‌خواهــم کاری انجام بدهم اما نمی‌دانســتم چه کار باید بکنم تا اینکه توســط یکی از دوســتانم با استاد آشنا شــدم زمانی که به کارگاه استاد رفتم متوجه شــدم که این همان گمشده‌ام است. چون کارما با چوب و کاه گل اســت. خــود اینها به آدم انــرژی می‌دهد و انرژی آدم را مضاعف می کنند. آنقــدر به آدم انرژی می‌دهد که یک وقتهایی من از صبح تا ۹ شــب که مشغول کار هستم احساس خستگی نمی کنم من قبل از اینکه ورود کنم به این عرصه هنری آرامش به آن شــکل نداشتم. اما از زمانی که فعالیت هنری‌ام را شروع کردم بسیار به آرامش رســیدم و واقعاً فوق العاده است. صبحها از عشــق آمدن به کارگاه خیلی زود بیدار می‌شوم و این قضیه به زندگی من انگیزه بالایی داد. قبل از این جریان احساس پوچی می کردم اما الان انگیزه بالایی دارم و احساس مفید بودن می کنم.

کار را تا به اتمام رساندن آن، ادامه دهید

● دیبورتس







یک دلال می‌فروشد. پولی دریافت می کند. آن را به منــزل پدر دخترک می‌برد و برای آنکه پول را قبــول کنند می گوید معمار آن را داده تا خرج ســفر را فراهم کنید. آخرین ســکانس فیلم تلاقی دو نگاه است و عزیمت دختر به سمت وانتی که آنها را دارد به سمت مرز می‌برد و کفش لاستیکی جا مانده در گل که لطیف آن را برمــی‌دارد، پاک می کند و زیر پای دخترک می گذارد. دخترک آن را پایش می کند و به ســمت وانت می‌رود و با نگاهی که در آخرین لحظه که هم بوی عشق



می‌دهد و هم بــوی وداع. آخرین پلان هم جای پای جا مانده کفش دخترک اســت کــه آب باران آن را پر می کند... باران یک فیلم زیبا از مناسبــات انسانی و یک عشــق لطیف و پاک و معصوم است که در اثر دیدنــی مجید مجیدی چون بــاران بر روح و روانت لطافــت و آرامش و برکــت و رحمت نازل می کند و ما چقدر به این عاشــقانه‌های انسانی و انسانیت‌های عاشــقانه نیازمندیم. البته حیف اســت کــه در انتها ضمن تمجید از فیلمنامه و کارگردانی خوب مجیدی، از بازی زیبای حســین عابدینی که نقش لطیف را به خوبی از کار درآورده است یاد نکنیم.

همه اما و اگرهای اکران آنلاین

ویروسی بدتر از کرونا، به جان سینمای ایران افتاده!

جمشید خاوری

سال قبل، جشنواره فیلم فجر که تمام شد مهمترین اخبار سینمای ایران مربوط به اکران نوروزی و چیدمان فیلمها بود. از سی‌ام بهمن فیلم "خوب بد جلف ۲" روی پرده رفت و مقرر شد بقیه فیلمها نیز از هفته سوم اسفند روی پرده بروند تا شاهد یک اکران موفق و میلیاردی در تعطیلات نوروز باشیم.اما یک اتفاق غیرمنتظره و شیوع عالمگیر ویروس کرونا باعث شد که تمام پیش‌بینی‌ها نقش بر آب شود. آن اوایل که هنوز عمق فاجعه مشخص نبود، تعطیلی سینماها و سایر مراکز فرهنگی به صورت هفتگی تمدید و اعلام می‌شد. در آن شرایط، هنوز عده ای باور داشتند که بیماری کرونا تا آخر اسفند تمام می‌شود و از اول فروردین سینماها بازگشایی خواهند شد؛ اما اوضاع روز به روز بدتر می شد و وقتی که کار به قرنطینه خانگی کشید، عملاً چند هفته از دست رفت و دست‌اندرکاران امر، تصمیم به عرضه اینترنتی یا آنلاین فیلمهای سینمایی گرفتند.

"سینما" علاوه بر هنر، یک صنعت هم هست. یعنی تعداد بسیاری که در صنعت فیلمسازی مشغول به کار هستند از بازیگران گرفته تا عوامل پشت دوربین از این راه، نان می‌خورند. کارکنان سینماها و پخش فیلم را هم که به آنها اضافه کنیم این آمار بالاتر می رود. از طرف دیگر، شخص سرمایه‌گذاری که میلیاردی پول گذاشته و فیلم ساخته در پی آن است که فیلمش را زودتر اکران کند و پولش برگردد. با این تفاسیر باید چرخه "اکران" بچرخد و به تبع آن چرخه "تولید" هم بچرخد تا این صنعت پابرجا بماند.

از دیگر سو، با توجه به تعداد زیاد فیلمهایی که در صف اکران قرار دارند در شرایط عادی (یعنی اگر بحران کرونا پیش نمی آمد) بین پنجاه تا شصت فیلم می توانست در سال ۹۹ روی پرده برود. اما در وضعیت فعلی که سینماها بیش از صد روز تعطیل خواهند بود (با این فرض که از ۱۷ خرداد بازگشایی شوند) عملاً تعداد کمتری از فیلمها رنگ پرده را می‌بینند و تنها راهی که برای نمایش فیلمها باقی می ماند، اکران اینترنتی است.

سینمای آنلاین یا اکران اینترنتی

در اکران آنلاین یا نمایش اینترنتی، فیلمهای سینمایی به جای نمایش در سالن‌های سینما، با استفاده از بستر اینترنت در کامپیوترهای شخصی یا تلویزیون‌های خانگی نمایش داده می شود. یک سری شرکت واسط VOD مثل فیلیمو، فیلمگردی، نماوا، فیلم نت و... پس از عقد قرارداد با صاحبان آثار، فیلمها را در سایت خود بارگذاری می کنند سپس تماشاگران با خرید اینترنتی بلیت، می توانند تماشاگر فیلم مذکور در منزل یا محل کار خود باشند. البته این شرکتها ادعا می کنند سایت‌هایشان طوری برنامه نویسی شده که کاربر با خرید بلیت فقط در یک مدت محدود می تواند فیلم را ببیند و دسترسی به دانلود فیلمها را ندارد اما واقعیت ماجرا چیز دیگری است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت!

دولتی‌ها پیش قدم در اکران اینترنتی

ابراهیم حاتمی کیا کارگردان و موسسه ارگانی و عمومی رسانه‌ای اوج که سرمایه گذار فیلم

مکث بر حال خوب رمضان

نوید محمدی

وقتی جنازه‌های کرونایی، روزها در خیابانهای اکوادور روی زمین مانده و کسی دست به آن نمی‌زند یا وقتی مسئول خانه سالمندانی در فرانسه از ماندن جنازه‌ها تا مدتها در آسایشگاه‌ها سخن می گوید، مردم ایران از خود می‌پرسند اوضاع ما چگونه است!؟

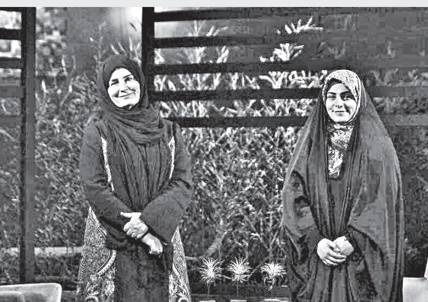
"مکث" تاک شوی رمضانی شبکه دوم سیما که در دقایق پیش از افطار روی آنتن می‌رود، سفری ترتیب می‌دهد برای کشف و شهود در زندگی ایرانیانی که خالصانه در خط مقدم مواجهه با کرونا قرار دارند.

"مکث" تصاویر بدیعی از قهرمانان این روزهای ایران نشان می‌دهد؛ پرستاری که ۵۰روز تمام دور از خانواده مشغول سرویس‌دهی به کرونازدگان بوده. پزشکی که جانش را کف دست گذاشته تا بیماران کرونایی را به‌موقع درمان کند. هموطنان شهری به نام **ندوشن** که خود با کمک به همنوعان، شهر خود را ضدکرونا کرده اند. جوانانی که در دل کرونا زندگی خود را وقف کمک به کودکان زاغه‌نشین کرده‌اند و...

اینها همه کسانی هستند که تا چندی پیش کار عادی و روزمرّه خود را انجام می‌دادند ولی در یوم‌القیامه کرونا به یکباره در وسط این هیاهو خود را می‌یابند و از دالان شک و خوف و تردیدهای خود گذر کرده و ردای خدمت تا پای جان می‌پوشند.

روایت "مکث" شنیدنی است با تصاویری دیدنی. یکی از مهمانان "مکث" راننده آمبولانس بهشت زهراست که با وجود بارداری همسر و پا به ماهی وی کار خود را در انتقال جنازه‌های کرونایی رها نکرده و با سایر همکارانش مسیر خدمت را پیموده است.

تفاوت جامعه ایرانی با سایر جوامع در این بزنگاهها مشخص می‌شود و تیم تولید "مکث" که سابقه تولید برنامه‌های تاثیر گذار "هزارداستان"، "خندوانه" و "ستاره ساز" را داشته‌اند به‌شدت تیزبینانه این تفاوتها را زیر ذره‌بین برده و در



ساختاری تمیز و منطبق با آلایش روحی این ماه عزیز یکی از اثربخشترین تاک شوهای رمضان را ساخته‌اند.چه خوب که مدیران شبکه دو دریافته‌اند که اگر بر کار آزمودگان تمرکز کنند و کار تولید را به آنها بسپارند که رزومه شفاف دارند، خیلی بهتر می‌توانند مخاطب جلب کنند.

وقتی مهمانی در "مکث" پرستاری می‌شود که خود با وجود بارداری صحنه رویارویی با بیماری کرونا را می‌چرخاند تا چرخ زندگی مردم این ملک بگردد، نه فقط مخاطب ایرانی به خود می‌بالد بلکه گردون به این مردمان درود می‌فرستد؛ فتبارک الله احسن الخالقین.در "مکث" خبری از زوائد نیست. در "مکث" خبری از اغراق نیست و نه مجریان این برنامه که اغلب جزو خوشنام‌ترین چهره‌های حیطه خویشند و نه مهمانان کلمه‌ای بزرگنمایی نمی کنند.این خود ناشی از طراحی دقیق برنامه‌سازان است که خیلی خوب آفت رسوخ اغراق‌های کلیشه‌زده در برنامه‌های افطاری را درک کرده و به‌زعم خود مسیری تازه قرار داده‌اند پیش‌روی برنامه‌سازی برای این ماه.

"مکث" به تهیه‌کنندگی جواد فرحانی و کارگردانی مریم نوابی‌نژاد در ایام ماه مبارک رمضان هر شب حوالی ساعت ۱۹ روی آنتن شبکه دوم سیماست.



سینمایی "**خروج**" هستند به عنوان پیشگامان اکران آنلاین در ایران، فیلمشان را از ۲۴ فروردین ۹۹ در این بستر به نمایش درآوردند و با گذشت چند روز از اخباری که به رسانه‌ها دادند می شد نتیجه گرفت این فیلم با استقبال مخاطبان مواجه شده است. بعد از این فیلم، رامبد جوان و محمد شایسته تهیه کنندگان فیلم سینمایی "**طلا**" نیز این فیلم را از ۱۰ اردیبهشت اکران کردند و بعد از آن نیز صاحبان فیلمهای اکران نشده‌ای مثل "**منشی مخصوص من**"، "**کشتارگاه**"، و... نیز اعلام کردند که احتمال دارد فیلمشان را از این طریق اکران کنند.



قاچاق، ویروسی ویرانگرتر از کرونا

اگرچه ویروس کرونا، زیان هنگفتی به کسب و کارها (از جمله سینما) وارد کرده و چرخه اکران را از کار انداخته ولی این ویروس بالاخره یک روز بساطش جمع می شود و زندگی به روال سابق بر می گردد. اما باید از ویروسی دیگر ترسید که بسیار ویرانگر و زیانبارتر از کروناست. ویروسی به نام "قاچاق فیلم" و "دانلود رایگان" که در بدنه نحیف سینما رخنه کرده و اگر درمان نشود، مُسکّنهایی مثل اکران آنلاین هم نمی تواند کارساز باشد و خسارتهای ناشی از تعطیلیِ تحمیلی سینما را جبران کند.

با اینکه سایت‌های نمایش آنلاین، ادعا کرده بودند کسی نمی‌تواند فیلم‌هایشان را دانلود کند اما نسخه غیرقانونی و قاچاق "خروج" در کمتر از ۲۴ ساعت پس از آغاز اکران و "طلا" بعد از ۴۸ ساعت به صورت رایگان در برخی کانال‌ها قرار گرفت تا ثابت شود ویروس "دانلود رایگان" ضررش برای سینمای ایران بیشتر از کروناست!

با وجودی که از طرف مراجع دینی اعلام شده دانلود فیلم و سایر آثار هنری بدون رضایت صاحب آن، شرعاً حرام است و نهادهای فرهنگی و قضایی نیز این کار را غیرقانونی و غیرمجاز می دانند اما برخی افراد با علم به این موضوع و لابد با دلایلی که برای توجیه کارشان دارند؛ دست به دزدی می‌زنند و با بهره گیری از فناوری‌های پیچیده، قفل سایت‌های نمایش آنلاین را شکسته و نسخه ای از فیلم را دانلود کرده و به صورت رایگان در اختیار دیگران قرار می دهند تا آنها هم بدون پرداخت پول، فیلم را ببینند.

مبارزه با قاچاق و جلوگیری از دانلودهای غیرقانونی، البته در سالهای اخیر به نتایج مثبتی هم رسیده. مثلاً نود درصد از سایتهای دانلود فیلم و آهنگ (که سِرورهایشان در ایران است)، دیگر فیلمهای جدید ایرانی را به طور رایگان برای دانلود در اختیار کاربران قرار نمی دهند. چون اگر این کار را بکنند فوراً فیلتر می شوند اما اگر لینک "دانلود قانونی" فیلمها را در سایتشان بگذارند، درصدی از فروش فیلمها به حسابشان واریز می شود که این برایشان سودآورتر از گذاشتنِ لینکهای دانلود غیرقانونی و رایگان است.

به نظر می رسد تحول "فرهنگ مصرف" و تغییر نگرش در فیلمبازانی که عادت به "دانلود رایگان" فیلم‌ها دارند می تواند زمینه را برای امنیتِ اکران آنلاین فراهم کند تا دیگر فیلمسازها نیز با کمترین نگرانی به این کار روی بیاورند و چرخه سینما از حرکت باز نایستد.

بهترین وقت دعا، سحر گاهان است

● پیامبر اکرم (ص)

جشنواره جهانی فجر برگزار نمی‌شود



به گزارش ستاد خبری جشنواره جهانی فیلم فجر، محمدمهدی عسگرپور دبیر سی و هشتمین جشنواره جهانی فیلم فجر اعلام کرد: در پی شیوع ویروس کرونا در سطح جهان طی سه ماه اخیر و پس از بررسی‌های اولیه در اسفندماه ۹۸، به نظر رسید امکان برگزاری سی و هشتمین جشنواره جهانی فیلم فجر به جای پایان فروردین ۹۹ در نیمه دوم خرداد وجود دارد، اما روند شیوع بیماری به گونه‌ای پیش رفت که تعدادی از جشنواره‌های جهانی که در نیمه اول سال ۹۹ در تقویم جشنواره‌ها ثبت شده بودند، لغو شده و یا به تعویق افتادند. وی همچنین بیان کرد: در حال حاضر با این که امکان برگزاری نیمه مجازی این جشنواره وجود دارد و بخش قابل توجهی از روند اجرایی جشنواره مثل انتخاب فیلم‌های بخش‌های مختلف و طراحی برخی زیرساخت‌های جدید طی شده، اما به دلیل نبود امکان حضور بیشتر فیلمسازان و دست اندرکاران خارجی که شامل عمده کشورهای درگیر با ویروس کرونا هستند و همچنین شرایط داخلی، طی هماهنگی با دکتر انتظامی رییس سازمان سینمایی و همچنین فیاپف، برگزاری سی و هشتمین دوره جشنواره جهانی فیلم فجر در سال ۱۳۹۹ لغو و از هم اکنون تمهیدات لازم برای برگزاری در خرداد ۱۴۰۰ اندیشیده شده است.

انتخاب دبیر جشنواره فیلم مقاومت



به گزارش روابط عمومی بنیاد فرهنگی روایت فتح، با پیشنهاد سید محمد یاشار نادری رییس بنیاد فرهنگی روایت فتح، مهدی عظیمی میرآبادی با حکم رییس سازمان بسیج مستضعفین دبیر شانزدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم مقاومت شد." مهدی عظیمی میرآبادی در حال حاضر مدیرعامل انجمن سینمایی انقلاب و دفاع مقدس است. او دانش‌آموخته کارشناسی و کارشناسی ارشد سینما و تهیه‌کنندگی فیلم‌های سینمایی "سیب و سلما"، "شغل شریف" و "عینک" را در کارنامه خود دارد. همچنین معاونت امور فعالیت‌های سازمان سینمایی کشور، مدیریت کل ارزشیابی و نظارت بر سینمای حرفه‌ای، قائم‌مقامی اداره کل تولید و پشتیبانی امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نظارت مالی خانه سینما را عهده‌دار بوده است.

ادعای مهمان نوروزی شبکه پنج تکذیب شد

روابط عمومی شبکه پنج سیما در پاسخ به ادعای خانمی به نام سایه رحمتی تاکید کرد از حیثیت شبکه با جدیت دفاع خواهد کرد: این خانم ادعا کرده که از او خواسته شده است تا در یکی از برنامه‌های شبکه پنج چادرش را بردارد که این تهمتی بی‌اساس است و فیلم‌ها و اسناد موجود کذب بودن آن را به راحتی در محاکم ذی‌صلاح اثبات می کند.همچنین قرار دادن عکس مقام معظم رهبری در کنار وسایل شعبده بازی نامبرده موجب وهن بوده و خلاف موازین رسانه ملی است. وی با پذیرش توصیه عوامل برنامه، عکس را از قاب تصویر خارج می کند.روابط عمومی شبکه پنج تاکید کرد این اتهام ناروا که به قصد نامعلوم وارد شده، حیرت‌آور بوده و حق پیگیری قضایی برای شبکه محفوظ است.



آخرین دیدار

ترانه شکیبا



وقتی دیپلم گرفتم، پدر و مادرم، هر دو انتظار داشتند به‌دانشگاه بروم، اما آب پاکی را روی دستشان ریختم:

– من کوچک‌ترین علاقه‌یی به‌درس خواندن ندارم و تا همین جا هم، خیلی همت کردم که توانستم بیایم.

پدر، متعجبانه ابروانش را بالا برد، نگاهی به‌من انداخت و پرسید: یعنی چه؟

– یعنی که استعدادش را ندارم.

مادرم گفت: الان، چون تازه از زیر بار امتحانات بیرون آمده‌ای، خسته هستی که چنین تصوری داری و لازم است چند روزی استراحت کنی تا حال و هوایت عوض شود. بعد روی حرف من و پدرت فکر کن.

آن شب، برای این‌که از شر سئوال و جواب خلاص شوم، سرم را به‌نشانه قبول، به‌سمت شانه چپم خم کردم، اما خودم می‌دانستم نیازی به‌فکر کردن نیست. نه استعداد دارم، نه علاقه و به‌جای تلاش برای دانشگاه رفتن، بهتر است راه زندگی آینده‌ام را پیش بگیرم.

پدرم، وضع مالی خوبی داشت و چون تنها فرزندش بودم، توجه خاصی به‌من نشان می‌داد و همیشه، هر چیزی را پیش از آن‌که آرزو کنم، برایم تهیه می‌کرد، پولی که هر ماه به‌عنوان پول توجیبی به‌من می‌پرداخت، حتی خیلی بیشتر از حقوق کارمندی بود که از صبح تا غروب مشغول کار است، اما حتی یک ریال از آن پول‌ها خرج نمی‌شد و همه را به‌حساب پس‌اندازم واریز می‌کردم و در آن سن، دارای پس‌انداز خوبی بودم و احتیاطم از نظر خرج کردن پول، از آن‌جا ناشی می‌شد که آرزویی در دل داشتم و رسیدن به آن آرزو پول می‌خواست، اما به‌رغم محبتی که از پدرم می‌دیدم، نمی‌توانستم برای برآورده شدن آرزویم از او کمک بگیرم.

من، از آخرین سال‌های تحصیل در دبیرستان، وقتی با همکلاسی‌هایم در باره آینده حرف می‌زدیم، همیشه آنچه به‌عنوان آرزویم بر زبان می‌آوردم، رفتن از ایران بود. تصورات و توقعاتی داشتم که فکر می‌کردم بیرون از مرزهای کشورمان به آنها می‌رسم و می‌دانستم پدر و مادرم، حتی تحمل شنیدن آرزویم را ندارند، چه رسد به این‌که حاضر به برآوردن آن باشند. به‌همین جهت، از همان وقت‌ها تصمیم گرفته بودم با مردی ازدواج کنم که حاضر به زندگی در خارج از کشور باشد. منتهی این را هم می‌دانستم که اگر مثل دختران دیگر در خانه بمانم تا خواستگار برایم پیدا شود، مطمئناً چنان خواستگاری پیدا نمی‌کنم و بعد از محاسبات زیاد با خودم به این نتیجه رسیدم که اگر در جایی مشغول کار شوم، در جریان روابط کاری و در مسیر رفت و آمدها، می‌توانم خواستگاری پیدا کنم که حاضر به‌قبول خواسته‌ام باشد و با این اندیشه، یک شب آنچه را در دل داشتم، به‌زبان آوردم:

– بابا! من توی خونه حوصه‌ام سر رفته. می‌خواهم در جایی مشغول کار شوم.

– تو چه نیازی به کارداری؟ هر مقدار پول بخواهی خودم به‌تو می‌دهم.

– مشکل که این نیست... یعنی برای پول در آوردن نمی‌خواهم کار کنم. دوست دارم صاحب تجربه شوم.

پدرم، نمی‌خواست قبول کند، اما مادرم حق را به‌من داد:

–بچه درست می گوید. فردا که وارد جامعه شود، بدون داشتن تجربه چطور می‌تواند گلیم خودش را از آب بیرون بکشد؟

آن شب من و مادرم، خیلی چانه زدیم تا بالاخره پدر، با بی‌رغبتی تقاضایم را قبول کرد و از روز بعد، دنبال پیدا کردن کار افتادم، منتهی انگار در هیچ کجا برای دختر جوانی مثل من که هیچ تخصصی هم نداشتم، شغلی نبود، اما ناامید نشدم. آن‌قدر تلاشم را ادامه دادم تا بالاخره در یک فروشگاه بزرگ لباس، به‌عنوان فروشنده استخدام شدم.

از همان ابتدای شروع کارم، از بین مشتریان فروشگاه، با **ستاره** خیلی صمیمی شدم. دختر شیک‌پوشی بود، کمی بزرگ‌تر از خودم که که خیلی خوب حرف می‌زد و از رفتار و کردارش پیدا بود از خانواده‌یی محترم و معتبر است. او اولین روزی که برای خرید به‌فروشگاه آمد، به‌دل همدیگر نشستیم، احساس نزدیکی کردیم، شماره تلفن به‌هم دادیم و قرار شد باز دیدارهایی داشته باشیم. بعد از آن روز، ستاره هر چند روز یک بار، به دیدنم می‌آمد و تا جایی که شرایط اجازه می‌داد، حرف می‌زدیم. چند بار هم همدیگر را به‌صرف ناهار در رستوران دعوت کردیم و ضمن همان دیدارها، از زندگی خودمان حرف زدیم. من از خودم، خانواده‌ام، آرزوهایم و... حرف زدم و ستاره هم گفت:

– پدرم مدیر و مالک یک شرکت بزرگ تجاری است، اما چون از حدود یک سال پیش بنا به‌خواست مادرم به‌خارج از کشورمهاجرت کرده، مدیریت شرکت را به‌عهده برادرم **ستار** گذاشته و در حال حاضر، به‌کمک همدیگر شرکت را می گردانیم.

من پرسیدم:

– شما چرا با پدر و مادرتان نرفتید؟

– مـا هم قصد داریم برویـم، منتهی چون سـفر پدر و مادرمان خیلی ناگهانی اتفاق افتاد و باید ما می‌ماندیم تا به‌حسـاب و کتاب‌های مالی برسـیم و تکلیف شـرکت و دیگر اموال پدرمان را روشـن کنیم، قرار شد ما این کارها را انجام بدهیـم و بعد برویم. من کاملاً آماده رفتن هسـتم. برای خانه و شـرکت پدرم هم مشـتری مناسـب پیدا شـده و با وکالتی که برادرم دارد، از نظر فروش آن‌ها هم مشـکلی نداریم. تنها مشکل این است که ستار علاقمند اسـت با دختری ایرانی ازدواج کند و هر چه بـه‌او می‌گویـم در خارج از کشـور هم چنین امکانی هست، زیر بار نمی‌رود. استدلالش هم این است که دخترهای ایرانی خارج از کشور، در آن فضا به‌دنیا آمده و آن‌جا رشد کرده‌اند و به‌ایـن دلیل درکی از فرهنـگ ما ایرانی‌ها ندارند.

من گفتم: برادرت درست می‌گوید.

– من‌هم حرفش را قبـول کرده‌ام و رفتن خودم را عقب انداخته‌ام تا او همسر دلخواهش را پیدا کند.

از وقتی چنان حرف‌هایی را از زبان سـتاره شنیدم، به‌نظرم رسـید رفت و آمدش با من بی‌منظور نیست و مرا برای همسری برادرش در نظر گرفته. بنابراین، آرزوی شـیرینی که از گذشـته در دل داشـتم، جوانـه زد و برای این‌که به ستاره بفهمانم همان دختری هستم که دنبالش می‌گردد، گفتم:

– من هم قصد مهاجرت دارم.

– پدر و مادرت راضی هستند؟

– نه. به آن‌ها چیزی نگفته‌ام، چون می‌دانم که با خواسته‌ام مخالفت می‌کنند.

– خـب، رفتـن یـک دختـر مجـرد که امکان‌پذیر نیست.

– فکر این‌جای کار را کرده‌ام. قصد دارم اول یک خواستگار مایل به‌مهاجرت پیدا کنم و...

– وای... تـو انگ سـتار هسـتی. البته، من آشـنایی خودمان را به‌اطلاع او رسانده و کلی دربـاره‌ات حرف زده‌ام و بـدون این‌که تو را دیده باشد، کاملاً با همه چیزت آشنا شده. اگر می‌شد که تو با برادرم ازدواج کنی، مشکل هر سه نفرمان حل می‌شد.

از خوشـحالی نزدیک بود بال در بیاورم و خواسـتم رضایتم را اعـلام کنم، اما مصلحت ندیدم فوری چنین کاری بکنم و گفتم:

– دخترانی که روحیه مرا داشـته باشـند، کم نیستند. اگر بگردی حتماً می‌توانی همسر مناسبی برای برادرت پیدا کنی.

– درسـت می‌گویی، دحتر مناسـب قحط نیسـت، اما من دلم می‌خواهد همسر برادرم آدمی باشـد که بعـد از ازدواجش بتوانیم در سرزمین غربت دوستان خوبی برای همدیگر باشیم... شنیدن آن حرف‌ها دنیای ذهنی مرا رنگین‌تر کرد و چند روز بعد، وقتی سـتاره بار دیگر به دیدنم آمد، گفت:

– از فرودگاه آمده‌ام. ستار پرواز کرد.

– کجا؟

– رفت تا دیداری با پدر و مادرمان داشته باشد، درباره یک موضوع مهم با آن‌ها حرف بزند و رضایتشان را جلب کند.

– چه موضوعی؟

– راسـتش، من بدون اجازه تو، به او گفتم که امکان ندارد بتواند همسری بهتر از تو پیدا کند. او هم با اعتمادی که نسـبت به‌من دارد، حرف‌هایـم را بدون چون و چـرا قبول کرد و آنقدر ذوق‌زده شـد که تصمیم گرفت، برود موضـوع را با آن‌ها در میان بگـذارد و وقتی برگشـت، اگر تو اجازه بدهـی، از خانواده‌ات وقتی برای خواستگاری بگیریم.

– تو لطف داری. من هم از تو خوشم آمده و تصور می‌کنم در آینده بتوانیم دوستان خوبی برای همدیگر باشیم.

– حتماً همین‌طور است. فقط با رفتن ستار، من یک مشکل بزرگ پیدا کرده‌ام.

با نگرانی و تردید گفتم:

خیر باشد.

– البته شر هم نیست، اما به‌هر حال مشکل اسـت دیگـر... سـتار موقع رفتـن فراموش کرد کلیـد گاوصندوق را به‌مـن بدهد. تمام پول‌هایمـان و جواهـرات من‌هـم تـوی گاو صندوق است. البته، برگشـتن برادرم خیلی طول نمی‌کشد، منتهی چیزی که هست، فردا باید به جشن تولد دوستی بروم که کلی برایم عزیز اسـت و در ضمن کلی با او رودربایستی دارم و از این بابت ناراحتم که نه پول دارم که برایش کادو بخرم، نه به زیورآلاتم دسترسی دارم... دلم برایش سـوخت، خودم را جای او گذاشتم و گفتم:

– این که مشـکلی نیسـت. من زیورآلات خوب و گران‌قیمتی دارم، می‌توانم آن‌ها را در اختیارت بگذارم.

– ممنونم شکوفه‌جان! اما مشکل من فقط این نیست. چون کسی که باید به جشن تولدش بروم، پارسـال به جشن تولد من آمد، کادویی برایم آورد که قیمتش بالای دو میلیون تومان بود و اگر نتوانم هدیه‌یی در همان حد و اندازه برایش ببرم، خیلی بد است.

کسی که باید به جشن تولدش بروم، پارسال به جشن تولد من آمد، کادویی برایم آورد که قیمتش بالای دو میلیون تومان بود و اگر نتوانم هدیه‌یی در همان حد و اندازه برایش ببرم، خیلی بد است.

سـتاره بعد از گفتن آن حرف‌ها، خواست خداحافظـی کنـد و برود، که با دسـتپاچگی گفتم: فـردا صبح مـن زیورآلاتـم را برایت می‌آورم. بیا و آن‌ها را بگیر.

– ممنونـم، امـا باید بروم تـا ببینم از کجا می‌توانم پول برای خریدن هدیه تهیه کنم.

– نگـران نباش. این مشـکل هم قابل حل اسـت... سـتاره رفت و روز بعد، موقع بیرون رفتـن از خانه، آنچه زیورآلات داشـتم، در کیفم گذاشـتم و با خودم به‌فروشـگاه بردم. ستاره در زمانی که قرار گذاشته بودیم، آمد و زیورآلاتم را به او دادم. در ضمن، کارت بانکی خودم را در اختیارش گذاشتم و گفتم:

– این هم پهلویت باشد.

اشک در چشـمانش جمع شد، با ناباوری نگاهم کرد و گفت:

– نـه... نمی‌توانـم قبـول کنـم. البتـه، زیورآلاتـت را فردا صبح برایت می‌آورم، اما پول را نمی‌توانـم قبول کنم، چون تا ده پانزده روز دیگر که برادرم برگردد، نمی‌توانم آن‌را پـس بدهم و می‌ترسـم در این مدت خودت احتیاج به‌پول پیدا کنی.

– مطمئن باش، پیدا نمی‌کنم.

سـتاره، اشک شـوقی را که در چشمانش حلقه بسته بود، با پشت دست پاک کرد:

– تو یک فرشـته‌یی. خوبی تو را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. همین امشـب هم با سـتار تماس می‌گیرم و می‌گویم چه لطف بزرگی در حق من کرده‌ای.

بعـد، با مهربانی سـر و صورتم را بوسـید و اصـرار کرد من‌هـم با او بـه میهمانی تولد دوستش بروم، که با ادب و متانت دعوتش را رد کردم و گفتم:

– امیدوارم خوش بگذرد.

سـتاره، خداحافظی کرد و رفت. ساعاتی بعد از رفتن ستاره، چند پیامک پیاپی از بانک برایم آمد که مشـخص کرد سـتاره در چند نوبـت با موجـودی کارت بانکـی من خرید کرده. صبـح روز بعد هم، برخلاف قراری که گذاشـته بود، زیورآلاتم را پس نیاورد و دیگر نه به دیدنم آمد، نه با من تماسی گرفت. تلفن همراهش هم همیشه خاموش است.

گزارشی از اتفاق‌های باورنکردنی

مترجم: نیلوفر یوسفی

قبل از گزارش: اگر بخواهیم هفته‌ای که گذشت را از نظر مهمترین اتفاقات روز طبقه بندی کنیم، بی‌شک این طبقه بندی مربوط به اخبار و حاشیه‌های هوا و فضا می‌شود. همانطور که ممکن است شنیده باشید در هفته گذشته یک سیارک به شکل خطرناکی از کنار زمین عبور کرد و در عین حال اخباری جالب مبنی بر کشف برادر خوانده زمین پخش شد. ولی در این میان یک خبر فضایی آن چنان سر و صدایی به پا کرد که همچنان تیتر خبرهای تمام رسانه‌های خبری است و آن هم این بود که "بالاخره پنتاگون وجود یوفوها" را تأیید کرد. در گزارش این هفته ما هم نگاهی داریم به این اتفاقات و حواشی مربوط به آنها...

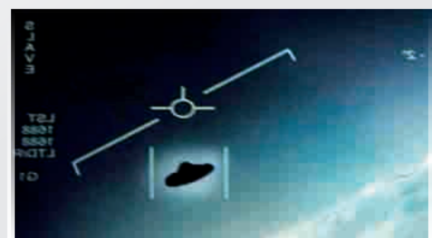
سوابق دیدن آدم فضایی‌ها



شیئ ناشناس پرنده یا یوفو که در فارسی به آن بشقاب پرنده می گوییم، اصطلاحی است که در مورد اشیای پرنده ناشناس که هیچ توضیحی برای آنها وجود ندارند استفاده می‌شود. سابقه دیدن سفینه‌های فضایی به سال ۱۹۴۷ بازمی گردد که به حادثه رازول معروف شد. طی این اتفاق یک شیئ نقره‌ای با سرعت زیادی سقوط کرد و یک فرد از آن به بیرون پرتاب شد که رنگ او شبیه لجن بود. یکی از گله داران قطعاتی از آن حادثه را پیدا کرد و به پایگاه هوایی گزارش داد.

بعدها یک شیئی ناشناس دیگر در جنگل‌های پنسیلوانیا سقوط کرد. بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰ و صدها نفر وجود اجسام مثلثی شکل بزرگی را در آسمان بلژیک گزارش کردند و هر روز تعداد مشاهده این اجرام بیشتر شد و آنها در خیلی از مکان‌های دنیا دیده شدند.

ماجرای ادعای پنتاگون از وجود آدم فضایی‌ها چه بود؟



در هفته گذشته سایت رسمی وزارت دفاع آمریکا برای اولین بار سه ویدئو را منتشر کرد که در جریان پروازهای آموزشی توسط خلبان‌های ارتش در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۵ گرفته شده بودند. این ویدئوها قبلا در سال ۲۰۱۷ منتشر شده بودند ولی اغلب آنها به عنوان ویدئوهای ساختگی شناخته می‌شدند ولی حالا پنتاگون به صورت رسمی و در اقدامی عجیب صحت آنها را تأیید کرده است.

این ویدئوها که با دوربین مادون قرمز گرفته شده‌اند سه شیئ پرنده را نشان می‌دهند که با سرعت عجیبی در آسمان حرکت می کنند و بر خلاف توان هواپیماهای ساخت بشر، به سرعت و در جهات مخالف تغییر جهت می‌دهند. ویدئوی اول که در سال ۲۰۰۴ گرفته شده است، یوفو را در حالی که روی سطح اقیانوس اطلس در حال پرواز است نشان می‌دهد و صدای خلبان در پس زمینه آن شنیده می‌شود که می گوید:

"نگاه کن پسر، دارد می‌چرخد!".

۲۰ میلیون دلار هزینه برای رهگیری پرنده‌ها



گزارشی از رسانه‌های آمریکا پخش شده است که ادعا می کند دولت آمریکا از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۲ حدود ۲۰ میلیون دلار برای رهگیری پرنده‌های ناشناس هزینه کرده است.

روزنامه نیویورک تایمز ادعا کرده است این تحقیقات توسط سناتور دموکرات بازنشسته "هری رید" که تا سال گذشته رهبر دموکرات‌ها در کنگره آمریکا هم بود، انجام شده است.

این گزارش‌ها اشیای عجیب و غریبی را نشان داده است که با سرعت‌های عجیب و با چرخش‌های ناگهانی که هنوز توسط هیچ یک از هواپیماهای اختراع شده توسط بشر قابل انجام نیست، را نشان می‌دهند. البته برخی از فعالان اجتماعی این ویدئوها را به شناسایی فناوری‌های محرمانه دولت‌ها مربوط می کنند.

یوفوها و پروژه کتاب آبی!



"جان گرینوالد" مورخ آماتور آمریکایی حدود دو دهه به طور مستمر از دولت آمریکا خواسته است تا اسناد بشقاب پرنده‌ها را علنی کند. پس به مرور بخشی از این مدارک که در حدود ۱۰۰ هزار صفحه است، در اختیار او قرار گرفته است. ولی مهمترین بخش‌های این اطلاعات شامل مواردی هستند که در ادامه مورد بررسی قرار می‌دهیم. "مأموریت پروژه کتاب آبی" بعد از مشاهده شیی که به گفته خلبان "کنت آرنولد" شبیه یک بشقاب در حال چرخش بود و گزارش فرود یک شیی دیگر در نیومکزیکو کلید خورد.

برخی موارد موجود در کتاب آبی بعدها به شکل ساده‌ای توضیح داده شده اند. مثلا مشخص شد جسمی نورانی که مردم را در دهه چهل حسابی ترسانده بود. در واقع یک بالن هواشناسی بوده که به دلیل خطای دید در پی تغیرات ناگهانی جوی صورت گرفته است. در این تحقیقات مشخص شد، این اشیا گاهی هم به علت انعکاس نور بر فراز محیط آغشته به گاز در بالای باتلاق‌ها به اشتباه دیده شده‌اند. ولی تمام این موارد به راحتی قابل توضیح نبودند.

در سال ۱۹۶۴ یک مأمور پلیس که اتومبیل مظنونی را تعقیب می کرد یک شیئ عجیب و ناشناس را مشاهده کرد که سرنشینان آن جثه‌ای به اندازه یک کودک داشتند و بعد از مدتی منطقه

با دیگران رو راست پند گفتن، موثر ترین است را بر می گزینیم

• لیمو

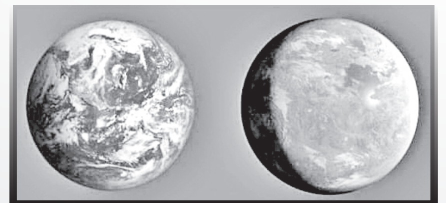
را ترک کردند ولی بعد از بررسی محیط جای فرود این سفینه فضایی، این موضوع تأیید شد. پروژه کتاب آبی این مورد را جزو موارد توضیح ناپذیر طبقه بندی کرده است.

دیدن پرنده ناشناس در بریتانیا



سرهنگ "چارلزهالت" از افسران سابق نیروی هوایی آمریکا می گوید شواهدی دارد که نشان می‌دهد در سال ۱۹۸۰ یک یوفو در نزدیکی یک پایگاه هوایی در انگلستان فرود آمده است. او می گوید تأییدیه متصدی رادار این پایگاه را در اختیار دارد که این یوفو را ردیابی کرده اند. او می گوید: "این یوفو در ۹۶ کیلومتری شعاع دید متصدی به مدت سه ثانیه دیده شد و بعد از مدت کوتاهی ناپدید و مجددا با سرعت هزاران مایل در ساعت بازگشت و به نزدیکی برج مخزن آب رفته و مدتی توقف کرد و دوباره به سمت جنگل اطراف رفته و ناپدید شد". اولین کسانی که این اشیا نورانی را دیده بودند "جان باروز" و "جیم پنیستون" دو نفر از مأموران امنیتی نیروی هوایی بودند. که تلاش کرده بودند منشا نور را شناسایی کنند. البته آنها تا پیش از بازنشستگی تمایلی به شهادت درباره این موضوع نداشتند چون معتقد بودند در آینده ابعاد تازه‌ای از این موضوع جالب کشف خواهد شد.

زمین احتمالی بعدی پیدا شد!



در سالهای گذشته به علت مشکلات پیش آمده در دنیا و مسائلی مانند آلودگی زمین و نابودی محیط زیست، انسان‌ها را به فکر پیدا کردن خانه‌ای جدید برای خود انداخته است. البته خیلی وقت است که سیاره‌هایی که شباهت‌هایی به زمین دارند مورد بررسی قرار می گیرند تا امکان سکونت روی آنها مورد بررسی قرار بگیرد.

نمونه‌اش مریخ که دانشمندان در حال انجام پروژه‌هایی برای ساخت خانه‌ها و یا حتی ارسال گروهی از افراد برای زندگی داوطلبی روی سطح آن هستند. ولی این دفعه ماجرا کمی متفاوت است. همانطور که می‌دانید فضا پیمای کپلر که یک تلسکوپ فضایی ساخت ناسا است، در سال ۲۰۰۹ با هدف کشف سیارک های مشابه زمین به فضا پرتاب شد. این فضا پیما در سال ۲۰۱۸ به علت احتمال اتمام سوخت بازنشسته شد و روی "وضعیت خواب" قرار گرفت ولی هنوز هم دست از کار کردن نکشیده است. از آنجایی که داده‌های این فضا پیما به صورت کامپیوتری مورد بررسی قرار می گرفت، مشخص شد که کامپیوتر این داده‌ها را به صورت دقیق بررسی نکرده است و بعد از آغاز بررسی دقیق داده‌ها توسط دانشمندان، آنها متوجه سیاره‌ای شدند که به شکل عجیبی به زمین شباهت دارد. آنها بعد از بررسی‌های دقیقتر، خبر از کشف یک سیاره فراخورشیدی بسیار شبیه به زمین دادند. به گفته دانشمندان این سیاره به شدت شبیه زمین است و می‌تواند مانند زمین شرایط پشتیبانی از حیات را داشته باشد. این سیاره به احترام فضا پیمای کوپلر، "کوپلر ۱۶۴۹C" نام گذاری شده است. سیاره کوپلر ۳۰۰ سال نوری با ما فاصله دارد. از آنجاییکه با گردش سیاره‌ها به دور خورشید، فاصله آنها با ما مدام دستخوش تغییر قرار می گیرد، زمان لازم به رسیدن به این سیاره به این بستگی دارد که در چه زمانی برای سفر اقدام شود. در حال حاضر پر سرعت‌ترین فضا پیمای اختراع شده ۲۸ هزار کیلومتر در ساعت، سرعت دارند که بنابر این ادعا حدود هفت ماه طول می کشد تا به مریخ سفر کند. سیاره کشف شده در "کمربند حیات" ستاره میزبان خود قرار دارد که باعث می‌شود آب به صورت مایع روی سطح آن وجود داشته باشد و همانطور که حتما می‌دانید آب مایع حیات است. بنابر گفته محققین همین موضوع باعث شده است که این سیاره امکان زیست خارج از زمین را برای انسان‌ها داشته باشد.

ماجرای عبور سیارک از کنار کره زمین

آیا امکان دارد این سیارک دوباره برگردد و با زمین برخورد کند؟

در هفته‌ای که گذشت، تیتر خبر عجیب و غریبی در دنیای مجازی در حال پخش بود که می‌پرسید آیا کره زمین این آخر هفته نابود می‌شود؟ دلیل این سوال و حاشیه‌ها پخش خبری درباره عبور یک سیارک به بلندای کوه اورست از فاصله‌ای نزدیک به زمین بود. البته بنا بر تعریف ناسا هر جسم و شی که از فاصله ۱۲۰ میلیون مایلی زمین عبور کند می‌تواند تهدیدی برای ما باشد که یکی از سیارک هایی که در هفته گذشته از کنار زمین عبور کرد تنها دو میلیون مایل با ما فاصله داشت. جالب است بدانید زمین ما با این همه عظمت که در حال حاضر تنها جایی است که موجودات زنده هوشمند یعنی ما انسان‌ها روی آن زندگی می کنیم، تنها با یک سیارک کوچک هم می‌تواند کاملا نابود بشود. البته ناسا اعلام کرده است که تا صد سال دیگر این احتمال خیلی کم است. در این میان نکته جالبتری که وجود داشت این بود که سیارک عجیبی که از کنار زمین عبور کرد هم مانند ما ساکنان زمین ماسک به صورت داشت!! البته این استعاره دانشمندان هوا و فضا برای توصیف حالت گرد و غبار اطراف سیارک بود که دقیقا شبیه یک ماسک بود. دانشمندان اعلام کرده‌اند که این سیارک در سال ۲۰۷۹ دوباره از نزدیکی زمین عبور خواهد کرد ولی این دفعه شاید ماجرای عبورش این قدر هم بی‌سر و صدا نباشد! در این میان خبری هم مبنی بر کشف اولین شواهد مبتنی بر کشته شدن یک انسان توسط شهاب سنگ در همین هفته گزارش شد.

> در هفته گذشته سایت رسمی وزارت دفاع آمریکا برای اولین بار سه ویدئو را منتشر کرد که در جریان پروازهای آموزشی گرفته شده بودند

احتمال مرگ انسان به علت شهاب سنگ، یک در ۲۵۰ هزار نفر است که می‌توان گفت تقریبا به غیر ممکن نزدیک است.



اما حالا محققان می گویند به سندی رسمی دست پیدا کرده‌اند که نشان می‌دهد یک نفر بد شانس حدود ۱۳۰ سال پیش به علت برخورد شهاب سنگ جانش را از دست داده است!

بر اساس این اسناد که در آرشیو دولتی کشور ترکیه نگهداری می‌شوند، این اتفاق در سال ۱۸۸۸ در خاک سلیمانیه عراق که آن موقع تحت حکومت عثمانی‌ها بود، رخ داده است و طی آن و بعد از مشاهده بارانی از آتش در آسمان یک نفر کشته و یک نفر دیگر فلج شده است!

مجتبی محرمی، ستاره محبوب سالهای دور پرسپولیس:

به شدت درگیر اسباب کشی هستم



مقدمه: بدون شک "مجتبی محرمی" یکی از بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال ایران است، بازیکنی که شماره ۸ می‌پوشید و خاطرات خوبی را از خودش در اذهان فوتبالدوستان باقی گذاشته است. ستاره محبوب سال‌های دور پرسپولیس با تکیه بر خاطراتش حرف‌های جذابی را بر زبان آورد که توجه شما را به خواندن آن جلب می‌کنیم.

فوتبال را از کجا شروع کردید؟

-از زمین‌های خاکی نازی‌آباد، آنجا زمینی بود به اسم میلان که خیلی از فوتبالیست‌ها در آنجا استارت زدند و بعدها توانستند برای خود اسم و رسمی دست و پا کنند. آن روزها مربی‌ای داشتیم به اسم عباس پناهی که زحمت زیادی کشید و بازیکنانی نظیر من، جمشید شاه‌محمدی، سعید عزیزیان و عباس آقایی را معرفی کرد.

دروازه‌بان هم بودید؟

-من جثه ریزی داشتم، برای همین به من می‌گفتند برو درون دروازه قرار بگیر، اتفاقا گلر خوبی هم بودم، مهاجم هم بودم، در شاهین من فوروارد بازی می‌کردم. آن موقع مهدی دینورزاده در تیم، چپ بازی می‌کرد و شکورزاده هم سمت راست بود. یک بازی شکورزاده مصدوم شد، دینورزاده به دفاع راست رفت و من در دفاع چپ به میدان رفتم، از آن مسابقه خوششان آمد و دیگر در این منطقه بازی می‌کردم، طوری شده بود که همه فکر می‌کردند من از ابتدا چپ‌پا بودم.

چی شد پرسپولیسی شدید؟

-در شاهین بازی می‌کردم، علی آقا از عملکرد من خوشش آمد و پیشنهاد حضور در پرسپولیس را داد. به منزل ایشان رفتم و قرارداد امضا کردم.

مبلغ قراردادت چقدر بود؟

-سفید بود، یاد می‌آید نادر محمدخانی نیز آمده بود، او گفت برای قرارداد ۴۰۰ هزار تومان می‌خواهم و علی پروین گفت شما بروید، آن روزها خبری از پول نبود، علی پروین می‌گفت اگر خوب بودید تازه باید پول هم بدهید تا پیراهن پرسپولیس را بپوشید.

حضور در پرسپولیس با آن همه ستاره جذاب بود؟

-خیلی، من وقتی رفتم سر تمرین پرسپولیس با بازیکنان بزرگی روبرو شدم که اسم آنها را تریلی هم نمی‌کشید. هر کدام از آنها برای من الگوی بودند که آرزویم بود کنار آنها بازی کنم.

اولین بازی شما برای پرسپولیس کدام دیدار بود؟

-بازی شهرآورد بود؛ یک روز بارانی و در جام حذفی مقابل استقلال بازی داشتیم، من به عنوان تعویضی سوم به میدان رفتم، بازی به ضربات پنالتی کشیده شد و من پنالتی گل اول پرسپولیس را در این مسابقه به ثمر رساندم.

-اگر منظورتان این است که می‌توانستم در تیم‌های اروپایی بازی کنم آن زمان جنگ بود و شرایط به گونه‌ای نبود که چنین اتفاقی بیفتد، من در فوتبال به قهرمانی، شهرت، محبوبیت، افتخار و خیلی چیزهای دیگر رسیدم، همین الان وقتی می‌گویم مشکل دارم، هواداری می‌گوید شماره کارت بده، وقتی می‌گویم کلیه‌ام درد می‌کند ۱۰۰ نفر زنگ می‌زنند و می‌گویند کلیه‌هایمان را به تو می‌دهیم، اینها عزت و افتخاری است که خدا به من داده است و نباید ناشکری کنم.

آن محرومیت‌ها به فوتبال شما لطمه نزد؟

-من محرومیت داشتم و طولانی هم بود اما هر وقت که از محرومیت بر می‌گشتم بهتر از قبل بودم، چند شب پیش تلویزیون اریک کانتونا را نشان می‌داد که بعد از ۹ ماه محرومیت برگشت و گل زد، یاد خودم افتادم، برایتان مثال می‌زنم.

چه مثالی؟

-یک روز بازی داشتیم، استانکو سرمربی پرسپولیس بود، تازه محرومیت من به پایان رسیده بود و بیرون نشسته بودم، استانکو در رختکن را باز کرد و رو به بازیکنان گفت چند گل دیگر بزنید تا مجتبی محرمی را به زمین بیاورم، من به او گفتم وقتی پرسپولیس جلو هست نمی‌خواهد مرا به زمین بیاورید وقتی عقب هستید این کار را انجام دهید، بازی بعد با پاس بازی داشتیم یک بر یک شد گل پرسپولیس را من زدم، دیدار بعد به صنعت نفت آبادان گل زدم، سومین بازی بعد از پایان محرومیتم مقابل برق شیراز بود که دروازه این تیم را هم گشودم، من اگر محروم می‌شدم می‌رفتم بیشتر از قبل تمرین می‌کردم، این طور نبود که در خانه بشینم و دنبال خوشگذرانی و تفریح بروم.

اگر زمان به عقب برگردد چه کارهایی را انجام نمی‌دهید؟

-نمی‌دانم شاید شیطنت‌هایی را که انجام می‌دادم دیگر تکرار نکنم، البته خیلی‌ها درباره من اشتباهات بدی دارند من در تمام دوران فوتبالم ۲ کارت زرد گرفتم، یکی بازی با ژاندارمری که کارت زرد گرفتم و به داور گفتم چرا کارت زرد می‌دهی کارت قرمز نشان داد! دومین بار کارت قرمز نیز به بازی با شهرآورد بستگی داشت و پس از برخورد با امیر قلعه‌نویی اخراج شدم.

از قلعه‌نویی اسم بردید چرا آن اتفاق جنجالی شکل گرفت؟



-من و امیر قلعه‌نویی بچه محل بودیم، با هم زندگی می‌کردیم، حاشـیه‌ای تو بازی شکل گرفت و دعوا شـد، یک لحظه خون به مغزم نرسـید، این همه سـال از آن دعوا گذشـته اما هنوز من باید جواب پس بدهم، مگر در هر خانواده‌ای دعوا نمی‌شـود، مگر ۲ برادر کتک کاری نمی کنند؟ بعضی وقت‌ها فکـر می کنم من هم مثل هیتلر، چنگیزخان مغول، ناپلئون رفتم تو تاریخ و این حرکت ثبت شـد، من با امیر قلعه‌نویی رابطه خوبی دارم، خیلی وقت‌ها با هم تماس تلفنی می‌گیریم، اگر مشکلی داشته باشم حل می کند.باشـگاه پرسپولیس که برای تماشای مسابقات لیگ برتر به من بلیت نمی‌دهد، همیشه به امیر (قلعه‌نویی) زنگ می‌زنم و می گویم برای تماشای فلان مسابقه می‌خواهم به استادیوم بروم او هـم لطف می کند و برایم بلیت می‌فرسـتد. من جرات این را دارم که بگویم اشـتباه کردم و نباید آن مشت را به قلعه‌نویی می‌زدم.

وقتی از محرمی به عنـوان یک یاغی نام برده می‌شود چه حسی به تو دست می‌دهد؟

-حـس خوبی ندارم، من یاغـی نبودم، یاغی یعنی چی؟ من عصیانگر و سـر کش نبـودم، می‌توانم تا صبـح برایتان مثال بزنم که خیلی از اتفاقات برایم ناخواسـته رخ داد و هیچ نقشی در آن نداشتم. من چند سـال پیش در کلاس مربیگری B شـرکت کردم، اسـتاد کلاس بعد از ایـن که دوره به اتمام رسید در حضور همه گفت از تو عذرخواهی می کنم و حلالم کـن، گفتم چرا؟ جواب داد فکر می کردم در ایـن دوره مربیگری با تو به مشـکل بخورم اما ساکت‌ترین فرد تو بودی.

حاشـیه ایی هم برای شـما و سیروس قایقران درست شد ماجرای آن چه بود؟

-یک عکسـی از من و سیروس قایقران خدابیامرز و مهـدی مناجاتی چاپ شـد، آن عکس را بروید ببینید، بطری آب وسط ما بود اما بدترین حرف‌ها را برای ما درست کردند. مناجاتی سرهنگ نیروی انتظامی بود و و کسی جرات داشت در کنار او کار غیر اخلاقی انجام دهد.

یـک روز او تیـم را تمرین می‌داد، مـن و قایقران کمتـر تمرین کرده بودیم، گفت تمرین تمام شـد شـما چند دور زمین می‌دوید و بعد سوار اتوبوس می‌شـوید، ما ۲ دور دویدیم و فکر کردیم او رفته اسـت، ایسـتاده بودیم که دیدیم اتوبوس رفت، هـر چی داد و فریـاد کردیم ما را سـوار نکردند، از پشـت پنجره آقا مهدی گفت تـا هتل بدوید تا جبران آن تمرین نکردنتان شود، با هر زحمتی بود وانت گرفتیم و خودمان را به هتل رساندیم، او کنار درب هتل ایسـتاده بود و باز مـا را دید، می‌دانید واکنش وی چه بود؟

چه بود؟

-مـا را در هتـل دوانـد، مهدی مناجاتـی چنین شخصیتی داشت، آن وقت شـما می‌توانستید در اردوی این آدم پا را کج بگذارید.

برای شما حرف و حدیث‌های زیادی درست شـد، به طـور حتـم خودتـان می‌دانیـد از چه موضوعی حرف می‌زنم؟

-من هیچ وقـت معتاد نبودم، هیـچ وقت با مواد صنعتی یا هر چیز دیگر که مخدر اسـت ارتباطی نداشتم، برای اولین بار می گویم، متأسفانه به الکل اعتیاد داشـتم، چند باری در کلینیک‌های مختلف بسـتری شـدم، می‌توانید بروید تحقیـق کنید تا متوجه شوید مشکل من چه بوده... خدا را شکر آن را کنار گذاشته‌ام.

مدت‌ها که نه، سـال‌ها بود دخترتان را ندیده بودید و این برایتان عذاب‌آور بود؟

-دوری پدر از فرزند عذاب‌آور اسـت، هیچ وقت نمی‌خواهـم به آن روزهای لعنتـی فکر کنم، همه چیز تمام شد و اتفاقات خوبی برایم رخ داد.

همیشه سعی کردم برای دخترم پدر خوبی باشم، او چند وقت پیش به ایران آمده بود، با هم در خیابان قدم می‌زدیم، مـردم می‌آمدند عکس می‌گرفتند گفت بابا خسته نمی‌شوی این همه عکس و امضای یادگاری می‌دهی؟

بهتریـن مهاجمی کـه با او روبرو شـدید چه کسی بود؟

-ناصـر محمدخانـی، او در تاریخ فوتبـال ایران بی‌نظیر بود، من در شـاهین بودم و با پرسپولیس بازی داشـتیم، او خیلی مرا اذیت می‌کرد، در یک صحنه آمد مرا دریبل کند طوری از پشـت وی را زدم که نتوانسـت از زمین بلند شـود، رفتم بالای سرش و گفتم دیگر نبینم بخواهی مرا دریبل کنی.

واکنش ناصر محمدخانی چه بود؟

-بنده خدا سـرش را پاییـن انداخت و حرفی نزد، صدا از دیوار در می‌آید از ناصر نه، او الان بهترین دوست فوتبالی من است.

کار کردن با علی پروین چطور بود؟

-عالی!

عالی، او عصبانی می‌شد کسی جلودارش نبود؟

-علی پروین خصوصیـات رفتاری خاص خودش را داشـت، این طورها هم نبود، علی آقا هر کسی را بیشتر دوست داشت بیشتر از او انتقاد می‌کرد.

از شما بیشتر انتقاد می‌کرد؟

-یـک بازی داشـتیم پرسـپولیس باخـت، همه می‌گفتنـد اگر محمـد پنجعلـی در زمین حضور نداشـت پرسپولیس بیشـتر گل می‌خورد، پروین در رختکـن گفـت موجی (مجتبـی) اگر تو خوب بـودی نمی‌باختیم، من هم گفتم من آن چیزی که می‌توانستم انجام دادم.



برای آینده چه برنامه‌ای داری؟

-فعلا دنبال اسباب کشی هستم.

اسباب کشی؟

-بله، سـعید شیرینی زنگ زده که خانه‌ام را تخلیه کنم، گفتـه صاحب‌خانه منزلش را می‌خواهد، من تازه ۶ ماه اسـت که به این خانـه رفته‌ام، هر کجا هـم بروید حداقل یک سـال می‌مانید، با این حال من گفتم در حال حاضر به خاطر کرونا نمی‌شـود دنبال خانه گشـت، خانه پیدا کنم حتما این کار را انجام می‌دهم.

زحمت کشیدند خانه دادند و حالا می‌خواهند پس بگیرنـد، البته دنبال خانه هسـتند اما باید خانه‌ای باشد که باب میل من باشد، درباره مصاحبه‌ام که مطلبی هم درباره علی آقا داشـت باید بگویم من چند بار با علی پروین تماس گرفتم.

حرف زدی، به علی آقا چی گفتی؟

-جـواب تلفن را نداد، می‌خواسـتم بـه او بگویم حرف‌هایم تحریف شـده بود، به هر حال باید علی آقا را حضوری ببینم.من به خاطر پرسپولیس همه کار کردم

-سـال ۱۳۶۸ کشـاورز که تازه تاسیس شده بود ۷ ملـی پوش را خرید، همـه بازیکنان خط دفاعی تیم ملی به کشـاورز رفتند، آنها سه میلیون تومان پـول نقد می‌دادند، آن زمان با ۲ میلیون می‌شـد در بهترین نقطه تهـران آپارتمان خرید، یه وانت نیـز هدایا برایم فرسـتادند، فرش، گاز، ماشـین لباسشـویی، یخچال، فریزر و کلی وسـایل دیگر، هواداران به نمایشگاه پرویـن رفتند و گفتند چرا گذاشتی محرمی برود، هیچ وقت فراموش نمی کنم مـرا به زور خانـه بردند و گفتند تـو نباید بروی، خوردبین رفـت دم منزل مـادر مرحومم و تمام وسـایل را پس داد، آن سال پرسپولیس به من ۴۰ هزار تومان پول داد. این اتفاق چند سال بعد دوباره تکرار شـد و این بار بانک تجارت مرا می‌خواست اما بازهم در پرسپولیس ماندم.

ایده‌ها مقدم بر فکر بشری هستند

● گریوت لژ

داستان سرگردانی دو ملی پوش

بهنام شیری و حسین رسولی، دو ملی‌پوش پرتاب دیسک ایران، این روزها در بلاروس سرگردانند و دلیل این سرگردانی آنها ویروس کروناست؛ ویروسی که سراسر نقاط دنیا را درگیر کرده و راه عبور و مرور همه کشورها را به روی هم بسته است.

این دو پرتابگر که از شانس‌های کسب سهمیه المپیک توکیو به شمار می‌روند، بهمن‌ماه پارسال برای برپایی اردویی تمرینی راهی بلاروس شدند. طبق برنامه قرار بود این دو ملی‌پوش برای سه ماه در بلاروس تمرین کنند و آخر فروردین‌ماه گذشته به تهران بازگردند که ویروس کرونا یک‌باره همه برنامه‌های آنها را به هم ریخت. از آنجا که همه پروازهای ورودی و خروجی کشورها به خاطر شیوع گسترده ویروس کرونا بسته است، شیری و رسولی هیچ راهی برای بازگشت ندارند و مجبور هستند فعلا در بلاروس بمانند؛ آن‌هم در شرایطی که هیچ پولی برای ادامه اقامت خود در این کشور ندارند.

شیری دراین‌باره می‌گوید: "کرونا دیرتر به بلاروس رسیده و متأسفانه هر روز اوضاع این کشور بدتر می‌شود. طوری که روزانه هزار نفر به این ویروس مبتلا می‌شوند. با توجه به جمعیت ۱۰میلیونی و کم بلاروس، این آمار واقعا خیلی خطرناک است. کشور در حالت قرنطینه است و ما هم چاره‌ای جز در خانه ماندن نداریم. هیچ پروازی به سمت ترکیه یا تهران وجود ندارد. سرگردانیم و نمی‌دانیم باید چه کار کنیم. حالا باز جای شکرش باقی است که ویزای ما را دوباره تمدید کردند. ویزای ما سه‌ماهه بود که آخر فروردین تمام شد. از مسئولان ورزش کشور می‌خواهم به ما کمک مالی کنند. واقعا شرایط بدی اینجا داریم".

عضو تیم ملی پرتاب دیسک به شرایط نامناسب مالی خودش و حسن رسولی اشاره می‌کند: "متأسفانه الان هیچ پولی برای ادامه اقامتمان در بلاروس نداریم. باید کرایه خانه بدهیم. خرج خورد‌وخوراک داریم. پول‌هایی که فدراسیون دوومیدانی برای این سه ماه به ما داده بود، تمام شده و هرچه هم که خودمان داشتیم، خرج کردیم. از فدراسیون تقاضا کردیم که برای ما پول بفرستد اما نفری ۵۰۰ دلار بیشتر برایمان نفرستادند. ۵۰۰ دلار واقعا مبلغ کمی است. همین پول فدراسیون هم تمام شده و الان دارم به سفارت ایران در بلاروس می‌روم تا از آنها پول قرض کنم. ما در این اردوی تمرینی زیر نظر یکی از مربیان بلاروسی تمرین می‌کردیم و حقوق او را ۱۵ روز یک‌بار می‌دادیم. الان حتی به این مربی هم بدهکاریم".

او درباره کیفیت اردویی که در بلاروس پشت‌سر گذاشتند، گفت: "خوشبختانه اردویی که در بلاروس داشتیم، خوب بود. هم من و هم حسین رسولی توانستیم در تمرینات رکوردهایمان را بزنیم و بین ۶۲ تا ۶۳ متر پرتاب کنیم. اگر کرونا به وجود نمی‌آمد و یک مسابقه در اینجا برگزار می‌شد، حتما ما می‌توانستیم تا ۶۵ متر که رکورد ورودی بازی‌های المپیک است هم برسیم. اما از شانس بد ما هم کرونا آمد و هم اینکه المپیک توکیو لغو شد".

شیری بااین‌حال امیدوار است که او و رسولی می‌توانند سهمیه دوم پرتاب دیسک ایران را در بازی‌های المپیک توکیو کسب کنند. هر کشور تنها می‌تواند دو نماینده در هر ماده دوومیدانی در بازی‌های المپیک داشته باشد که درحال‌حاضر فقط احسان حدادی توانسته سهمیه پرتاب دیسک را کسب کند.او ادامه می‌دهد:

"امیدوارم که اگر ما به تهران برگشتیم، به حال خود رها نشویم. ما الان شرایط خوبی داریم و در این مدت خیلی پیشرفت کرده‌ایم. باید حتما مربی بالای سرمان باشد تا بتوانیم به این روند ادامه بدهیم. ما به خاطر اینکه در ایران مربی ثابتی نداریم، مجبوریم به خارج از کشور برویم و در اردوهای کوتاه‌مدت زیر نظر مربیان خارجی تمرین کنیم. همین مربی بلاروسی که ما با او تمرین کردیم، یکی از مربیان خوب است. او رکوردار پرتاب دیسک بلاروس است. او می گوید اگر فدراسیون شما با من قرارداد یک‌ساله ببندند می‌توانم به ایران بیایم. متأسفانه وضعیت فدراسیون دوومیدانی هم معلوم نیست و رئیس ندارد و دارد با سرپرست اداره می‌شود. واقعا نمی‌دانیم شرایط چطور می‌شود اما اگر حمایت شویم صد درصد می‌توانیم جواز حضور در المپیک را به دست آوریم"...فدراسیون دوومیدانی یکی از پرچالش‌ترین فدراسیون‌های ورزشی در چند سال اخیر بوده که همواره در چند سال اخیر به سوءمدیریت متهم شده است.

دوره چهارساله ریاست مجید کیهانی در این فدراسیون در حالی تمام شد که اهالی این رشته امیدوار بودند با آمدن رئیس جدید سروسامانی به این ورزش مادر داده شود که این‌طور نشد. انتخابات این فدراسیون اسفندماه گذشته برگزار شد و در نهایت افشین داوری به ریاست رسید اما چند روز بعد از انتخابات وزارت ورزش و جوانان این انتخابات را ابطال کرد. این انتخابات در شرایطی برگزار شد که تعداد زیادی از هیأت‌های استانی به خاطر شیوع ویروس کرونا نتوانستند در آن حضور پیدا کنند. ضمن اینکه گفته شد رأی یک استان به‌صورت غیرحضوری ارسال شده و در رأی برخی استان‌ها هم شائبه‌هایی وجود داشته است.

در نهایت این اعتراض‌ها موجب شد تا وزارت ورزش و جوانان تصمیم به ابطال این انتخابات بگیرد. یکی از معترضان سرسخت برگزاری انتخابات فدراسیون دوومیدانی **مجید کیهانی** بود که بعد از داوری هشت رأی به دست آورد. فدراسیون دوومیدانی در حالی هشت ماه است با سرپرست اداره می‌شود که ورزشکاران المپیکی‌اش به دلیل نداشتن برنامه‌ریزی درست با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کنند. باید دید **مهدی مبینی**، سرپرست موفق این فدراسیون چه تدبیری در خصوص بلاتکلیفی دو ملی‌پوش پرتاب دیسک ایران و سایر مشکلات این فدراسیون و این رشته مهم که در المپیک بیشترین مدالها را به خود اختصاص می‌دهد اتخاذ می‌کند.





تصمیم عجیب مدیران؛ خودتان تمدید کنید



اوضاع در باشگاه پرسپولیس بحرانی‌تر از هر زمان دیگری است. با وجود صدرنشینی سرخپوشان و حاشیه امنیت این تیم در لیگ برتر اما شرایط بحرانی در این باشگاه حکمفرماست. شنیده می‌شود که مدیران باشگاه در اقدامی عجیب به بازیکنان تیم اعلام کرده‌اند که هر کس قراردادش رو به پایان است درصورت تمایل خودش باشگاه با آنها تمدید خواهد کرد و در غیر این صورت باشگاه هیچ پیشنهادی به آنها نخواهد داد.

هم‌اکنون بیرانوند ترانسفر خود را قطعی کرده اما مدیران باشگاه هنوز نتوانسته‌اند جانشین خوبی برای او پیدا کنند. از طرفی بشار رسن و رادو به‌خاطر عدم‌دریافت مطالبات خود خواهان جدایی از تیم هستند و شنیده‌ها حاکی از این است که نفراتی مانند علیپور، شجاع، انصاری و ترابی با پیشنهادات خوبی از خارج از کشور روبه‌رو شده‌اند و احتمال دارد که جدا شوند. این در شرایطی است که احتمالا استوکس هم دیگر به ایران باز نخواهد گشت و اوساگونا دیگر مهاجم خارجی تیم هم به‌صورت توافقی قصد دارد از تیم جدا شود.

ماجرای استعفای بنا

استعفای محمد بنا صحت ندارد...

محمدابراهیم امامی در واکنش به شایعه استعفای شفاهی محمد بنا از سرمربیگری تیم ملی کشتی فرنگی گفت: چنین چیزی مطرح نبوده و استعفای او صحت ندارد. در روزهای پیش رو در حضور بنا جلسه خواهیم داشت تا نقطه نظرات او را برای نهایی کردن این چرخه بشنویم.

امامی با اشاره به جلسه امروز فدراسیون کشتی با چند تن از پیشکسوتان و قهرمانان این رشته در مورد چرخه انتخابی تیم ملی تاکید کرد: امروز هم جلسه ای داشتیم در ارتباط با همین چرخه، محمد بنا هم در جلسات بعدی ما قرار است حضور پیدا کند و برای نهایی شدن این چرخه، با خرد جمعی این طرح را نهایی کنیم...در پاسخ به این سوال که چرا فقط از قهرمانان کشتی آزاد برای حضور در جلسه بحث و بررسی چرخه انتخابی تیم ملی دعوت شده، خاطرنشان کرد:



در این رابطه هم از فرنگی کاران و هم آزادکاران نظرسنجی شده و در برنامه هست که از اساتید هر دو رشته باز هم نظرخواهی شود که درنهایت این طرح را تکمیل کنیم. این طرح از قبل از آمدن علیرضا دبیر به فدراسیون در ذهنش بود و از همان وقت روی آن کار شده و اکنون در حال نهایی شدن است.

جدایی ۵ بازیکن قطعی است

در آغاز لیگ نوزدهم جدایی حدود ۱۵ بازیکن استقلال حسابی سروصدا بپا کرد که از جمله آنها می شود به مهدی رحمتی، پژمان منتظری، الله یار صیادمنش، امید نورافکن، میثم تیموری، آیاندا پاتوسی، گادوین منشا و ایسما گونکالوس، روح الله باقری، فرشاد محمدی مهر، آرمین سهرابیان، خسرو حیدری و طارق همام اشاره کرد.



امسال هم هرچند احمد سعادتمند اعلام کرده اسکلت تیم را برای فصل آینده حفظ خواهد کرد. اولین جدا شده قطعی آبی‌ها برای فصل آینده نیکلاس بودوروف است. مدافع بلغارستانی که با تیم فوتبال استقلال قرارداد ۶ ماهه با امکان تمدید برای یک فصل دیگر داشت. این مدافع ۳۳ ساله که در ترکیب اصلی استقلال جاافتاده بود، به دلیل پرداخت نشدن مطالباتش یک طرفه قرارداد را فسخ و از باشگاه به فیفا شکایت کرد. مرتضی تبریزی هم آخر فصل قراردادش تمام می شود و از آنجاکه عملکرد این بازیکن در استقلال خوب نبوده کادر فنی هم نظری روی حفظ تبریزی ندارد دومین جدا شده قطعی آبی پوشان است.

علی دشتی سومین بازیکنی است که باوجود داشتن قرارداد برای یک فصل نامش بعنوان یکی از جدا شده‌های قطعی استقلال مطرح می شود. او در تیم فوتبال استقلال کارایی لازم را نداشت. جالب این که هم دشتی و هم تبریزی هردو بهترین بازیکن‌های استقلال در بازی‌های دوستانه بودند! محسن کریمی چهارمین بازیکنی است که طبق خبرهای رسیده از باشگاه جدایی‌اش از جمع آبی‌ها قطعی است. جدا از این ۴ بازیکن که جدایی آن‌ها قطعی شده، خبر می رسد که انتقال و فروش مهدی قایدی هم در پایان فصل قطعی است و تیم استقلال روی درآمد ارزی حاصل از فروش شماره ۱۰ خودش از حالا حساب باز کرده است. تا این جا جدایی ۵ بازیکن تیم فوتبال استقلال قطعی است. اکنون اگر بحث‌ها و خبرهای مربوط به جدایی نفراتی چون هرویه میلیچ، محمد بلبلی و شیخ دیاباته هم درست باشد، آبی‌ها برای فصل آینده حدود ۱۰ تغییر خواهند داشت



تاریخ برگزاری لیگ قهرمانان اروپا

مسابقات لیگ قهرمانان اروپا با دیدار یوونتوس و لیون در ۱۷ مرداد آغاز خواهد شد.

ژان میشل آئولاس مدعی شد زمان برگزاری دیدارهای برگشت لیگ قهرمانان مشخص شده است.به گزارش ورزش سه، با شیوع ویروس کرونا برگزاری بخشی از بازی‌های برگشت مرحله یک هشتم نهایی لیگ قهرمانان به تعویق افتاد و هنوز زمان برگزاری آن مشخص نشده است. اما در روزهای اخیر برخی کشورها مجوز برگزاری تمرینات را صادر کرده‌اند و حالا به نظر می رسد حدود سه ماه دیگر نیز لیگ قهرمانان پیگیری خواهد شد.حالا ژان میشل آئولاس، رئیس باشگاه لیون مدعی شد بازی این تیم با یوونتوس در مرحله برگشت لیگ قهرمانان برای تاریخ هفت آگوست (۱۷ مرداد) در تورین در پشت درهای بسته تایید شده است.

باشگاه لیون همچنان مکررا به تصمیم دولت فرانسه مبنی بر نیمه تمام گذاشتن فصل در شرایط فعلی معترض است. ژان میشل آئولاس در این رابطه گفت: "اگر درخواست ما برای لغو توقف لیگ یک ناموفق باشد، المپیک لیون و پاری سن ژرمن توسط تیم‌هایی در مقطع عدم آمادگی ما در شرایط خوبی قرار دارند قتل عام خواهند شد."

بدون هدف یادبگیریم خودرا چند برابر کنیم

محمد کیوانی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❊ رستا، نوه‌ی عزیزم، روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش هایم را تقدیم حضورت کنم. دلت شاد و روزگارت بهاری باد، نوه عزیزم ۲۵ اردیبهشت سالروز تولدت مبارک باد

مادربزرگت ناظره شعایی-تهران

❊ سارا شیری، دختر عزیزم، زندگی ات را با لبخندهایت نگاه کن و نه با اشک‌هایت، سالهای عمرت را با دوستانت بشمار نه با تعداد شمعهای روی کیک تولدت. دختر نازنینم و خواهر گلم ۲۷ اردیبهشت سالروز تولدت گرامی باد

مادربزرگت ناظره شعایی و خواهرت سولماز-تهران

❊ عمو عصمت الله فرایی، چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای آفرینش و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه اندازه شیرین است امروز، روز میلادت روزی که تو آغاز شدی. دوستت داریم و ۲۵ اردیبهشت سالروز تولدت مبارک باد

برادرزاده‌هایت محمد جواد رهبر و محمدرضا- آستارا

❊ قاسم عروجی عزیز، یک سبد گل تقدیم به تو که شکفتن هیچ گلی زیباتر از لبخندت نیست. جشن میلادت بهترین بهانه برای فکر کردن به خاطراتت و به یاد آوردن خوبی‌هایت است سالروز تولدت مبارک دوست خوبم

محمدجواد نوایی-آستارا

❊ خواهر گلم، نگین جان، قشنگترین صدای زندگی طپش قلب توست و باشکوه‌ترین روز دنیا روز تولدت، پس برای من بمان و بدان که صمیمانه و با تمام وجودم دوستت دارم. تولدت مبارک، خواهر نازنین زیبای من

خواهرت، الناز عامری-تهران

❊ دختر نازنینم، نگین جان، می گویند نو شدن، آغاز تازه شدن بهار است، اما برای من روز میلاد تو سرآغاز فصلی دیگر از زندگی است. دختر گلم ۲۲ اردیبهشت تولدت مبارک

مادرت مهشید زهرایی-تهران

❊ دوست خوبم، امیر علی جان، الهی جاده زندگی ات هموار، آسمان چشمانت صاف و دریای دلت همیشه آرام و زلال باشد و هیچ وقت از دنیا خسته نباشی، تولدت مبارک

دوستت، پیام داوودی-اردبیل

❊ همسر عزیزم، سمانه جان، من در قلبم جایگاه ویژه‌ای برایت دارم و هر روزی که در کنار هم می گذرانیم کمی بزرگتر می‌شود ۲۶ اردیبهشت تولدت مبارک باد

همسرت، محمدحسین بروجردی-اراک

❊ همسر گلم، سعید جان، تمام دقایق باقی مانده از عمرم به همراه زیباترین بوسه‌های عاشقانه هدیه‌ای برای روز تولد توست، دستت را می بوسم و سالروز تولدت در ۲۱ اردیبهشت مبارک باد ای بهترینم

همسرت، سوگل بهاری-تفرش

❊ فرزند گرامی ام، ماهان جان، به دنیا آمدی عشقم، وجودم از تو پربار شد/به دنیا آمدی هر دم چشمانم از یادت نمدار شد/به دنیا آمدی، دنیا فقط با فکر تو زیبا شد/ ۲۷ اردیبهشت تولدت مبارک فرزند دلبندم

مادرت، مهوش پورمحسنی-رشت

❊ مادر گلم، نازنین جان، تولد تو تولد من است. چون وقتی تو هستی من زندگی می کنم، پس تولدمان مبارک

پسرت، سروش صبوحی-تهران

❊ دوست گلم، شهاب جان، رفیق، یک سال دیگر گذشت و کلی خاطره با هم ساختیم، به امید ساختن شادی و خاطره‌های بعدی، تولدت را به تو تبریک می گویم

سامان نوری-تبریز

❊ پدر عزیزم، کریم جان، امروز سالروز تولد توست و من برایت هدیه‌ای نخریده‌ام که آنچه خریدنی است بی‌شک لایق تو نیست، من روز تولدت خود متولد می‌شوم و عاشقانه دوستت دارم، تولدت مبارک

دخترت، سماء و پسرت سجاد ایوبی-کرج

❊ همسر خوبم، حسن جان، دیشب برای تولدت یک سبد ستاره چیده ام، تکه‌ای از ماه را و شاخه‌ای از نیلوفر، تو متولد می‌شوی و من عاشق تو می‌شوم ۲۷ اردیبهشت تولدت مبارک

همسرت، فرنوش جعفری- تهران

❊ پسر عزیزم، سیاوش جان، زندگی ات سرشار از خوشبختی و هوای تازه. روز زمینی شدنت مبارک فرزندم

پدرت، موسی خلیل زاده-کاشان

❊ همسر گلم، نیلوفر جان، روی که خداوند بهترین و زیباترین هدیه‌اش را برای من فرستاد روز آشنا شدن با تو بود. ۲۴ اردیبهشت سالروز یکی شدنمان مبارک باد. عاشقانه دوستت دارم

همسرت، امیرمحمد محمدی-اردستان

❊ نوه عزیزم، باران جان، ۲۴ اردیبهشت روزی بود که یکی از فرشته‌های خدا به زمین آمد و باعث شادی در زندگی خانواده ما شد. تولدت را با تقدیم ۲۴ هزار گل سرخ تبریک و شاد باش می گویم

مادرجون معصومه و مامان بزرگ کبری-فردیس

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر گردش سگ



پاسخ بیست اختلاف در تصویر پوشیدن لباس

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می دانم که فکرتان مدام پیگیر تلاش برای روی پا ماندن است و گاهی هم به فکر تغییر مسیرتان می‌افتید، اما خودتان خوب می‌دانید که تلاشی را که از مدتها پیش که آغاز کرده‌اید به شدت به شما وابسته است و با نبودتان تمام معادلات دچار تغییر و بحران می‌شود، پس با این جملات حواس خودتان را پرت نکنید و سعی داشته باشید فقط در مسایلی که دچار مشکل هستند، با جدیت و پلک باز عمل کنید و همچنان دلتان را با کارتان همراه سازید که فرصت خوبی پیش رو دارید.

مهر

خودتان خوب می‌دانید که هنوز تا آخر مسیر خیلی مانده و تلاش شماست که برای به دست آوردن ناممکن‌ها می‌تواند تعیین کننده باشد، پس سعی کنید روی مواردی وقت بگذارید که می‌دانید همچون یک کلید در سخت‌ترین شرایط قفل‌های پیش رویتان را می گشاید و انتخاب اکنون برای شما بسیار راحت خواهد بود، به شرط آنکه از بهانه‌ها دور بمانید و اهمیت‌ها را الویت بندی کنید!

اردیبهشت

در مورد مسله‌ای نه چندان مهم ذهنتان را بیش از اندازه درگیر کرده‌اید و فکر می کنید آینده تان را تحت تأثیر قرار خواهد داد، اما خوب می‌دانید که اتفاقات چند وقت اخیر ثابت کرد که هیچ چیز دائمی نیست و اگر از دلیل اصلی رفتار دیگران سردرنمی آورید و احساس می کنید متفاوت عمل می کنند، کافیست سکوت کنید و استعدادتان را درگیر این مسایل نسازید.

آبان

ایده‌های بزرگی در سر دارید و اتفاق انسان نترسی هم هستید، اما اینکه فقط در تفکرتان شجاع باشید نمی‌تواند خیلی کاربردی باشد و مانند این است که پایتان را روی زمین بگذارید و به ذهنتان اجازه دهید که پرواز کند. پس ایده‌هایتان راخوب حلاجی کنید و به میزان اهمیتی که مسایل برای شما دارند وقت صرف کنید و مواظب باشید به بهانه شلوغی و فراموشی روزهایتان خراب نشود که این موضوع خیلی مهم است.

خرداد

به خودتان و استعدادهای شگرفتان اعتماد دارید و بارها با همین نگاه به حقیقت‌های عجیبی پی برده اید، اما حالا که با واکنشهای مثبت بیشتری روبرو شده اید، تردید رهایتان نمی کند و نگران هستید که رفتارتان تأثیر گذار نبوده باشد درحالی که اگر دقت کنید، درمی‌یابید در وقتش بهترین واکنشها را داشته‌اید و حالا هم فقط باید ذهنتان را مرتب کنید و منتظر بمانید!

آذر

روی گزینه‌هایی تکیه داشته‌اید که انجام آنها نتایج خوبی را هم برایتان به همراه داشته است و می‌دانید وقت گذاشتن برای خانه و خانواده تا چه اندازه می‌تواند آرامش شما را تضمین کند پس حالا که این گزینه‌ها را تأیید می کنید، اجازه ندهید مسایل حاشیه‌ای و غیرواقعی قدرت‌های ذهنی شما را به جدال بکشند و بدانید که معنی سوءتفاهم در وجودش نهفته است و باید رفع شود.

تیر

خیلی دوست دارید مطمئن شوید که قدم در راه درست گذاشته‌اید، اما از آنجا که خودتان واقعیتها را بهتر از هر کسی می‌دانید در پاسخ گفتن تردید دارید. بنابراین توصیه می کنم، با خودتان خلوت کنید و اجازه بدهید هرچیزی که از سر عادت انجام می گیرد را از خود دور سازید و آنگاه است که درک می کنید چه راه حل‌های روشنی پیش روی شما قرار گرفته است. به شرط آنکه به محض تشخیص بی‌توجهی نکنید!

دی

وقتی می‌خواهید قدم بردارید، یک بخش باید گذشته را زیر پا بگذارید و یک بخش باید آینده را با خود همراه سازید، اما شما با کنار گذاشتن گذشته حداقل در کوتاه مدت مشکل دارید و در عین حال می‌خواهید به سرعت آینده را در دست‌هایتان داشته باشید و البته این هم ممکن است، به شرط آنکه بتوانید برای ترس‌ها و نگرانی‌هایتان فکری بکنید و آنگاه است که بی‌نظیر عمل می کنید!

مرداد

خودتان معتقدید این روزها اولویت اصلی شما رسید گی به سلامت جسم و روحتان هست و اتفاقاً درست هم تشخیص داده اید، اما موقع عمل که می‌شود،این گزینه‌ها را از هم جدا بررسی می کنید، در حالی که می‌دانید بی‌توجهی به هر بخش این موضوع با آسیب به دیگر بخش‌ها همراه خواهد بود و هرچیز منفی می‌تواند ذهن و روحتان را خراش داده و از برنامه حذف کند، پس هوشیار باشید.

بهمن

شما جزو افرادی هستید که برای شروع پروژه‌های جدید انرژی لازم را دارید، ولی در بیشتر مواقع برای پایان رساندن کارهایی که قبلاً شروع کرده‌اید با سختی روبرو هستید، در حالی که باید بدانید اگر فقط از دید خودتان به موضوع‌ها نگاه نکنید بسیاری از مسایل به گونه‌ای پیش خواهند رفت که شما و اطرافیانتان را قانع کنند، به شرط آنکه سرعت زندگیتان را در کنترل داشته باشید.

شهریور

اگر به فکر ثبت لحظه‌های ناب زندگی تان هستید و آرامش را در لابلای آنها جستجو می کنید، باید تلخی‌های گذشته را آنچنان دور بریزید که دیگر امکان جستجو کردن آنها سخت می‌بینید، اما گاهی این کار را ناممکن می‌یابید و آنگاه است که یادتان می‌رود برای چه زندگی می کنید. در حالی که می‌توانید خودتان را از این حال و هوای عجیب بیرون بکشید و شک و تردیدها را با قدرت ذهنتان پاک کنید.

اسفند

به گونه‌ای زندگی می کنید که گویی زندگیتان را روی دور تند گذاشته‌اند و همه چیز خیلی سریع اما تعیین کننده اتفاق می‌افتد و این موضوع این روزهای بخصوص بسیار ارزشمند است به شرط آنکه با یک حرکت حساب نشده همه چیز را متوقف نکنید چون خلاقیت شما در حال حاضر در اوج قرار دارد و تنها چیزی که می‌تواند شما را محدود کند باورهای خودتان است!

اینترنت، در مجاز، بزرگترین دستاورد دانش آدمیان بوده است

● مولانو دیرو

سهراب صفادار



کلورادو: هواپیماهای مسافربری که قبلاً به زحمت چند دقیقه در باند فرودگاه می‌ماندند، اکنون در صف‌های طولانی منتظر پرواز هستند. شرایط کنونی باعث کاهش چشمگیر پروازهای داخلی و بین المللی شده است. فرودگاه کلورادو نسبت به قبل روزانه ۱۰۰۰ پرواز کمتر دارد.



ایتالیا: "لوکا کامپتو" ورزشکار ایتالیایی را می‌بینید که به تنهایی مشغول تمرین است. لوکا رکورددار دوی ۲۰۰ متر است و یکی از اعضای تیم پارالمپیک ایتالیا در سال‌های قبل بوده است. او که از هر دو پا دچار نقص عضو است توانسته الهام بخش بسیاری از معلولان حرکتی کشورش باشد.



سوییس: آموزش اصول بهداشتی به کودکان اهمیت بسیاری دارد. به همین دلیل بود که شکلات‌های خرگوشی مخصوص مراسم که امسال در سوییس تولید شد، همگی دارای یک ماسک تنفسی بودند که از نوعی شکلات سفید ساخته شده بود تا کودکان را هم به رعایت نکات بهداشتی تشویق کنند.



فرانسه: در چهلمین روز قرنطینه کامل در فرانسه، "رادولف دلورد" رئیس یکی از پارک‌های تفریحی فرانسه را می‌بینید که به بازدید و بررسی محوطه و حیوانات داخل پارک می‌پردازد. این روزها فرصتی عالی است تا بتوانند از خلوت بودن مجموعه‌ها استفاده کرده و بررسی و اصلاحات لازم در مجموعه را انجام دهند.



آمریکا: نیروی هوایی ارتش که به ناچار باید برخی جلسات و رزمایش‌ها را برگزار کند، به شکلی که در تصویر می‌بینید و با رعایت فاصله ایمن، جلسات را برگزار می‌کنند. نیاز به فضای بسیار بزرگ‌تر برای رعایت ایمنی، باعث شده که بسیاری از مراکز و مجموعه‌ها جلسات خود را بصورت آنلاین برگزار کنند.



مریلند: "اسکات هالمر" که یکی از کشیشان شهر مریلند است، از آنجا که گردهم آمدن افراد در کلیسا ممکن نیست، تصمیم گرفت در فضای بیرون کلیسا به حرف‌هایشان گوش دهد. او روی صندلی در کنار خیابان روبروی کلیسا می‌نشیند و افراد در حالی که داخل ماشین یا پیاده هستند و در حدود ۲ متر فاصله دارند، صحبت می‌کنند و از او راهنمایی می‌خواهند. آقای هالمر برای اینکه مردم احساس خجالت نکنند، چشم بند روی صورتش می‌گذارد تا افراد راحت‌تر با او صحبت کنند.

پند به اسکندر

اسکندر مقدونی پس از آنکه از تصرف هندوستان فراغت حاصل کرد، باتوجه به آب و هوای زیبای هند و عدم درگیری و خشونت در این کشور سعی نمود بیشتر در آنجا اطراق نموده و به جستجوی درحالات مردم این کشور بپردازد. پس قوانین سبک‌تر و مجازات‌های کمتری را برای مردم این کشور از جمله مثلاً مالیات در نظر گرفت و با پادشاه و سایر امرای هند که از در دوستی بر آمده بودند به عنوان اسیر و برده رفتار نکرد و امور کشورشان را به خودشان سپرد. روزی پادشاه هند ضیافت نهاری به افتخار اسکندر ترتیب داده و تمام افسران او را در باغ پادشاهی گرد آورد و از انواع پرندگان و چرندگان و گوشت آنها غذای لذیذی فراهم آورد. وقتی موقع خوردن طعام به اسکندر می‌نگریست، دید فقط مشغول خوردن



نان و پیاز است. پس به او گفت شاهنشاها این همه غذا، مطبوع شما نیست که به نان و پیاز قناعت می‌کنید. اسکندر گفت چرا... اما به علت بیماری معده طبیب مرا از سایر غذاها منع کرده است. پادشاه هند گفت پس قربان غذای شما که روز و شب همین است چرا جنگ و چرا خونریزی و کشورها گشودن؟

اسکندر به محض شنیدن این سخن گفت آنچه که ما باید بیاموزیم از روزگار آموختیم و فوراً هند را ترک می‌کنیم و این کشور را به صاحبان اصلی خودش می‌سپاریم. پس از ترک هند اسکندر بیمار شد و در سن ۳۳ سالگی بدرود حیات گفت.

ابوالفضل طحانی

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

جناب گاو!

"قباد" بود، یعنی همان کسی که پدر شوهرت شماست! من نمی‌دونم افشین از فعالیت‌های پدرش خبر داره یا نه؟ اما این رو می‌دونم که چرا پدرش، دوست نداره مادر شما با من ازدواج کنه؟ چون آن موقع آبروی پدر شوهرت توی فامیل میره!

البته الان آنقدر گردن کلفت شده که کسی نمی‌تونه بهش چپ نگاه کنه و آنقدر هم زرنگ بود که هیچ پرونده‌ای نداره، با این حال شاید حق داشته باشه که دلش نخواد من، مثل خار تو چشمش باشم و هر روز منتظر باشه که رازش رو فاش کنم و آبروش رو ببرم! من دلم نمی‌خواست اینها رو به شما بگم نگار خانم، اما دایی عبدالله اصرار کرد، وگرنه این آقا قباد همین الان هم می‌تونه سر من یک بلایی بیاره و...

بقیه حرفهای آقا خشایار را نفهمیدم. اصلاً منتظر نماندم که بشنوم و همان لحظه به سراغ شوهرم رفتم و بدون هیچ توضیحی گفتم: "افشین می‌خواستم بدونی که مادرم بزودی با خشایار ازدواج می‌کنه...، این هم حرف آخر منه!"

افشین خیلی اصرار کرد تا دلیل تغییر تصمیمم را برایش بگویم؟ ولی من به خاطر قولی که به آقاخشایار داده بودم-که مبادا قباد به او آسیبی برساند-واقعیت را نگفتم و فقط گفتم: "مادرم می‌خواد با خشایار ازدواج کنه و من هم به تصمیمش احترام می‌گذارم، حالا تصمیم با توئه که چی کار می‌کنی؟"

افشین فردا صبح تصمیمش را اعلام کرد؛ شاید هم حق با او بود که دلش نخواست از سوی پدرش و موقعیت و ثروت "آقا قباد" محروم شود! به این ترتیب، من و افشین پس از پنج ماه زندگی مشترک از هم جدا شدیم!

***

حالا دستها و کف پای مادر خوب شده و تَرَکهایش خیلی کم شده و او کنار شوهرش "خشایار" احساس خوشبختی می‌کند. زندگی محقری دارند، اما عاشق همدیگر هستند. من هم در یک کارگاه قابسازی-که آقا خشایار معرفی کرد-مشغول کار هستم و آنقدر درآمد دارم که با حقوقم بتوانم در شهر کوچکمان یک آپارتمان چهل متری اجاره و با دایی عبدالله زندگی کنم. این روزها تنها امیدواری‌ام این است که "دایی عبدالله" بتواند همچنان و پس از سه ماه و هشت روز پاک بماند و دیگر سراغ اعتیاد نرود. دایی عبدالله دیروز گفت: "وقتی تو به خاطر خوشبختی مادرت از تاپاله گاو گذشتی، من باید خیلی بی‌غیرت باشم که از مواد نگذرم!

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

عاشقامکن کاری کاوردپشیمانی

میثم حرف زد تا رابطه را کات کنند. آه میثم دل ژاله را لرزاند و نگرانش کرد. چشمهای میثم ریز شد و به ژاله نگاه کرد و چند بار سر جنباند و گفت: "عشق اگه وفا داشت، اینهمه عاشق سرگردان نداشتیم. باشه کات کن! منم یه بلایی سر خودم میارم چون واسه زندگی بدون تو هیچ انگیزه‌ای ندارم." ژاله به میثم وابسته شده. دوستش دارد. دلش می‌گوید بی‌خیال مشکلات. عقلش چیز دیگری می‌گوید. بین عقل و احساس او جنگ است و حالش را بسی بد کرده.

* **جور دیگر:**

ازدواج با همخون و افراد قوم و قبیله در جور دیگر وزنی ندارد. علم هم با ازدواجهای همخونی موافق نیست چون ممکن است بچه آنها با مشکل متولد شود. درباره این موضوع زیاد حرف زده شده که کوتاهش همین بود که خواندید. حالا برویم سراغ میثم که می‌خواهد خواسته‌هایش را با تهدید به دست بیاورد: "یا زنم شو یا یه بلایی سر خودم میارم." دختران جور دیگر وقتی با چنین پسری روبه‌رو می‌شوند، بی‌هیچ تردیدی او را کنار می‌گذارند. کسی که می‌خواهد چیزی را با تهدید و خودآزاری و شاخ و شانه به دست بیاورد، در کودکی هم وقتی چیزی می‌خواسته و مادرش می‌گفته نه، خودش را زمین می‌زده و آنقدر جیغ می‌کشیده و خودش را می‌زده تا مادر تسلیم شود. اینها تهدید را از کودکی یاد گرفته‌اند. میثم پایه دعوا هم هست. کدام دختر دوست دارد با مردی ازدواج کند که پایه دعوا و چاقوکشی باشد؟ و این هم بسی احمقانه است که کسی بگوید "خودم دعوایی نیستم به خاطر رفقا میرم دعوا." در جور دیگر او را ول می‌کنند. چه بسا در دعوایی آسیب ببیند یا حتی بمیرد. و چه بسا به دیگری آسیب بزند یا او را بکشد. دخترهای جور دیگر می‌دانند که چنین پسری دردسری دارد آن سرش ناپیدا.

برادرهای ژاله به تحقیق رفتند که کاری پسندیده است. و معلوم شد میثم دروغگو یا خیالپرداز است. ژاله اگر جور دیگر ببیند، میثم را رها می‌کند. ژاله مسؤول این نیست که میثم بلایی سر خودش می‌آورد یا نه. ژاله مسؤول خودش است و حواسش هست که به خاطر اینکه میثم خودش را اذیت نکند، ژاله به اذیت نیفتد.

حالا ژاله در برزخ است. نمی‌داند میثم را چطور قانع کند که برود دنبال زندگی خودش. می‌ترسد اگر رک و راست بگوید و او را از تلفن خودش حذف کند، میثم خودش را بکشد و تا آخر عمر عذاب وجدان داشته باشد. از طرفی میثم را دوست دارد و دلش برایش می‌تپد.

***

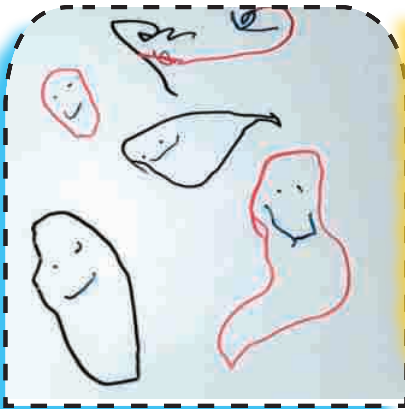
او را راهنمایی کنید. حرفهای جوردیگری و حتی غیرجوردیگری شما را به او اطلاع خواهم داد.

نقاشیهای شما



پارسا رضایی


ابوالفضل دادند کلاس چهارم - کرج


آرشا دانش اندوز ۳ ساله - کرج

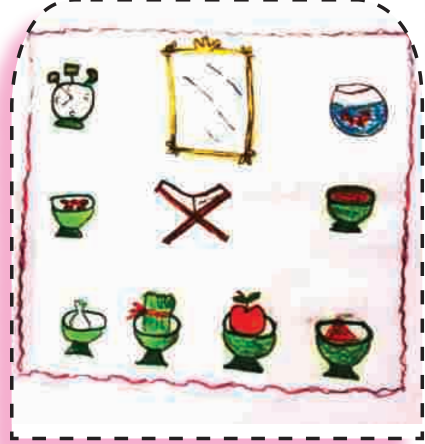


سامیار فرزانه کلاس چهارم - کرج


بردیا محمودی کلاس چهارم - کرج


آرین عباسیان کلاس چهارم - کرج


سورنا آرامون کلاس چهارم - کرج


پرهام بابایی کلاس چهارم - کرج


پویان ۲بابایی کلاس چهارم - کرج


هانا جهانی نسب


نهال ایرانشاهی


بنیتا آلبوعلی


ریحانه مسلمی


فربد و باربد وطنی